



نیت و با آنچه نام زبده الکائن چاپ شده است

بازدید شد  
۱۳۸۱

۱۰۲۵۱-۹  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب محمد است (استرا لکبره)  
مؤلف: عین الصفه، اثری  
موضوع: سيرة - سيرة علي بن ابي طالب (ع)  
نسخه: ۱۰۲۵۱-۹  
شماره ثبت کتاب: ۸۹۷۹۰

13.

خطی - فهرست شده  
۱۵۹۴



لَقَدْ اَنزَلْنَا الْقُرْآنَ بِالْحَقِّ وَنُزُلًا مُبِينًا  
 كَرَّمَ كِتَابَهُ لِيُظَاهَرَ لِيُتَبَيَّنَ تَفْسِيرُهُ بِلَا طَرَفٍ  
 دَانَتْ جَوْنُ مَقَرِّ بِلِكْتَابِ عِنْدَهُ اَمَّ الْكِتَابِ بِمَعْنَايِ  
 قُرْآنِ رَسِيدِ رُوحِ جَالِ قُرْآنِ اَوْ رَاجِحَانِ مَحْكُومِ كَقَرِ اَوَّلِهِ  
 مَا نُوْنُهُ قَارِي وَنَكْتَابُ مَا نُوْنُهُ مَقَرِّ بُوْدَا مَا مَقَرِّ  
 اَنْتَ كِهْ بُوْدَايِ كِهْ جَزَائِنِ شَيْ حَقِيقِي دِي كَرْتِ جَزَائِنِ صَوْتِ  
 مَعْنِي دِي كَرْتِ وَايْنِ جِهَانِ جِهَانِي دِي كَرْتِ  
 بِيرونِ تَرَايْنِ جِهَانِ جِهَانِي دِي كَرْتِ جَزْبَتِي دِي كَرْتِ  
 وَاَنْ كُوْمَرِي بَاكِ اَوْ كَاوِي دِي كَرْتِ مَارَا كُوِي كِيْنِ نَشَائِي دِي كَرْتِ  
 اَرَا دِهْ سَبْ رُوْنِهْ جِي دِي كَرْتِ زِي رَايِي اِيْنِ رِيَانِ زِي بَايِي دِي كَرْتِ  
 وَمَا مَنَا اِلَّا كِهْ مَقَامُ مَعْلُومُ بَيَانِ كُرْدِهْ اَسْتِ وَاللّٰهُ فَعْلُ  
 بَعْضُكُمْ عَلٰى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ عَدُوٌّ اَسْتِ اَسْتِ تِلْكَ  
 الرُّسُلُ تَقْلُبُهَا بَعْضُهُمْ عَلٰى بَعْضٍ يَدِيدُ كُرْدِهْ اَسْتِ وَفُو  
 دِي كَلِّ عِلْمِ عِلْمِ ظَاهِرِ شُدِهْ اَسْتِ اِيْنِ هَمْ جِهْ مَعْنِي اَرْدِ  
 وَمَا يَعْلَمُ سَاوِي كِهْ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ذُرِّيَعَةُ الْعِلْمِ

کدامست

کدامست بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا  
 العلم ایں صدور کما طلبند اَمِنْ شَرَحِ اللّٰهِ صُدْرُهُ  
 لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ اِيْنِ نُوْرٍ کَمَا جُوْدِ  
 اِيْنِ فِيْ ذَالِكِ لِيُذَكِّرَ اِلٰنِ كَانَ لَهْ قَلْبٌ كَمَرَاهِ اِيْنِ هَمْ  
 وَرَهْمَايِ اِيْنِ شَهَادَتِ اِيْنِ كَفْتِ رَسُوْلُ اللّٰهِ الْعِلْمُ اَلِيْكِيَّةِ  
 الْمَكْنُوْنِ لَا يَعْلَمُ اِلَّا لِعِلْمِ اَوَّلِ اللّٰهِ وَاِذَا انْظَرْتُمْ سِيْرَهُ لَمْ  
 تَنْكُرُوْا اِلَّا اَهْلَ الْعُرْفِ الْعُرْفُ بِاللّٰهِ عِلْمًا وَسَدِّ حَسَدِ عِلْمِي  
 اَدَمِ وَفِيْ رَشْتِ كَانَ وَفِيْ عِلْمِ خَلْقِ اَمَّا جِهَارِ عِلْمِ  
 خُدَايِ تَعَالٰی كِهْ عِلْمِ مَكْنُوْنِ وَعِلْمِ مَخْرُوْنِ مَخْرُوْنِ اَسْتِ  
 عِلْمِ خُدَايِ جَزْ عِلْمِ خُدَايِ دَانَا طَلَبِ الْعِلْمِ وَلَوْ بِالْعَيْنِ  
 يَحِيْنِ وَمَا حِيْنِ بَايِ دُوْرْتِ تَا عِلْمًا اَوْ اَمِّيْ كَايِيْسِلُوْنِي  
 اَسْرَايِلَ رَايِيْ اِيْبِ دَانِي بَرَكَا دِهْ بَايِ دُوْرْتِ بَرَا عِلْمِ  
 تَنْ مَكُوْمِ عِلْمِ اَلِ مَكُوْمِ كِهْ مَنِ عَمَلِ مَاعِلْمِ وَرَشْتِ اللّٰهُ  
 عَلِيْمٌ مَّا لَمْ يَعْلَمْ دَرِ عِلْمِ النَّاسِ عَلٰى قَدَرِ عِلْمِ سَوْدِ  
 تَحَامَتِ پِنْدَاوَرْدِ كِهْ قُرْآنِ بَحِيْدِ خَطَابَتِ بَايِ اَوَّلِ

قصی

لقد انزلنا القرآن بالحق ونزلا مبينا  
 كرم كتابه ليظهر لبيّن تفسيره بلا طرف  
 دانست چون مقرب بكتاب عنده ام الكتاب بمعناي  
 قرآن رسيد روح جال قرآن اوجان محكوم كقرا اوله  
 مانو نه قاري و نه كتاب مانو نه مقرب بود اما مقرب  
 انت كه بداني جزاين شي حقيقي دي كرت جزاين صوت  
 معني دي كرت و اين جهان جيفي دي كرت  
 بيرون ترارين جهان جيفي دي كرت جزيتي دي كرت  
 وان كوه راك اوركاي دي كرت مارا كوي كين نشاي دي كرت  
 اراده سب رونه جيفي دي كرت زيراي اين ريان زياي دي كرت  
 وما منا الا كه مقام معلوم بيان كرده است والله فعل  
 بعضكم على بعض في الرزق عدو است است تلك  
 الرسل تقلبها بعضهم على بعض يدكرده است و فو  
 ذي كل علم علم ظاهر شده است اين همه چه معني ارد  
 وما يعلم ساويكه الا الله والراسخون في العلم ذريعه العلم

مشت مکتوب غلی  
 ۱۸۶۱

مشت مکتوب غلی  
 ۱۵۹۴

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41



یا باد و کوه یا با صوبه هر آیتی و هر چه خطابت با  
 شخصی تو پیدا روی که لک لک الله رب العالمین بجهل شنید  
 یا مقصود او از قرآن بود قتل یا ایها الکافرون شنید  
 اما لکن نصیب محمد بود عبد الله عباس گفت شیعیان سیرا  
 المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه بودم تا روز شح یا و  
 بسم الله میگرد فرایت نفسی کجاست عند البحر العظم  
 از دریایچه بر توان گرفت تا ساکن دریا نشوی چه با پی  
 قدری و حرّی دار ملاح از دریایچه و صوبه که در چه  
 بر کیزد زیر اگر چه بر کیزد باید بر بود که مقام در بحر دارد  
 اما بر این بحر چه خبر دارد ظاهر الفساد فی البر و البحر چه خبر  
 خدای تعالی باشد که الترحم علم القرآن بحر باشد  
 و بحر نهایت ندارد و لا یحیطون بشی من علمه شمه  
 ازین حدیث المؤمنین فرأت المؤمنین بهما نبت که هر چه  
 نژاد و خواهد که بداند او را و در راه است یلی آنکه بادل  
 خود رجوع کند بر تیر و تفکر تا باشد که بواسطه دل خود

بادست

بادست رد که مصطفی صلعم میفرماید انتفت قلبک فان  
 افتوت فافتوت گفت هر چه پیش آید باید که عمل و معنی آن  
 صدق آن دل تو باشد اگر دل فتوی دهد خدای باشد  
 میکن و اگر ندید مکن که شیطانیست هر که مفتی است او  
 مفتی و سعید است و هر که مفتی نفس است و خاسر و شقی است  
 و اگر شخصی استعدا ندارد که بواسطه دل خود بداند در دل  
 کنی دیگر بخود و بر سر که این اهلیت یافتد باشد که فاسل  
 اهل الایمان انکم لا تعلمون تا دل آینه تو باشد و یوسف  
 دلهای منقسم است قسمی در مقابل قلم الله بروی نشسته  
 کتب فی قلوبهم الایمان و بحین الله کاتب باشد و بر اهل  
 خود رجوع کند بدین سبب هر چه نداند بداند قسمی دیگر  
 هنوز نارسیده باشد و در مقابل قلم الله نبود چون از  
 یکی که دلق آینه و قلم الله است بپرسد تا معلوم کند و  
 از اینجا بداند که خدا را از آینه دل پیر دیدن چه بود پس  
 در جان مرید خود را بیند و اما مرید در جان پیر خود را بیند

اهلیت



و مثال این جماعت که جماعتی بیماران نزد طبیب شوند تا  
 علاج خود کنند و طبیب نسخه چند بر ایشان دهد تا علاج خود  
 کنند اگر کسی که بدین اختلاف نسخه از جهل طبیب است غلط  
 گفته باشد از آنکه اختلاف از علت افتاد پس علتها کوکاو  
 اکنون علت دین اسلام غالب یک رنگ باشد برین اختلاف  
 علی شمس شهادت خود نسخه اخبار معین داده است که علاج  
 و دوائی همه مؤمنان است اما کار باطن و روش قلب خطی  
 ندارد لاجرم به وادی پیر نیاید که حادث باشد که مرید را  
 معالجت کنند و آنها که ترک علاج و طبیب کرده اند از آن جهت  
 که در علت فقر و رفو و اجتماع مشایخ قدس الله ارواحهم فرموده  
 ده اند که من لا شیخ له لا دین که و شیخ بر راه فریضه بود خلافت  
 قبول کردن و تربیت کردن مرید فرض راه بود و هو لا یبی  
 جعلکم خلافتی فی الارض بیان خلافت باطنی جای  
 دیگر فرمود لیکن خلافت در فی الارض جماعتی است که از بین  
 قبله و دروغا قتل بشریت در دهانت ام علی ملوین

افعالها

والفتح

افعالها این باشد فتح خدای تعالی را بدیده ادا جاده نصر الله  
 آن فعل از دل بردارند و بهمه یا ثانی الا فاقی بودید آید  
 والله انبتکم من الارض نباتا حاصل شود از خود بدید و بیک  
 و ملکوۃ بیند و مالک ملک شود و کذا الذی نری فی ابراهیم  
 ملکوۃ السموات و الارض کتاب وقت او شود از خود  
 بدید آید عیسی علیه السلام واقع خبر داد لا یدخل ملکوۃ  
 السما من ادنی بول من ین یعنی هر که از شکم مادر آید  
 این جهان بیند و هر که از خود بدید آید این جهان بیند و آید  
 نعم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة ایضا یعلم البر فی  
 السموات و الارض کتاب وقت او شود من عرف نفسه  
 او را روی نماید از یوم تبدل الارض در گذشته باشد  
 و یغیر الارض رسیده بود را یغیر قلبی بیند و یطعم فی  
 یغنی غنای عمر بر اگر می خواهی که جمالی را بر آید  
 بر توجوه کند از عادات پرستی دست بردارند بدین که فتح  
 آن جماعت چگونه کند که آنا و جدرنا آباءنا علی امت



وهرچه از خلق قاطع شنیده فراموش کن و هرچه شنیده نا  
 شنوده کبر التمام لایزال الحقیقت و هرچه شنیده نادیده کبر  
 ولا یحسبوا وهرچه بر تو مشکوک گردد جز زبان دل سوال کن  
 و صبر کن تا بر تو نصیحت خضر قبول کن فلا تشکلی عن  
 شیء چون وقت بود او خود یا تو نماید و بی طلب زود  
 یایی لعل الله یخیرک بعد از این امر چون روی بر روی  
 ببینی و هرگز تا روی بر روی و لکن یسیر وادیر الله  
 واسعة فتهاجر و ابرار سیر سفر کن اگر در شغایب بیند  
 منزلی و من بها جری سبیل الله در هر منزلی ترا بیند  
 دهند و بیند کبری قد ذکر فان الذکر تنفع المؤمنین  
 این همه آیتها جز بمنال نوالی که مشاجرة التي وعد المتقون  
 ترا جای رساند که سکنها و کوهها جویشم رنگین شود  
 و تكون الجبال و ان یاجوج و ماجوج ترا روی نماید  
 بدانی که این در تن آدمی کدام صفتهاست بر وجه  
 آماده را در یابی اعدای عدو و انفسک پس در بخت  
 من خجسته

این آیه  
 در هر منزلی  
 ترا بیند

من جد ابائ الحق ترا روی نماید و ترا بر اند و فانی کند  
 من اراد ان یظهر الحق میبشیر بیننده شوی او من  
 کان مینا فاحسبنا چون باقی شدی ترا بگویم که چگونگی  
 باید کرد و الدین جاهد و انگاه ترا در بوته عشق نهد  
 هر زمان که بیند و جاهد و فی الله تا آخر عشق ترا سوخته کرد  
 چون چنان شدی نور کشی فهو علی نور من ربه نور علی  
 نور و خود نور تو باطلت و نور حق و حقیقت نور با  
 ناخست آمد و نور تو مضی و باطل شود و نور روی باشی  
 کار میرا باش اگر مرد کاری اگر بد خود مشغول باش ان  
 قدرة علی انزل الروح الا فلا تشکلی عن هات الصفة  
 اگر بر کن داری که اول قدم جان در بازی برسانا  
 و اگر نتوانی ترهات مجاز و تکلفات صوفیانه ترا چه  
 نبیند چنانچه بر او بی راه که سیر کشم ازین زیرکی و هشیار  
 اقامت عالم صلح هر لحظه در دو حالت بودی و که مایطین  
 عن الهوی چون خوشی که در باطن از دل شود و کفایتی



کفنی از جنایا لال و چون خواستی دل مستمع زبان باشد کفنی  
 کفنی یا خیرا بوا که ای عزیز اول چیزی از مردم  
 طالب و مهم ترین از مردم صادق طلبت و اولاد معنی  
 حق و حقیقت پیوسته در راه طلب می باشد طالب و طلبی  
 ای یکجای سعادت بطریق متناهی در طلب است که این به طلب  
 چون طلب تقاب عزم جمالی و روحی خود برگیرد همگی مرد  
 بغارتند که از مرد طالب چندان بنمایند که او نمیکند که طاهر  
 است طالب نیست که حقیقت جوید یا بدو و مطلوب آن  
 باشد که حقیقت ویرا جوید یا بدو آن است که در انبیا ایما  
 سالکان طالب خدا بودند سرایان ابراهیم خلیل و موسی  
 کلیم بود علم نعتشان بشوق و آید موسی آمد به او و خدا  
 الله ابراهیم خلیل را دوست گرفت این طالب فقر  
 خوانند که فقر محرمی باشد باطل و دیگر فنا خوانند  
 انتهای فقر آن باشد که اذاتم فقر فهو الله مصطفی و گفتند  
 اسرار و بیایا و در موسی را گفتند جاه آمرا چون آورده  
 نباشد

نباشد خدا سوگند یاد میکند لعلی و الفی و اللیل الحان  
 و سر او موسی را گفتند انظر الی الجبل مصطفی را لم تر الی ربک  
 جماعت امتا و رایان کردند من نورب الی شبر انقرب الیه  
 ذرا اما از اینجا که حقیقت است طالب خود مطلوب است اگر  
 بگویندش جوید و اگر آگاه نکندش نشود شوق از حضور  
 و زیت باشد از حیران و غیبت و اشوقا الی لقاء اخر  
 کواه اینست اما ای عزیز شرطهای طالب بسیار است در راه که جمله  
 محققان محل الفت اند اما یکی مفصل است او است که جمله را  
 هفتاد و دو ملت که معروف است در دیده سالک یکجای بود یکی  
 نماید و اگر فرق اند فارق و فرقی گفته باشد نه طالب که  
 مقصود طالب از مراهبان باشد که او را مقصود رسا  
 و هیچ مراهب بابت احوالت بهتر از ترک عاده نداند  
 چون باختر رسد خود هیچ مذهب چون مذهب مطلوب  
 ندارد و حسین را گفتند که تو بر کدام مذهبی گفتی ای علی  
 مذهب ری زید که هر که بر مذهب بود آن مذهب



پیری نباشد و محتاط باشد و بر کان طریقت را پیجوید  
است پس بر مذهب خود باشد و مخلص باشد و محتاط اخلاط  
توقفت و اخلاص ترقی و اخلاص رطب خود شرطت  
اگر مذهبی مرد را بخوار سازد آن مذهب سلامت اسلام  
نزد و نزدیکان آنست که مرد را بخوار سازد  
آتش بزم بزم این مذهب خوش عشق بنیم بجای خود  
در پیش تا کی دایم عشق همان در دل خویش مقصود  
و هم نوی نه این مذهب و کیش طالب باید که خدا  
در جهه دنیا و آخرت طلبد و در بهشت بخرد راه کار  
اندرون اوست راه باید که در خود کند که و فی انفسکم  
أفلا تبصرون همه موجودات طالب دل روین اند و هیچ  
راهی بخدایت بهتر از راه دل القلب پرستند  
ای آنکه همیشه در جهان می بویی این سعی ترا چه سود دارد  
خری که تو بجای نشان اویی با آنست همه جای دگر می بویی  
داود علیه السلام گفت ای ترا کجا جویم و تو کجا باشی گفت

أنا عند المسكرات فلو بهم الحلي وأنا جليس من دكوتي  
همین معنی دارد و ما و سغی از ضی و و لاسانی و لكن  
و سغی قلبك عن المؤمن آسمان با او چه معرفت دارد  
ولی حامل او باشد و زمین با او چه قربت ولی موضع اول  
شاید قلبت که هم موافق و هم محبت و هم اسرار اوست  
قلب المؤمن عن الله هر که طواف کند مقصود یافت و هر که  
راه دل غلط در جهان دور افتد که هرگز خود را باز نیابد  
باین در رحمت الله علیه گفت اللهم طبع بهن و جود است و نمود که  
أرفع من المطر فقدر و صكك چون بمطوب رسد طلب  
حجاب راه بود ترکش واجب بود بدانکه هر چه مرد را بخوار سازد  
اسلامست و هر چه مرد را از راه باز دارد کفرست حقیقت  
آنست که مرد سالک کفر و اسلام باز پس دارد که کفر و اسلام  
دو حالتست که از ان لا بدست مادام که با خود باشی چون از  
خود خلاص یابی کفر و اسلام از سر ترا طالب بند و زیانمند  
درینکده ناخواله خفته ماست رفتن بطواف که بعد از عقل خطاست

دل



که بعد از بوی نادر کشف است بابوی و حال او کنش کعبه است  
 تا خود بر بی خودی و تا خود را در راه خدای تعالی توانی  
 مقول حظه نشوی و تا حقیر نباشی غنی نشوی و تا فانی نباشی  
 باقی نباشی تا هر چه علاقه است بر هم نریزی در دایره  
 محققان دم نریزی تا آخر عشق در دو عالم نریزی  
 یک روز میان کم زمان که نریزی هر چه بظاهر قالب بخلق  
 دارد ملکی بود چون غار و روزه و خواندن قرآن که نواب  
 بوان حاصل آید و آنچه بباطن دل تعلق دارد بعضی ملکوتی  
 باشد چون خضوع و خضوع و محبت و شوق و نیت همد  
 همچنین دل آدمی بروز کار آشنا گردد و این اسباب چنان است  
 فراهم نیارد الا بصحبت بیوی چنانکه من لا شیخ له لا یدرک  
 پیر از صفت یهدی من یشاء باشد از صفت یفیل من  
 یشاء دور باشند و من خلقنا امة یهدون بالحق  
 تربیت دادن ایشانست که اصحاب کالجوم یا یهم اوتدیت  
 اهدیتهم احوال پیران و مریدانست

آلکه

آنرا که دلیل آن رخ چون منیت او خطرت و خلق از او کینت  
 از خود بخود آمیزن ره کونیت بیرون ز سر و زلفی شامه  
 ای عزیز شاهد کو است و زلفی شاهد چیست و خط خال را هم مقام  
 خالیت سیاه بر لبانی نام مهریت و شکست بر کینیا  
 که شاه جبرئیلان ده روز نهادم من شکم آن مهر و شک بر دار  
 خال سیاه بخیر رسول الله است که بر چه لا اله الا الله زینت شده  
 است خط شاهد هرگز بی خال خیال ندارد و خط جلال الا الله  
 الا الله بی خال بخیر رسول الله هر که کمال ادواتی و خود متصور  
 نبودی دل شهداء گفت از آفتاب منور تر است و اما متالی می نما  
 نور دل در آن عالم آفتابی نماید و آفتاب دنیا را نیست بافتاب  
 دل چنانست که چراغ در جنب آفتاب فعل ایشان فعل انبیا  
 باشد و پیغمبر نباشد اما کرامات دارد و که مناسب می آید باشد  
 و در وجه شهید داند و شهید نباشد شهید را مقام ا  
 حیاء عندهم بود این جماعت یکک خط از مشاهده و حضور  
 خالی نباشد چنانکه رسول فرمود ای الله عز و جل قواما



هُم مَزِيحٌ عِنْدَ اللَّهِ مَا هُم بِأَنْبِيَاءُ وَلَا شُهَدَاءُ بِعِظَمِهِمُ  
 الْأَنْبِيَاءُ وَالشُّهَدَاءُ لَكَانِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْخَائِفُونَ بِرُوحِ اللَّهِ  
 تَعَالَى كَفَتْ جَمَاعَتِي زَامَتِ مِنْ مَرَامِعِلِهِمْ كَرَدْنَهُمْ مِنْ زِلْزِلَاتِهَا  
 نَزْدِ خُدَايَ تَعَالَى هَجُونِ مِنْ بَاشَدِ بَلَكَةِ أَنْبِيَاءِ وَشُهَدَائِهِ  
 وَأَرْزِيهِ أَنْ مَقَامَ بَاشَدِ كَرْدَنِ خُدا بِأَيْكُو كِرْدَنِ سِي كُنْدِ  
 اِيْمَانِ اِيْزَادِ رُخْطِ اِيْدِ كِه مَكْرُ وَلَا يَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ بَرْتَرُ وَبَهْتَرُ از نبوتِ اِي غَيْرِ بَرْدَرِ آن هَضْمَةُ دَر  
 جَدِّ سَالَتِ دِي كَرْتِ وَنَقَبَتِ دِي كَرْتِ اَمَّا رَسَالَتِ رَاسِدِهَا  
 اِسْتِ اَوَّلِ اِيْ كِه بِرِ جِيْزِيْ قَادِرِ بَاشَدِ كِه دِي كِه بَاشَدِ چُونِ تَقِ  
 الْقَرِّ وَاحْيَا وَامَوَاتِ وَحُجْرَةِ سَيَّارِ كِه خَوَانِدِه اِنْ خَاصِيَّتِ سِيْمِ  
 اَنْدِي كِه هَر چِي عُمُومِ عَلَلِيَّانِ رَا مِي دَوِيَسْتِ دَر خُوابِ اِيْزَادِ  
 فِي الْمَحْضَرِّ اَنْ حَاصِلِ بَاشَدِ اِيْنِ هَر سِه خَاصِيَّتِ اَنْبِيَاوَرِيَّتِ  
 اِسْتِ وَاوَلِيَا رَا اِيْنِ خَاصِيَّتِ كِه كَرَامَةِ خَوَانِدِ اِنْزِ فَتُوْحِ اَوَّلِ  
 وَاقْعُ خَالَتِ اِيْشَانَسْتِ وَكَوْرِيْ وَطَاحِبِ سَلُوْكِ دَرِيْنِ  
 سِه خَاصِيَّتِ مَتَوَقِّفِ شُوْدِ وَسَاكِنِ مَا دَرِيْمِ بَاشَدِ كِه اَز

قرینیت

قَرِیْنِیَّتِ شُوْدِ وَحِجَابِ رَا هِ اَوْ شُوْدِ وَاِیْنِ سِه خَاصِيَّتِ هَا دَر كَلْدَنِ  
 اَز قَرِیْنِیَّتِ بَرِ سَالَتِ چُنَوَانَسْتِ كِه اَز عَرِشِ تَاقِیْ دَرِیغَا اَبْرَاهِمِ  
 وَمُوسَى عَلَیْهِمَا السَّلَامُ اَز رَسَلِ وَاوَلِ الْعَزَمِ بُوْدَنِ یَكِ  
 جِزِ اِكْنَفِ اِجْعَلْنِي لِمَا نِیْ صِدْقِ فِي الْآخِرِیْنِ وَآن دِي كِه كُنْتِ  
 اِجْعَلْنِي مِنْ اُمَّتِ مُحَمَّدٍ دَر زِيْرِ سَايَةِ لَطْفِ وَصْدِهِ اَرَا اَنْ  
 عَاشِقَانِ دَر رُخَالِ اِيْنِ شَاهِدِ رَفْتِه اِسْتِ دَر مِیَافِ هَر دَوَلَتِ  
 اَللّٰهُ بِكَ حُبِ دِي كِه مَانِدِه اِسْتِ چُونِ اِيْنِ دَر كُزِ جِزِ اِيْمَانِ اَللّٰهُ  
 اَللّٰهُ دِي كِه بَاشَدِ وَاِیْنِ حِجَابِ كِه اَمَسْتِ اَنْسْتِ كِه بَر دَارِ اَللّٰهُ  
 كِه تَوَاوَرِ اَبْلِیْسِ خَوَانِيْ كِه اَغْوَا بِيَشْتِ كِرْفَتِه اِسْتِ وَلَعْنَتِ عَذَا  
 اَوْ اَمِدِه چِه كُوِيْ شَاهِدِيْ زِلْفِ زِيْبَافِ دَاوِدِ كِر شَاهِدِيْ  
 خَطِ وَخَالِ صُورَةِ نَهْ بَسْدِ دَر وَنِدِه بِيَاوَنِ مَقَامِ رِيْسِ كِه اَوَّلِ  
 دَوَحَالَتِ بُوْدِ وَنُورِ فَرَا بِيْزِ اِيْ كِه عِبَادَةِ اَز اَنْ يَكُوْ خَالَتِ  
 زِلْفِ يَكِيْ نُورِ مَحْمُودِ وِيَكِيْ نُورِ اَبْلِیْسِ وَنَا اَبُو دَرِيْنِ دَوِ مَقَامِ  
 كَا رَسْتِ تَرَا اِيْمَا مَعْلُومِ شُوْدِ كِه نَشَانِ پِيْرِ رَا هِ رَفْتِه اَنْ بَاشَدِ  
 كِه جَمْلِه اَحْوَالِ وَاَقْوَالِ مَرِيْدَانِ اَوَّلِ اَخِرِ دَانِ پِيْرِ اَمِيْرِ مَرِيْدِ



باشد که در وی خوابند و میروند آینه بر باشد که در جان او حجاب  
 بیند و بر آنرا اراده و تمنا آید که هر که بر راه طریقت بیرون رود  
 باشد که در وی خوابند و میروند و هر که بر طریقت وارد اراده خود رود  
 میروند و مراد خود باشد و میروند بر سر رسیدن باشد اما هر که  
 ادبهاست یک ادب است که از معصومی و طاعت خود رود  
 دیگر آنکه از بیرون عبادت طلب نکند و او را چشم سر بیند  
 که آنگاه قلب خود را از گوشت و پوست حقیقت و علم و معرفت  
 او بیند و چشم دل بوجهل خود را میبرد و ظاهر چشم سر بیند که  
 اصحاب را امتداد دیر دل نداشت ادب دیگر آنست که اصول را  
 جمله بایر بگوید تا پیر او را روز بروز ساعت بساعت توجه کند  
 تا او را از خطر ها و وسوسه ها و غلط آگاه میکند و آنچه تعلق شیخ  
 دارد آن باشد که میروند راه نماید خدا و آنچه بر تعلق دارد  
 آن باشد که واقعه خود را جز بیک کسی دیگر نگوید و هر کاری  
 که بگوید در فراماید خلعتی باشد الهی میگوید و هدایتها را  
 باشد و حیات آن خلعت باشد که فرمان خدای تعالی باشد

پیروان

کعب

که من بطع الرسول فقد اطاع الله همین تواند بود و بر معنی  
 و مقصود را بوی نماید تا وی را نیز استادی در آموزد  
 یعلّمکم ما لم تکتون تعلمون چون تخلّف با خلاق  
 الشیخ حاصل آمد که کار بجای رسید که و رفع آفرید علی  
 العرش و خسر که سجدا و دیگر آنست که بگوید و فرماید  
 که پیوسته میگوید که لا اله الا الله چون ازین مقام دور  
 کند گوید الله و فی فاجله در لا بگذارد و وقت در خیمه  
 الله از چون نقطه حرف هوش شود و دو مقام که میانند و لا  
 است و پس گذارد که این دو مقام مکن و معاد جمله سنا  
 یکانست و پس گذارفته باشد و بر فرماید که پیوسته  
 گوید هو هو و در میان این دو مقام الله گوید گفتن  
 چون اعراض نمیشد جز هو دیگر هیچ نشاید گفتن قل هو الله  
 آخر ازین پس این دو مقام توحید بود و خواندن باید  
 که در آن توحید و یکاکی باشد بدان ای عزیز  
 که خلق جهان سه قسم آمده اند و خدای تعالی الحاد ایشان



بر سر کوزه خلقت فرموده قسم اول صورت و شکل آدم دارند  
 اما از حقیقت و معانی آدم خالی اند و اینک کمال انعام بله  
 افضل چنانچه از زیر کمال و اینک از ان قوم شرح کردیم  
 از بهر دوستان کرد تا بدانند که با ایشان چه کار ما کرده یا  
 مصطفی صلوات الله علیه گفتند ترا از بهر مومنان فرستادم نماز بهر  
 کافران ای محمد ترا با ایشان چه کار در هم با کوفه میخور  
 و بله هم الامل ای محمد با مدبران بگو یا ایها الکافرون  
 شکل آدم شمارا و حقیقت آدم ما را شما در عالم حیوانی  
 باشد فارغ و ما در عالم الهی بی رحمت طلب ایشان مکن  
 که این خلعت نه از برای ایشان نهاده اند اگر خواست ما  
 بودی جمله در فطره یکسان بودند و تو سنا الله بحرم  
 علی الهوی ای محمد رسالت تو ایشان را باعث نتواند  
 کردیم که اراده ایشان از نبوة تو محروم کردیم است  
 لیکن لای من الامر شیء زیرا که پرده از غفلت و جهل و دل  
 ایشان فرو رفته است این حجاب بعد است از قرب

اولئك

اولئك بناء دوت من مکان بعد قسم دوم طایفه باشند  
 که هم شکل آدم دارند و حقیقت از آدمند و حقیقت آدم دارند  
 و گفتند ما آدم بفضل و کرامتی دارند نه از جهت زینتیم دارند  
 بلکه از جهت معنی دارند امروز با حقیقت و معرفت باشند و  
 در قیامت بارگوبت و وصلت و در بهشت اند که این الانبیا  
 لای نعم مقعد و مقام این طایفه علیین باشند خاتم  
 حضرة ان مقام شفاعت یافته اند و لا یشفعون الا فی ان  
 تقی و در بهشت که این الانبیا لای نعم خلق از وجود ایشان  
 بسیار منفعت دنیوی و آخری یابند اما قسم سوم طایفه  
 باشند که در جای غیر الهی باشند و لای نعم تحت قیام  
 لا یعرفهم غیری و ستای از این طایفه حدیث کردن ممکن  
 نبود زیرا که عبارة از ان قاصر آید و افهام خلق را احتمال  
 نکند و جز در پرده رمزی نتوان گفت و نصیب خلق گفت  
 معرفت از این طایفه جز تشبیهی و تمثیلی نباشد و ما یقیم  
 الاطلاات الظن لا یغنی من الحق شیء شمه و قرآن ذکر این



طایفه چنین کرد رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه ان عهد چه  
 بیان توان کرد و چه نشان توان داد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 ازین طایفه چنین خبر داد ان الله عباد مؤمنهم انور من النور  
 و علیهم کتب الانبیاء و هم عند الله عزیزون هر که چیزی دارد  
 و یا هنوز خود چیزی باشد از دست ره زن و لا اهلنهم خلا  
 نیاید تا بدرقه المنتهی رسد و او را در آن راه داده اند اما چون  
 از ابتدا و انتها وجود و عدم و امر و نهی و جلد و جودات نور  
 و پس گذاشت و از تو جدا دیدن و ندادیدن پاک شد و ازین پس  
 و نارسیدن برخواست از آنها و بلاها برست هیچ بلایی  
 از وجود تو نیست و هیچ زهره تا تلتر از تمامه در آن از سر هر باید  
 خواست ما را خواهی تن بهجات اندر ده  
 چون شیفته کان سر به جان اندر ده و انکیزی دیده غایب جان ده  
 دل پر خون کن بدیده کان اندر ده ای عزیز تمامای من سر  
 طایفه را از مصطفی بنور نمود الناس علی ائلهة اقسام یثیبون  
 البهائم و قسم یتثبون الانبیاء و قسم یتثبون اللذکة

قسم

نور

فرمود که بنی آدم سر قسم شده اند قسمی مانند بهایم و قسمی مانند  
 انبیاء و قسمی مانند ملائکه آنها که بهایم صفتند همه ایشان  
 اکل و شرب و خواب باشد و اولئک کالانعام بل هم اضل و  
 ذلک فرشته صفتند همه ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و زکوة  
 باشند و ایشان که پیغمبر صفتند همه ایشان عشق و وفا  
 و تسلیم باشند چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک  
 معراج قلب در کار آرد شعاعی از عشق و الله الموقد  
 التي شعلة زین شعاعی بر مرد سالک آید مرد از پوست  
 بشریت و عالم آدمیت بیرون آید درین حالت سالک  
 معلوم شود که کاشی ذائقة الموت در این موت راه  
 میکند که کل من علیها فان روی نماید باجای رسد که یوم  
 تبدل الارض غیر ارض باز گذارد تا بسجده قنار سجدت  
 تمامه را روی عرضه کرده آید آنرا قطع کند و فی اختیار  
 خلق از همه بهر مردن آرد ان ینظر الی میت یمشی علی وجهه  
 الارض فلینظر الی ابن ابی حافصة ابن واقع صریق



باشد که هر چه از وی برآمده باشد و هر چه از خدای تعالی  
 زنده شد من مات فعدوا قیامه آنکه احوال قیامت  
 بر عرض کند پس بدایت توحید از خدای تعالی باشد  
 پس اگر در مرد ازین دایره نوم برداید که من الناس  
 من یعولوا متا بالله وبالیوم الآخر نامش در جریده آنها  
 ثبت کنند که وبالآخر هم یوموت زیرا که از یوموت  
 بالقیب در گذشته باشد و بعالم یقین رسیده باشد و  
 در مشاهده باشد و ریعا سالک در عالم یقین حقیقت خود  
 بیند و خدای تعالی میگوید الله ما یسله یاسی کواشته با  
 و یثبت اثبات کرده بقا مقام وی سازد و درین همه مقامات  
 نامتناهی باشد تا خود هر کس در کرام درجه فرو برد که  
 و ما ندری نفس باقی ازین تموت و جای دیگر نمرد و مثل  
 القلب مثل ریشه با ریشه ملاءة تغلبها الیاج باده  
 عنون الی دل را در ولایتهای خود میگرداند و تالی  
 ساکن شود و قلب خود مغلبت و گردنه از گردن نه

ایضا در

ایستد و در عالم فنا ساکنان هر که کل من علیها امان اما  
 تا خود بعالم بقا که در یسانند و که خود در یازین و تا خود هر  
 کجا فرو داید که و یقی و غیره اینک همین دارد و ما متا الاله  
 مقام معلوم ثبات فکر یکی بر دیگری است  
 ای عزیز بر کواش و از صبر من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 که برین احوال مختلف نمیکند و در کنایت آید ای عزیزان  
 چون بدان مقام رسد که از شایب معرفت مست شود چنان  
 بحال می رسد و بنهایت آنها و خود رسد نفس در حق  
 که لقا جاده کبر و یون من انفسکم بر وی جوه کند و طی  
 لمن رانی امر مختار از روزگار وی سازد و دلی که و را  
 آن نباشد و هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت حق  
 رسول او را حاصل شود و هر که معرفت رسول صلح حاصل کرد  
 پلای حق در معرفت ذات الله نهدی من رانی فقد رانی الحق  
 همین باشد هر که خود را شناخت پیغمبر را شناخته باشد  
 و هر که خود شناس نیست پیغمبر نباشد عارف و خدای تعالی

شناس







شرح کردن بدانکه افعال الله در قسم است یکی  
 و ملکوتی یعنی این جهان و آن جهانی و هر چه جز این جهان  
 و آن جهانست جبروت خوانند ملکوتی و این را  
 ربی بملکوت نوبی و نام ملکوت شناسی و واپس نگوای پیغمبر  
 نبی و خدا را در هر عالم ازین سه کائنات نبیهاست و الله  
 عز و جل السموات و الارض و کل من فیها و لا یحیطون  
 له یزید کجند ان سلوک میکرد که ملکوت اعلی و سوس  
 انگاه سلوک میکرد تا جمال این آینه روی نمود که بنیان  
 الی بیکه ملکوت کل شیء و الیه ترجعون درین جمال  
 خالق مخلوق را در ملکوت را بید عرف ربّه او را روی نماید  
 و نموده باشد پس عرف ربّه تمام نباشد تا از پرده  
 بیت درگذرد و بپرده جمال الهیت تابیده عتره رسد  
 و از پرده عتره بپرده عظمت رسد و از پرده عظمت  
 ده که بپای رسد در پرده کبریا الله دنیا و آخرت محبوبند  
 کل من علیها فان یدو کوی و قوت و مشاهدت خدا

تعالی

تعالی باشد که مقام آدم و ادریس بهشت آمد و مقام  
 موسی کوه طور و رطن عیسی آسمان و مقام طایفه  
 خاص فی مقعد صدق عند ملکوت معتز رسول  
 شد که آن بزرگ چرا گفت انبیاء برون پرده الهیت  
 باشند و کرایان امت محمد در درون پرده همد  
 باشند مگر فضل عیاض ازین جدید که گفت ما فی نبی  
 الا وله نظیر فی امه گفت پیغمبر نباشد که خودی  
 و هم نظیری در قوم خویش ندارد این نظیری پیغمبر  
 در رسالت محالست اما اگر رسالت باشد یکی از امت  
 او را ولایت باشد و اگر او را علامه متافیه باشد این  
 آثار و خاصیت باشد و اگر رسول و اخوانند جبرئیل  
 علیه و آله و سلم جذب کعبه من جزایان الحق تبارک  
 عمل تعلیق باشد بکذا و سلسله دیوانه کنان بعبان و دع  
 الشریعین و لا تحریک سلاسل الحائنین ای عزیز در گوش  
 دار تم اوراق الکتاب الی فی اصطفاة من عباده انما هم



طَالَمَ لِنَفْسِهِ الْآيَةِ فَرَقَهُ كَانَهُ رَاكَ وَطَالِبُ كُزْشَه  
 درین آیت جمع خود بیان کرده است آنرا گفته کفر و نه  
 اسلام دارد او را طالم خوانند که هر کسی هست او جزو نباتات  
 معبود او هوا و یاوست که آفرانست من اجز الله هوا  
 معبود و یا وجود او است او بی بندار که بند خدا  
 خدای تعالی مجتبان خود را بخود بخواند که والله یدعی  
 الی دار السلام و او نیز در تثنیه آنکه من بنده خود ام و  
 خدای تعالی مرا بخواند بر تثنیه زده و با ایشان بریا  
 حال میگوید من برب بام آستین جنابانم  
 تو بنداری که من ترا بخوانم غیبی دور که من ترا بخوانم  
 خود رسم نیست کاستین جنابانم و منهم مقتصر کافر  
 مقتصر بخواند که کافر میان مرتبه عبودیت است و او مط  
 طریق حالت آخر هدایت جز نصی نیست اما باضافت  
 ضلالت یا هدایت فضل من یشاء و یدعی من یشاء  
 بی دیده در حق قلندری نتوانست

در دیده

در دیده بکوی مدبری نتوانست در کفرین فایده از ایمانست  
 آسان آسان بکافری نتوانست از کفر ندانم که فهم کرده یا  
 کفر بسیار است زیرا که منتهای سالك بسیار است کز ایمان  
 هر ساعت لازم در و نه باشد و چنانکه سالك انظر الله  
 تعالی و هم و یقی وجه ربك باشد اینجا هم از عارف کوی تمام  
 نده باشد و معرفت نیز بخوشه هم معرفت باشد و عارف  
 لا اله الا الله تصیر الامور باشد درین مقام یحسبهم و یحسبونه  
 یکی نمایند پس این نقطه خود را بصحرا ی ملکوت جلوه دهد پس  
 حسین جزانا الحق و باین در جز بخلافی چه گوید اینجا سالك  
 هم خود خالق سالك باشد و او این مقام چه مقام باشد  
 و بالای این دولت کلام دولت باشد و از برای و از برای  
 عذروا انذر نداد در ملک و ملکوت دهد و اذ انشأنا بدلتنا  
 انما لهم بقدر لا یاش تابوای که بسید یلججه باشد نور الله باشد  
 که بر نهاد بنده آید هر چند که رسد و تابو از مرز جدا است اما بد  
 که خود را با خود بیند بل نقری بالحق علی الباطل فیدرعه



فَاذْهَبْ رَافِقٌ دِهِي كَيْمِيَا كَرِي اَنْ كَيْمِيَا فَهُوَ عَلَى نَوْرِ  
 مِنْ رَيْبِهِ نَوْرًا نَوْبًا شَدِيدًا اَنْ اَمِيَانِ بَرْخِي زَكِي حَسَن  
 شَعَامِ اَقْتَابِ بَنَانِ وَحَيْطِ سَارِ كَانِ اَيْدِ سَارِ كَانِ اَحْكِي  
 نَاعِدُ سَالِكِ نَيْدِ كَيْدِ خُودِ رَا هِدِ دِيَا زِدِ دِيَا خُودِ رَا هِدِ دِيَا  
 دَر بَا زِدِ نَاهِدِ دِيَا شُدِ دَر دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا  
 وَ اَنْ اِنْجَالِ خُودِ عَادِي دِيَا شُدِ دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا  
 نَا كَيْدِ كَرِي اِنْجَالِ اَقْتَادِي دَر دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا  
 وَ زَهْرِ دِيَا بَرِي دِيَا بَادِ تَوِي دِيَا نَوَارِي كَيْدِ بِنِي اَوْرِ  
 عَالِمِ هِدِ اَوَسْتِ دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا دِيَا  
 جِهِي مِي كُو دِيَا زِي هِلَا نَكِهِي قَالِبِ جِهِي دَانِ كِهِي دِلِ رَا جِهِي اَقْتَادِ اَسْتِ  
 كِهِي بِي شَرِ اَسْتِ كِهِي دِلِ بَرِ قَالِبِ بِي شَرِ اَسْتِ دِلِ قَالِبِ رَا جِهِي اَوَسْتِ  
 مِي دِهْدِ اِي دِلِ جِهِي زَهْرِ خُوَ اَسْتِ يَارِي اِي  
 كِهِي خُونِ تَوَهْلَكِ كِهِي دِيَا يَارِي دِلِ كِهِي كِهِي كِهِي كِهِي كِهِي  
 اِي خُوَ اَسْتِ اِي جِهِي جِهِي كِهِي دِلِ اِي خُوَ اَسْتِ اِي جِهِي اِي جِهِي  
 اَلْاَحْمَرَانِ اَمِنْ اَلْهَدِ كِهِي اِي اَوَصَافِ بَشَرِيَّةِ بَا وَ اَوَصَافِ اَلْهَيْبَةِ

دِهِي

رسيده باشد و حقيقت انشان بابت اين دو بيت ميگويد  
 در غرض حديث آدم و حوا اينست  
 اِي هُوَ كَرَامَتِ اَنْ جَوَانِيَتِ مَالِكُو نِي دِيَا كِهِي نِي اِي اِي  
 خُورِي شَدِيدِ مَحْرَمَتِ كِهِي بِنَانِيَتِ اِي خُورِي  
 فَرَمُودِ كِهِي طَلَبِ اَلْعِلْمِ فَرِيضَتِ عَلَى كِلِّ مَسْلَمٍ وَ مَسْلَمَةٍ وَ جَاهِي  
 دِيَا كِهِي كِهِي اَطْلُبُوا اَلْعِلْمَ وَ لَوْ بِالْمَقِينِ طَلَبِ اَلْعِلْمِ فَرِيضَتِ  
 اَلْاَلْبَحِينِ وَ اَلْبَحِينِ بَا يَدْرِ فِتِ اِي اِنِ اَلْعِلْمِ صَحْرَتِ مَلِكِ اَلْاَلْبَلِ  
 وَ اَلْاَهَارِ دَر مَلِكِ اَوَّلِ اَلْمَخْلُوقِ اَللّهُ تَوْرِي تَادِلِ تَوَارِ اَعْلَا اَوْ شَرِ  
 شُودِ كِهِي اَلْمَدِ شَرِ كِهِي صَدْرِ كِهِي دِلِ تَوَارِ اِنِ اَلْعِلْمِ وَ نَوْرِ  
 اَقْنِ شَرِ اَللّهُ صَدْرُ دِلِ اَلْاَسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نَوْرِ اِي اِي اِي  
 اَلْعِلْمِ حَصِينِ اَلْعِلْمِ وَ اَلْقُرْآنِ اِي اِي اِي اِي اِي اِي اِي  
 تَا عَرَفِ بَا اِي كِهِي اَسْلَمِ فَهُوَ عَرَفِ وَ قَلْبِ اَلْمُؤْمِنِ اَلْمُسْلِمِ  
 عَرَفِ اَلْكُتُبِ اَنَكِهِي اَلْعِلْمِ بَرِ دَوْنِ عَرَفِ يَكِي نَكِهِي اِي كِهِي  
 وَ اِرَادَةِ اَوِ دَر جِهِي دَوْمِ اَنَكِهِي خُشْمِ وَ كِهِي اِهْتِ اَوِ دَر كِهِي  
 كِهِي اَنَجِهِي مَامُورِ دَر عِلْ اِي وَ اَنَجِهِي نَهِي بَا شَدِيدِ كِهِي اِي



هر علم که در این خاصیت وصف دارد میان مرد میان  
 معلوم چگونگی ذات و صفات خدای تعالی در علم آید  
 بل چون خلق علم الهی بداند که مخلوق با خلوص و نصیبی از قطره  
 قطره قطره فی فی عینیت بهای علم آفرین و آفرین در  
 دهن دل و چنانکه آینه رحمت بر آید آید از من العلم  
 المکنون لا یعلم الا العلماء بالله که از علم الهی خوانند علم  
 خدای تعالی باشد که آید بی رقیب و احسن تأدی و سر کباب  
 این علم الرحمن امر مطلق صلعم فرمود که بنی الاسلام علی  
 شمس و ایمان از پنج دیوار کرده است ایمان کلامت و اسلام  
 چیست آن الذين عند الله الاسلام دین خود اسلامت  
 و اسلام دین امت عمل شفاعت و مشورت و التبیح علیکم نعمه علی  
 هره و باطنه اسلام نعمت قالب ظاهر است چون روزه  
 و نماز و زکوة و حج و ایمان نعمت فعل باطن است چون نماز  
 ایمان بخدا و پیغمبران و فرشتگان و بهر قیامت مکر ازین  
 فرمود من یسلم فهو پی کارد دل دارد و در قیامت هیچ بهتر از قلب

سبحانه

سلم نباشد الا من اتى الله بقلب سليم بالبراهیم خطاب است  
 که در سلم کن از قال که ربه اسلم قال اسلمت کت  
 دل سلمان کردم همه مؤمنان سلمان نباشد اما ملات  
 باشد که مؤمن نباشد ایمان کرامت و اسلام چیست  
 من اسلم قال اولئك هم ورشده که از مادون الله لا  
 مت و رسکای یافت او مؤمن است بزرگو کت جمله  
 خلائق بنده ما آمدن مکر باین بد که فانه اخیه المؤمن  
 المؤمن خدای تعالی مؤمن و بنده مؤمن ما کان الله لیسر  
 المؤمنین علی ما انتم علیهم حتی یخرج الخبیث من الطیب کت  
 مؤمن نباشد مرد تا حیث از طیب پاک نکرد انحریم آینه  
 و بنیزت است و طیب جان و دلست که طهارت الله یا قلدت  
 داف کج حال سلام چنانچه بنی زبر که بت بر سیم بت نفس  
 ساخته ایم افرایت من انحریم الیه که هوا به حال سلام انکا  
 بنیم که رخت از معبود دهوانی معبود خدای کیم عادت  
 بر سق و اسلام فی چخوانی اسلام ان باشد که خدای تعالی



متقاد باشی و او را چون تو هر برستی بنده بمانی و  
 صلح فرمود الهی بعضی الله عبد فی الارض گفت بترس  
 آنان که خدا برادر زمین پرستند و او تشریفشان باشد  
 فرمود که تشریف از زمین ابراهیم خلیل از بیت پرستی شکایت  
 میکند و اخبرنی و گفتی ان تعبد الاضنام ازان میتی سر که  
 که مباد اشتراک شود و ما کان لا یشرکین او را بر میگردد از حق  
 و هوا پرستی که وجهه و وجهی للذی قطر السموات و الاکسین  
 حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین مسلمان درستی آمده  
 که مصطفی از اینجا گفت من اسلمت من خدای تعالی هر سال  
 را با خود بخوان که من احسن قول لا یمن دعا الی الله و علی  
 صالحاته من الحسنى قال انی من المسلمین این هفت مؤمن  
 مبتدیان مؤمن منتهی ازین ایمان با ایمان دیگر خوانند  
 که یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسولیه و منتهی نیست  
 که در عالم الهی بر دینی سببی بی حلیلی روزی بوی میدهد  
 که المؤمنین منزلة الطیر فی الارکارها و الله یرزقها من حیث یشاء

از زمین

این رزق چه با خود لقا و الله که راحة المؤمن اقل درجات  
 این تصدیق آن باشد که باعث باشد مرد را بر اقبال و امر  
 اجتناب نواهی چون مایه از تصدیق حاصل امور مرد را  
 بران دارد که حرکت و سکا که خود حکم شرع کند چون در  
 شرع محکم و راسخ آموخ و بخودی خود راه نماید و ان طیعوا  
 تهنوا و از طاعت جز هدايت نگیرد و لنهتدینهم سبلنا  
 چون این هدايت بدید و را بخودی خود را نماید و هدا  
 بدید آید تصدیق دل تعین گردد امین المؤمنین علیهم  
 السلام ازین خبر میدهد که لو کشف الغطاء ما از درة عینا  
 ای عزیز چون بدیتین رسد دنیا و آخرت و علوم آن جهان  
 او را ذوق گردد اکنون در تشبیه بود که فلا تعلم شئ  
 چو او را از شک و تشبیه فارغ گردند و در یک حال گردانند  
 که ازان قوم شود که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة  
 یقین پس ازین دنیا باشد که چون او از عقب دنیا بر نهد  
 علم الیقین بعد باشد هر چه باشد عین الیقین باشد



آخره نیز گواشته شود با هر حق الیقین با مشق و حق الیقین  
 کاری عظیم است و تندرست بلند حمله علمها با حق الیقین همان  
 باشد که خیال با مرید خلیل در دیده خیال از نور الهی پیدا  
 بردید آن خیال عمری بگذاشت چون طلعت خورشید بر میان  
 بوداشت در دیده غلط همان دور در سرین داشت ای عزیز  
 رسول صلح فرمود که تین ایمان ترک دنیا باشد و بهترین  
 گفتن لا اله الا الله در بیغام مصطفی وافر مودت تا خلق را  
 کشند تا بگویند لا اله الا الله و قبول کنند او را پیغمبری چون  
 چون این کلمه گفتند خون و مال برایشان لال شد هر که بدین  
 مشغول باشد و این کلمه از سر تا پا گوید فایده او ازین جز نکند  
 داشت مل و تن نباشد در بیخا حرام و دروغ گفتن شرط  
 نیست در دفع لا اله الا الله بزبان گفتن که دل از آن خبر ندارد  
 دروغ باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت مال و خون  
 جز بدین کلمه حاصل نیاید و این دروغ مباح باشد نزدیک  
 محترم همان مصور شده است که این کلمه گفتن بزبان را

انجمن

آید بشود که نزدیک از باب بصایر چه ذوق دارد و گفتن آن  
 چگونه باشد ای عزیز بجهت آن که لا اله الا الله و پس کذاری و  
 بحقیقت الا الله رسی چون با الا الله رسی من بای الا الله  
 الله حقیقی من دخل كان آمنا چون نقطه از ذرات احدیت  
 قدم در دزل و لایزال نهاد بر هیچ تزلزل نکرد تا صحت اصفا  
 خود در ذرات بکست و اندوخت الا جمیع الاموال و ما از سلتناك الا  
 رحمتا للعالمین و جلال ان علیك التعتی الا الله عالم عب  
 دیت و فطرت است و الا الله الله الهست روش سائکان  
 در دور الله که خلق الخلق فی ظلمته چون بود الا الله  
 رسید پس دایره الله آیند تم رشت علیهم من نوره با وی  
 بمناجاة در آید لا دایره نفی است اول قدم در دایره باید  
 ولیکن متوقف و ساکن نباشد که اگر بدین توفیق افتد ریا و تکبر  
 نماید روی الله صوهران سالك الا الله پای دایره نفی  
 نهاد از بطع الا الله چون بادیه مادون الله بیابان  
 بردند با سببان حضرة الا الله ایستادن بر ابرامت سرگردا

بالله



وحيث ان پاسبان حضرت کيست غلام صفت قهر که قدالی  
دارد ابليس در پيش آيد که راه پيشان در آن پيچا و  
کان در عالم لايمانند هوا پرست باشد  
که آب زيب بويده آن ميدان را ربي به مشه در که آن سلطان را  
صوجان آري بر شوه آن در بار کونين خطر نيست و اينجا حاصل  
درين راه جان آن باشد که با الله رسد که آن جان که کوشش  
نورده با الله کماليت جان نوار چون جذبه حق را  
مرد از دست او بجا و خلاص يابود آن جنون لاهم العالين  
بصيره کنده او شود افکنده دم سخت بمنزل کاهي  
کالنجان بر بصير دليل آن را چي چون من دهر را عايشان در  
او کشتن کند که بر نياد ابي سلطنت بر کاهلان باشد و  
اگر نه با خلمان چکار دارد من قال لا اله الا الله دخل  
الجنة تشييه که روح اعظم تاد وجود آمده است الله  
آغاز کرده است و ميکويد تا قيامت بر خيزد و هنوز بکنه  
وانتهاي آن نرسیده باشد و هر چه در عالم خداست

و

هدر و طی عوالت رکن دوم نماز است که حافظ علی القزويني  
و الصلوة الوسطى مصطفى فرمود الصلوة عماد الدين و بنين  
کفت المصلي ينجي ربه اما تحت نماز و توفيت بر طهارة  
بي طهارة نماز حاصل نياید که مفتاح الصلوة الطهور اول  
طهارة کردن اعضا و اندام از نجاسة بآب و خاک اين  
طهارة اعضاست درجه دوم بآبي نرودست از حصلتها  
بدان خود و کبر و بخل و عقد و حرص و مانده اين چون از اين  
حصلتهاي اندرون خود پاک کند بترتبه و رياضت و عبادت  
و تجرد و وضوء حاصل آيد من جود الوضوء جود الله  
ایمانه اگر اتصال ماذون الله در وضوء حاصل نياید اتصال  
لي مع الله و فقه نماز حاصل نياید لا يقبل الله الصلوة بغير  
طهور نماز مقبول حضرت نياید مگر بوضو و طهارة که شريف  
چون وضو و طهارة نماز تمام شد نماز حاصل آيد اقيم  
الصلوة اي عزيز نماز را سزا بيطياريست انما لي قبله  
است اگر چه قبله غالب اين آمو که نيزي تغلب وجهك في التمام







شراب بخورد و نریزد و آوی کوی مرطاب الذین انقضت عليهم  
 برنج و باری و محمد مان را برین بر در مانده اند چون حلقه  
 و تودرون خواند شسته غیر الخضوب علیهم و الا لایح  
 فاحه ایست که شنبیدی چای لاف زنی که من نیز نماز میکنم  
 زنی که عمر خود بر باد بیکانگی مده آشنایی ساختن  
 جسد نیست هر چه بکاشتم ایم بکنده نیست هر چه برداشتم ایم  
 سودا بود ست هر چه برداشتم ایم درکن بیم زکوات که حلقه  
 فرمود که الزکوة فطره الاسلام ان طایفه که مال دارند زکوة  
 مال برایشان واجب آید که بدهند خود علم کیفیت آن دارند  
 اقامه نام که اتم الصدقات للفقراء و المساکین ازین هفت  
 گروه چه فهم کرده در عمری یکی دوست نیاید این جماعت  
 هشت گانه که علما فرمایند بیک باشند و آن جماعت که محققان  
 ایشان را دیگر اگر چه از بهر و لیا این جهان را خدا آفرید اما  
 ایشان خود یاد نیاندهند از زکوة خدا که اصل و معنی  
 هر دو از بهر وجود ایشان ظاهر شد نصیبی هر یکی باید داد

خاتمه

نام از قائل

نامدار قلب ایشان باشد اما این گروه که مال و زکوات  
 دادن نعمت ایشان باشد ایشان را از بهر مال باشد ایشان  
 ترا علم آخری باشد لکن انفع من العلم از آن کثر  
 و علم و رزق که ایشان را دهند و رزق است  
 نیز زکات رحمت خدا بسیار کند هر یکی هفتاد  
 هزار رحمت مستحق عقوبت را اهل هفت  
 زکاة کتب کتب حدیث آن کتب رحمت است  
 کتب علی نفیة الرحمة پس زکات آن کتب  
 گزاد هند و ارسلا که الا رحمت لعلالین  
 آن رحمت قیمت کند بر خصوص و خصوص با  
 یشاه قیمت کند بر عموم خلق که اثر الناس  
 من یاکل و یحرق با هر که در عصر او بود در  
 دنیا و آخرت از آن رحمت خالی نباشد پس  
 ازین زکات این کمالا ترا بتواهد داده که درها  
 بونابد این هنوز یک نصیب است از حد هزار

ک

مومن انصابت و افطار و کس از خیمت ای عزیز رکن  
 بخیمت و نه علی الناس حج البیت من استطاع الیسیرا  
 بر آنکه از خدای تعالی نذر اجابت راستست و نه از هر چه  
 و زیاده و زنی که در هر روز یکی یعنی خدای تعالی در خیمت  
 و یکو در دست دخی نمکست و تعالی از مصطفی صلوات  
 بر آن الله تعالی فی قلوب عباد و قلب المؤمنین انزل العلقم  
 من اصابع الرحمن ای عزیز صورت کار و کس بخیمت اقامت  
 بق عقیقت کار و کس باشد در راه حج و زیارت باید  
 در راه خود را عجله باید نشانده که سلم آن باشد که از بند  
 جاه و غیره من استطاع الیسیرا ای عزیز می شناسد که  
 طهر بود آن که سنگ نرود که خیمت آن بود و آن نشان  
 دلکیده این دیوارها و سنگهاست که همیشه بنید جمال  
 اقصای فرست که در صورت زیاده و قیامت آید و شفاعت  
 از هر زیاده خود گذرد که با هر چه بود که کرده که در حج  
 حج المساکین روزی باینده می آید که گفت که امیر وی



گفت ای یکتا الله باین بگو گفت چه داری گفت هفت درم گفت  
 با من ده و هفت بار که در من بر کرد که زیاده که بعد کردی نور اول  
 ما خلق الله نوری در عالم پیدا بود زیاده حاصل آمد  
 محراب جهان جمال خساره قامت سلطان جهان در دل پیرایه ما  
 شود و شود ترک و کفر و تو در حق در کوشه دیده های خون خدای ما  
 در هر فعلی و حرکتی در راه چتری و حقیقی باشد اما کسی با یکتا  
 که بیضا باشد هنوز قایلها نبود و بعد نبود که روحها بکعبه زیاده  
 رفته اند و اذن فی الناس بالیغ یا قوتک رجال در بغایت نیست  
 نمیکند از که در بیت رخت بصرای صورت نهاده که نزد کعبه  
 کل و خود را بیند و هر که بکعبه دل رود او را بیند انشاء الله  
 که خدای تعالی حق بر روزی کند ای عزیز  
 مصطفی صلعم فرمود من عشق فقی ثم کتبه قرآن مائة شهید گفت  
 هر که عاشق شود و عشق نبهان دارد و در عشق میرد شهید باشد  
 اندرین تمهید عالم عشق و اخوا هم کسرا بیند  
 کلام از عشق تو شکلی میشود خانما هم بر سر دل میشود

هر زمان کوم که بگویم ز عشق عشق پیش از من است  
 عشق فرض راه است هر کس را که عشق خالق نداری با عشق  
 مخلوق مهیا کن از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید  
 داد در عشق قدم نهادن کسی را مسلم است که با خود نباشد و تر  
 که خود کند در عشق کسی و دگر که جان نیست  
 جان ناویده بعشق در سالکان نیست دروانه عشق با ازان در مان نیست  
 آنکست بهر چه بر نه عشق آن نیست ای عزیز بخوار بسین فرض  
 است و لا بد هر چه بواسطه آن بخوار شود نزدیکی طالبان فرض  
 راه باشد عشق بنده را بخوار سازد و بر عشق از بهر این معنی  
 فرض راه آمد بخون صفت باید که در نام لیلی جان تواند داد و فار  
 غی را از عشق از عشق لیلی چه باک کار آن عاشق دارد که چون  
 لیلی شود که فتنه عشق لیلی شود محمد اسم عاشق شدن کای  
 طرفه و عجب بر است نادیده هر آنکس که نام تو شنید  
 دل مرد کرد جان و مهر تو وزیر چون حسن ملاحت و جمال تو دید  
 جان بر سر دل نهاد و مهر تو کردید طالب را کار آنست که خود

جز عشق نطلب و عاشق خودی عشق چون ز کافیه کد حیات  
 از عشق بی شناس و ممانه بی عشق مر قاب جنون عشق و عطا  
 از هر که عاشقی نیست خود بین و خود را بی باشد  
 عاشق خودی و بی را نیست عاشق شدن این چنین پیدا  
 کو هر که عاشق است از خود را نیست در عالم پیر هر کجا بر آید  
 عاشق باد که عشق خویش سود آید پروانه قوه از آتش  
 عشق خود دارد بی آتش قرار ندارد و آتش وجود ندارد  
 تا آنکه که عشق آتش او را چنان کرد اند که هر جان آتش شد  
 چون آتش رسید خود را بر میان زرد سوخته شود چون همه  
 سوخته شود خود نماند و فرق کردن میان آتش و عاشق آتش  
 زیرا که عشق خود همه آتش است اندرین من جای نماند پس بی  
 الا که عشق تو گرفت از پس و پیش کر لایقی که بر کشایم که عشق  
 ترسم که عشق اندر پس و پیش چون پروانه خود را بر میان  
 زرد سوخته شود از خود چه خبر دارد تا با خود برود و خود  
 عشق میرد و عشق قوی دارد که سرایت میکند عشق

مؤید

معشوق هر که عشق را کشت و بخورد و آتش عشق قوه میوه و دار  
 بی پروا و اندر و اندر بنوار که پیش آتش است معشوق شمع چنان  
 با تربیت و قوه با وی بدین طبع خود را بر میان آتش زرد که  
 آتش و شمع و معشوق با هم سوخت در آید ناه شمع و آتش  
 باشد در عشق و پروانه بی طاقت این بیت میگوید  
 ای برالجه را پس که تر از این چیست و عوا و جهان از این  
 مسکن دین ضیق و عشق تو نیست بیچاره و ضعیف کن عوی یار  
 عشق بجای آتش آن باشد که معشوق را فراموش  
 کند که عاشق را صاحب همه آتش باشد عشق میبرد که  
 باشد که خود را فراموش کند که عاشق وقت باشد که از  
 عشق چنان در و عصه بیند که ندر و بند وصال باشد  
 و ندر غم هجران چون از تو بی عشق بخورم جهان  
 هجران و وصال تو را سر یکسان بی عشق تو بودم نوار سانا  
 خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران عشق سزومت  
 اما عشق در جهات مختلف دارد صغیر و کبیر و میان عشق صغیر



عشق ماست بخدا و عیال و کبر عشق خداست باینده کمال  
 و میان اینها برتری گفته شود مصطفی صلعم فرمود که  
 ان الله سبعین الحجاب من نور و ظلمة لو كشفها لاسرى  
 بجان وجه کل من اذکر بصره این حجابها از نور و ظلمة  
 خوار باشد اما خواص را حجابهای نور صفتهای خدا باشد  
 و عوام را جز این حجابها اندر هزار حجاب باشد بعضی ظلماتی  
 و بعضی نورانی افعال حمیده آفتاب الله نور السموات و الارض  
 لا انضی فی آینه محمد رسول الله را دیدن دیده بسوزد  
 بی آینه معشوق دیدن محالست در پرده دیدن ضرورت  
 باشد عاشق منتظر پرده و آینه جز کبریا و عظمی خداست  
 تعالی نباشد مصطفی صلعم فرمود ما بینهم و بین ان  
 یبصر الی ربهم فی الجنة الا دروا الکبریا علی وجهه  
 و دیگر فرمود رأیت ربی عز و جل بینی و بینة حجاب الا  
 حجاب من یا قوه بیضانی رو به خضره رسول علم  
 برسد از حیرانگی هل رأیت الرب یا ای کف بینی و بینة

و نورانی

سبعین

سبعین حجاب من نور لودنوت واحد الا هر وقت دانی که  
 این همه پرده ها چرا در راه نهاده اند از بهر آن تا عاشق روز  
 بروز دیده آویخته گردد تا طاقت کشیدن بار حق الله دارد  
 بی حجاب ای عزیز جمال لیلیدانه دان بردای نهاده هیواد  
 از چون خواست که از نهاده بخون مریکی سازد از آن عشق  
 که او را استعدا د آن نبود که در دام جمال عشق از لاف و نگاه  
 بتابشی از آن هلاک شود بفرمود تا عشق لیلی را یکبار از نهاده  
 بخون مریکی ساختن تا بخت عشق لیلی شود آنگاه بار کشیدن  
 عشق الله را قبول توان کرد و ذات آفتاب نورانده است و معانی  
 عشق سوزنده این مقام دان که عاشق بی معشوق منتظر است  
 و بی جمال و طاقت و حیا ندارد با وصال و شوق او هم بیقرار  
 باشد که جمال معشوق دیده عاشق بسوزاند تا بر نک جمال  
 معشوق کند غمگین باشم چو روی تو کم بینم  
 چون روی تو بینم و بغم بینم کس نیست بدین صفت که من مسکین  
 که دیدن و نادیدن تو غمگین بایاد آن روز که الت بر یکم بر تو جلوه

میکردند که جان نبود که در آن بود و هیچ نبود الا که از روی  
 آواز قرآن شنید اما چنانچه که گفته اند بواسطه آن که  
 بعضی را فراموش و بعضی خود را راه ندانند تا مقام اول کار  
 بعضی موقوف آمد و بعضی گفتند اول که بر سر آب ها و بی  
 میدادند زمین بدین حیل بود آنگاه مراد هم بران رسید  
 با را چنین گفتند با ترحم و کرد و دیگر نا اهلان عشق را بعد  
 و غفلت در پیش نهاد و نادانند که گفتند گفتی غفلت  
 من هذا و سر کار معشوق حقیق ندانند این غفلت بود بخیر  
 اما غفلتی که از سعادت و خیر و آنرا سهو گویند که در راه نهند  
 سهو در راه مصطفی نهادند که ای لاشعری و لکن سهو اگر چه  
 سهو میخوانند اما یقین جهان بان باشد و هر کس را معقایی  
 باز داشته اند و آن مقام مقصود و قبله او کرده اند و هر کس  
 بدان راهی کرده چون وقت الناس نیامد فاذا ماتوا انشعروا  
 بکار و آید همه را از حقیقت خود آگاه کنند بدانند که چرا و هیچ  
 نبوده اند و جز سودا و غفلت و دور افتادگی نبوده است

نظم زان بکر

زان یک نظری که مان تو در دیدم تو عشق و فریختی و ما بخریدیم  
 دور از تو هرگز که نخواست دیدیم در کوی هوس برده خود دیدیم  
 اول مقام از مرد و رنده این باشد که در مانده و تحیر باشد دانند  
 که او را مقام حالت التبت بر یکم بوده اما جز خیالی باوی  
 نمانده است در آن خیال متحیر و شقیقه مانده باشد  
 یک روز که در کوی تو من ناگاه شدم شیفته روی تو من  
 بنوازم که از پی بوی تو من ماندم شب و روز در کجا بوی تو  
 طالب که بر کاشکی بار دیگر با سران حالت افتادی بافتان را  
 خود حاصل کردی که راه خیال چنان نباشد که راه عیان و آن  
 راه که بخود گذر چنان نباشد که معشوق و عشق کند  
 آید و آنکه باز نیم روبر در دیده کشم جوهر و خاک کویت  
 که در تو میروند و نواند روی امروزه جهان و تباری موی  
 دانی که حال لیلی با عشق شیفته مجنون چه میگوید که ای مجنون  
 اگر کشم که اگر صد هزار مجنون صفت باشد از پای و داید  
 و افتاده غمزه ما شوند مجنون که میگوید فارغ باش که اگر چه

نظم زان بکر  
 در آن یک نظری که مان تو در دیدم تو عشق و فریختی و ما بخریدیم  
 دور از تو هرگز که نخواست دیدیم در کوی هوس برده خود دیدیم  
 اول مقام از مرد و رنده این باشد که در مانده و تحیر باشد دانند  
 که او را مقام حالت التبت بر یکم بوده اما جز خیالی باوی  
 نمانده است در آن خیال متحیر و شقیقه مانده باشد  
 یک روز که در کوی تو من ناگاه شدم شیفته روی تو من  
 بنوازم که از پی بوی تو من ماندم شب و روز در کجا بوی تو  
 طالب که بر کاشکی بار دیگر با سران حالت افتادی بافتان را  
 خود حاصل کردی که راه خیال چنان نباشد که راه عیان و آن  
 راه که بخود گذر چنان نباشد که معشوق و عشق کند  
 آید و آنکه باز نیم روبر در دیده کشم جوهر و خاک کویت  
 که در تو میروند و نواند روی امروزه جهان و تباری موی  
 دانی که حال لیلی با عشق شیفته مجنون چه میگوید که ای مجنون  
 اگر کشم که اگر صد هزار مجنون صفت باشد از پای و داید  
 و افتاده غمزه ما شوند مجنون که میگوید فارغ باش که اگر چه



عمره نونادهد بخون را وصال لطف تو بقادهد بخون را اگر  
 چه فناست اما باقی باشد دل را داغ دار  
 کر رنگ رخت بیاد برده شود باز از طرب رنگ رخت پاده شو  
 در تو مثل بکوه بر بوب دی کوه از لب تو عقیق و بیجا ده شو  
 محو مان عشق داشت که عشق تعالیست اما نام در آنرا از عشق بی علا  
 حق و ملاحتی نباشد خلعت عشق خود را کس را ندهند و هر کس  
 لایق عشق نباشد و هر که لایق عشق باشد خدای تعالی را شاید  
 و هر که عشق را نشاید خوا را نشاید بختی از عشق با عاشق توان  
 گفت و قدر عشق خود را عشق دانو فارغ از عشق جزا نشاند و نوا  
 و او را نام عشق و عری عشق خود حرام باشد و جهانی طالب  
 بهشت شده اند و یکی طالب عشق نیامده از بهر آنکه بهشت  
 نفس و دل باشد و عشق نصیب جان و حقیقت آنکه کجای  
 قدم در عشق نهاده چون بمیانه عشق رسد گوید که من میدا  
 نشتم که قدم در نمی باید نهاد لاجرم بیاید و کشیدن بر و رو  
 کراهیت در راه عشق خود را اما عشق را نشا سوز در یغانگر

جوهر

عشق

جوهر جان را عرض نیست که هیچ جوهر نیست که از عرض  
 باشد و جوهر بر عرض عشق است که مصطفی و نور از احسان  
 عشقه و عشق علیه و قیود بر دی انت عشق و محبت و اما عشق  
 و محبت و اما عشق لک و محبت لک ان اردت ان لم یرد عشق  
 خدای تعالی جوهر جان ما آمد و عشق ما جوهر وجود او را  
 عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق و جان ما را جوهر  
 اگر چنانکه جوهر بر عرض مقصور باشد عاشق بی عشق  
 و عشق مقصور باشد و عشق و معنوی و عاشق نباشد  
 درین حالت قائم بیکدیگر در میان ایشان غیر نشا  
 جستن چون حاصل وصال مقصود کردند  
 جان را عرض و عشق تو جوهر کردند تقدیر و نصا قلم جوهر  
 میکردند عشق تو و عمر ما برابر کردند  
 بر سین بر سر سیه آمد عشق بر کاف کلاه کل کلاه آمد عشق  
 بر سیم ملوک ملک ماه آمد عشق با این هر یک قدم ز راه آمد  
 شرح عشق بگوید میانه را کوش دار اما نهایت عشق آنها

عبد  
 و هر که بخت و عشق را بداند

که فرقی نتوان کردن میانه ایشان چون عاشق  
 غمتی عشق شود و عشق و شاد و مشهور و یکی شود  
 شاد و مشهور شود و مشهور و شاد این از مخط  
 حلوی شاد می و این حلوی نباشد که این کمال  
 اتحاد و یگانگی بود و در مذہب محققان جز این  
 مذہب نباشد از آنکه حیاتش آنست باشد  
 و در مذہب کفر عابد و زاهد است کفر آن باشد  
 که خود نوشا بد باشی چون کفر حق است کسی واجب  
 بجان خدای بد است شافعی و حنفی نباشد  
 در مذہب عشق و خدا باشد چون خدا باشند  
 مذہب خدای و لقاء خدای اینست نزد باشد  
 و چون محمد را است مذہب لقاء محمد ایمان ایشان با  
 و چون ایلکس است مذہب مقام نبز و ایشان کفر باشد  
 و این مادی و جمال آنست جانانه است  
 کفر مانا بر روی دلف و سیه ترکان است از جمال

عظم

خالق

خالق عقل مادی و نداشت و شراب عشق این در جهان بیخا  
 روح ما خود از دست قلب است خانه است هر که این  
 نه اینست او را بیکانه است خط و خال معشوق  
 بر چهره نمود محمد مدان نور احمد خط و خال نور شده است  
 بر جمال نور احمد اگر ما در نیست بگو لا اله الا الله محمد  
 رسول الله آن دل که مراد او بهیچان باشد  
 دل که در دم میان خط و خالش برسد رفیقان الله  
 آن دل که مرا نیست چه دامن خالش سر بدین مقام بری  
 کافی بر بجان بگری که خط و خال و بدین معشوق بگریزد  
 زنا چاییده و مکر که از مسلمانان و بت پرستی بری  
 بر و لا اله الا الله محمد رسول الله تمام این وقت باشی  
 و کمال درین حالت نماید معشوقه من حسن و جمالی  
 بر چهره خورشید خط و خالی دارد کافر بود که خط و خالی نمید  
 کافر باشد جز این چه خالی دارد خط و خالش بد نشود  
 زلف او بر دانی کد است مکران نور سیه بالای خوش



بر تو عرض کرده اند این نور را پس از این شهادت  
 کرده اند نسبت به نور الهی طاعت ما شد و بدین  
 سستی و اصل جهان و زحمت و عار و کشتن ستم را  
 آن نور سوره آن نقطه را و دیگر چون از آن کشته  
 شد این ماند و آن نور سیاحت و من الکافین  
 و با و خلقت او این نور فخرت که لا غنی  
 شد در بر و در جوف و خود را بی اختیار کرد  
 بمان عیب این در بان حضرت اعدو با الله  
 فی الشیطان الحیم شده قوی با هر خط و در امان  
 خانه فالله فخرها شربت مهر و کفر میهد  
 و در کجور آنا مدینه العلم علی بابها قوی را شربت  
 ایت عذر دینی میهد و تقویها این حالت  
 باشد هر دو شربت ها پیوسته در کار است و هر دو طایفه  
 هل من فرد را جو باشد سنان او و کعبه از سر  
 و سقا هم و قلم سستی کنند و طایفه دیگر در امان

فجرها

فخرها بی سستی کنند زلفت من نه از تو گزید  
 روزی که نه از بهر خیار خیزد آن بود که رنگ عاشق خیزد  
 دل زد و دوجان را با بد خون و زد خلق از ایلیم  
 می شود و اندام خیمه کشد که او را چند ناز و در سرت  
 به بر دای بیچکن از و جریا ز سر دارد از بهر آنکه ام  
 قرین امن است با خط و حال هر که خط و حال بی  
 معنی و کمال دارد لا و الله یعنی که در نماز اعدو با الله  
 کفایت و اجابت از بهر این معنی ناز در سر گرفت  
 و او خود سر میگیرد و خود بیان خلقی قوی  
 همین ناز است کوی دور لطف یارم دور نه ناز دارد  
 نزد لری و یاری کار داری دارد با کل حدیث گوید با الله  
 پای گوید بر مرز و کار و باز بهر سزا دارد  
 الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل  
 الظلمات و النور و در یغاسیای بی سفیدی  
 و سفیدی بی سیاهی چه کمال دارد و هیچ کمال ندارد

حکمت الهی اقتضایین کرد که مردان بخت خود که  
 چنین باید چنین شد بدین درگاه جزیر کار است  
 اگر کفر از آفرینش در باید نقصان حکیم بود موجود  
 و مخلوقات و نور ما زمین و شرف و شرف  
 ابروی تو چشم تو هم بهلوه همایون از آن کی جادو  
 و آن خطه زنگار میان کعبه و اندک سر پاک و زنده  
 ز بر کی گفت این الکفر و ایمان فضا  
 مان من و سر علی العرش جنانان بی الله تعالی  
 که در بر ما بدید که کافر باشد و مسلمان و آن که کفر و ایمان  
 به منور و برین در حجاب باشد و سالک و تهی جز در حجاب  
 که نبیاء الله نباشد شنیدی که مصطفی صلعم منور و کپی  
 مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مؤمن ولا نبی مرسل  
 در عشق نشان عقل جان باختست  
 کو ای میرهد  
 و بر کن و مکان هر دو بران باختست کاهی برین و کاه کاذب  
 با این دو مقام تا ابد ساختست در دعا از عشق الله که عشق

کبریاست

کبریاست هر نشان غیثون داد که نشان از چیزی میسر  
 داد که بیند در آن تابی نماید اما چیزی که هر لحظه جمال خود  
 و زیباتر نماید و عالم او را غنیمت بود که در هیچ نشان غیثون  
 داد جز این کتب شی و هو السمیع العلم دیکوش نباشد  
 لا احصی ثناء علیک انت چون او غنیمت ادرار کردی  
 نهایت خواست دیگران چه بیان کند ای عشق تو بی  
 نشان جمالی دارد در وصل وجود خود کالی دارد  
 هر لحظه مثال و خیالی دارد ای عشق در بغا که چه حالی دارد  
 که عشق خلیل الله بمنالنا شتی همه روزن کان کافر شد  
 بهر آنکه چیزی که او را اوقات بسیار بر یک شکل و یک  
 بخت او را وقت ملامت زیاده شود اما چون هر لحظه  
 یا هر روز جمال زیاده تر و شکلی فرود نریند عشق زیاده  
 شود و اراده دیدن مشتاق تر می شود هر لحظه عشق از دو  
 همگی قتل دارد پس درین هر لحظه عاشق و معشوق را محال کرد  
 و خود را بعشق کلمه و تمام تر هر روز عشق تو طالی کرد



و ز حسن تو در بند جالدم تو آینه حسن جمالده کرمی من  
 عشق کمالدم هرگز دانی که قوت معشوق از چیست و عا  
 نصیب آنچه باید عاشق خود بچه نرزه است و از عشق چه بیان  
 کرد جز بر می و منال که از عشق گفته شود و اگر نه از عشق چه  
 گویند و چه شاید گفت اگر عشق در عبادت آدمی فارغان روزگار از  
 صوره و معنی عشق محرم نبودند ای عشق چرا که بیان از تو  
 حظ تو خود باشد و حظ از تو محالست اشر تو یار و ستا تا زلف  
 قوت تو ز خطت و حیات تو ز حالت اسم تو شرف است یکی دیگر  
 جان و دانی و درگاه فالت چون معشوق با عاشق خود  
 غمزه زند و سو کند خورد و گوید که بجان من که چنین کن و بر  
 و لایق باشد که چون معشوق با عاشق سو کند خورد و گوید بوی  
 من که و لایق و صمیمیها همین باشد و این معنی ارد دانی که این  
 آفتاب چیست و تو قداست صلعم که از مشرق ازلی بیرون آمده  
 دانی که است نور سیاه عز ازلی که از مغرب ابدی بیرون رود  
 المشرقین و رب المشرقین این سخن از بغایت سنانیده است و  
 عاشق عشق هون کرد اندک جز این بیت حالت او نباشد چندان

عشق

عشق ماه روی خوریم کورایان اندیش که کرم کنون روی  
 و ز فراقت فرخیم کوه عشق و چه معشوق کرا بروریم پس از عشق  
 عالم محبت پیش خواهد آمدن و روی خود خواهد نمود بچه  
 و بچه نرزه را کوشد از محبت آنگاه درست آید که بهیچ روی  
 در محبت هر آدی نگر را رسد که گوید بچه که بهیچ در محبت  
 همه را ترا تواند بودن که روی و فراخت اما سر دل تو ای  
 خود روی در و اسعیت دارد هر کس از تواند بود اما بچه نرزه  
 او را نباشد بهیچ از شمع آید بچه نرزه خود در خلوه خانه  
 بچه نرزه گوید که محبت چیست و محبوب چیست گفت محبت عشق  
 بچه نرزه که لب لب تو نهاد و خاموشم کرد مخلوق با مخلوق  
 درین خلوتخانه بحاصل اید و بر قی این که از ما او بچه  
 خبر میداد اذ اتم العبودیه لیكون العبد عيشه الله عز وجل  
 او را باشد که خدا را وست از نصیب خالق بند را نیز باشد از صفای  
 او چون سیم و بصیر قدرت و زنده و حیات و بقا و کلام الله عز وجل  
 جهت بند قدیم و ایم باشد که او احسن خرقانی گفت تا قل من  
 ربی یستین گفت و از من بدو سال سبق برده است و من بدو سال







وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ مَحَلُّهَا بَسْمًا بِالْخُودِ دَارِ عِلْمَتِ  
 تَعَالَى نَاشِدَ كَمَحْبُوبَاتٍ دِيكَرِ دَارِ بَزْدِهِ مَحْبُوبَاتٍ تَرَكْتُهُ  
 خَدَايَ تَعَالَى اِخْتِيَارَكَ دَاكِرْ كَمَحْبُوبَاتِ خَدَايَ تَعَالَى هُنُوْرًا قَالِيَا  
 زَنَ وَوَزَنَ دَوَّجَاهُ وَمَالٍ وَحُبٍّ وَطَرَحَهُ دَاكِرْ مَحْبُوبَاتِ دَاكِرْ  
 اِيْهَا خَالِدِيْ نَشَانِ اَنْ نَاشِدَ كَمَحْبُوبَاتِ دَاكِرْ نَقْوِ وَجْهِ اَنْ تُوَدُّو  
 اِيْدهِ مَحْبُوبَاتِ خُودِيَا رَهْ خَدَا نَتَوَانِ رَفْتِ تَا اِيْدهِ مَحْبُوبَاتِ  
 مَأْكُوْلَاتٍ وَشَرِبَاتٍ هَمَّ اَنْ مَحْبُوبَاتِ اَسْتِ تَرَا اِخْدَا دَاكِرْ اِيْدهِ  
 مِنْ دُنْيَا كَمْ تَلِيَتْ وَكَلِمَاتِ اَعْلَايْشِ حُبِّكَ وَقَلْبِيْ كَالْعَقْلِ عَلَيَّ اِيْدهِ  
 اَوْلَادُكَ اَبَادُكَ اِيْنِ مَحْبُوبَاتِ نَاشِدَ اِيْدهِ مَحْبُوبَاتِ اِيْدهِ  
 نَاشِدَ اِيْدهِ مَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ دِيكَرِ اَصَالِيْ نَاشِدَ كَمَحْبُوبَاتِ  
 وَجْهِ خَدَايَ اِيْدهِ مَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ  
 اِيْدهِ اَوْلَادُ هُوِيَا اَمَّا مَحْبُوبَاتِ اِيْدهِ مَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ  
 اَمَّا مَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ  
 نَاشِدَ مَحْبُوبَاتِ دَوْنِ سَلَكِ دِيْنِ دَاكِرْ مَحْبُوبَاتِ  
 كَشْتِ كَفَشْتِ كَمَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ اَمَّا مَحْبُوبَاتِ  
 هَمَّ مَحْبُوبَاتِ كَمَحْبُوبَاتِ دَاكِرْ اَنْ شَرِكُ نَاشِدَ اَنْ هَمَّ اَنْ اَمَّا

محبوب

محبوب باشد اما محبوب را تریکی دارد که محبت است و شیخ خود  
 دوست دارد و خود را دوست دارد این چنین بود که عاشق  
 فعل معشوق را در همه وجود او فعل و مفعول است و شیخ محبت را  
 داشتن شریک نباشد و محبت را به عابد ای عزیز که تو را دوست  
 دیگر که پرسید یَسْتَوِيَنَّكَ عَزَّ الرَّوْحُ فَالْأَرْوَحُ مِنْ رُوحِيْ اَمَّا  
 که جایزه ها که در باطن تو پوشیده است دانستی پس از شنیدن  
 طالب حقیقه روح باشی دانم که کوی جزا چیزی نمی بینم اکنون کوی  
 انجاری هفتاد هزار صوره بر تو عرض کنند صوره و اشکال و صورت  
 من یکی ام هفتاد هزار یکی بودن چگونه صوره ندهد و این آن باشد  
 هزاران صفت و صفت در هر یکی از بی آدم ممکن و در جست و  
 بطنها تعبد است هر خاصیتی و صفتی شخصی و صوره شود و چون  
 صفات پند ندارد که خود او است و نباشد و لیکن از او نباشد  
 صفا بعضی محمود و خیر باشد و بعضی مذموم و شر باشد و ظا  
 چون تو می تعبیر کرده اند و تو حقیقه ان لطیفه که حاصل قلب من  
 است غافلانه ای که قلب لطیف از عالم علوی است و قال کیف  
 از عالم سفلی چون الفت و مناسبت میان ایشان نبوده است



و نباشد واسطه و رابط میان قلب و کالبد باشند که بچگونگی این امر  
 و قلبه تا ترجیح قلب غالب بود با این خصیصه باشد با آن لطیف باشد  
 بگوید قلب را به ریغای آن شرح که در حدیث آمده که اگر قلب را  
 بجز در قلوب بپسند کرد نمی توان قلب را به نگرانی و قلوب را  
 قاطب قوت نداشتی که در اختیار شدی این لطیفه حقیقه آدمی و  
 و چنانکه در قلوب غالب ریغای این قدر نماند که قلب بگوید است  
 ملکی در ملک که زبان ملکوتی نماند جز این پنج حواس صوری  
 حواس معنوی هست این در نهاد لطیف یعنی است و قلوب این  
 نهاد لطیف که گفته شد و بعضی قلوب و جز از روح که هر یک  
 چون اینجا رسی بنی مصطفی صلعم طیب باد و بود و مصالح و مفاسد  
 ضرورت بود و از آنکه داشتن نیز که افشا کردن و ظاهر گفتن این  
 بسیار خلل و مفاسد که در حق حاصل شود از هر حکم انسانی که  
 عقول بکار در آورده تا هر جای بداشت این عباس در نفس این  
 که یا تیکم انبأ به فی سکنیه من ربکم میگوید این سکنه است  
 آن تابوه بود که انبیا صلعم در آنجا بود و جای دیگر گفت که آنجا  
 منتظر این برایشان و متعها از کور برانید سیره توانا باشد چنانکه در

صورت است و سیره زک صورت باشد این همه نهادها خلق باشند که  
 مصطفی صلعم از پنج فرمود که از این پنج صفت بود که چون در حدیث  
 لیست که از آنکه هر روز و از این و از آن که کون الطعام و چنانکه گفتن  
 جسد این آدم خلقا مخلق الله تعالی خسته الناس و کثیر الناس  
 گفت در آن آدمی خلقی و صورت باشد همچون آدمی اما آدمی نباشد از  
 قلوب و بشر نباشد از عالم فضا را که الله احسن الخالقین باشد و  
 از مصطفی بشود که فرمود از آن جسد این آدم لطیفه اذ اصطلح  
 الجسد و اذ افسد جسد جسد کله الا و هی القلب قال شرح  
 شریفی نفسها سائر اندامه و لوازمه و مطبوعه دین مقام  
 یا تو نماید چون بدینجا رسیدی بی شنیده معلوم تو شود و کار دل  
 دل را طلب کن اگر دانی که قلوب است دل این اصبعین من اصابع  
 طلب کن اگر کمال اصبعین من اصابع که با بر داشتی همه دلهای شفا  
 دل داند که دل کیست منظور الهی آمد که آن الله تعالی انیظرو  
 الی صورکم و لکن یظرو الی قلوبکم و احوالکم ای دوست نظر  
 خداست چون قلوب بزرگ دل کرد و قلوب را منظور شود که مثل قلب  
 که برشته یا قلوب قلبها الی راجع دلهای با در همه الهی و علمای خود

میگوید که مصطفی فرمود لا یسبوا الیراح قالوا من یسب الیراح  
 قلب المؤمن یمن تصعبین باشد این رحمت که است که از حق علی  
 استوی در بیای این رحمت چنانچه خلق نموده است تا بداند نشد  
 که قلب المؤمن غرض از الله چه باشد هر که واسعت دارد سهل  
 عبد الله ان یحیا کف القلوب والفرح والصدور و ان یحیا  
 قال یحیی فی اوج محفوظ ابن عباس گفت این لوح دل مؤمن  
 و مصطفی صلعم فرمود که ان العرش یحیی جمیع ما خلق الله  
 یحیی جمیع مخلوقات آمد تا بلخی ما و سعته احوال و خلق و  
 و سعته قلوب المؤمن روزی که حضرت محمد صلعم بر سید کین الله  
 قال فی قلوب عباد الله در خطای بندگان او را باید جست او را و هو  
 انما کونوا این معنی شد چون دل را طاهر آمد و دل را زایافته  
 خواجه العزیز با تو نماید در بیای عیسی که فرست که داشت از آن دا  
 که او را خلعت روح القدس پوشانیدند و آدم صفیان که کرامت  
 یافتند بر دیگران بروج یافتند و اندک بر بروج و روح را از  
 خدا بقالی نشاندند که و نجات فی من روح الایه و تقدیر حیات الیک  
 و انما انما را روی نماید نگاه ترا بگوید قال الروح من امر ربی

دارد

دارد در بیای از دست غیره الله که ان الله عبود علیهم و انهم  
 و غیره است غیره او هم محرمات حرام کرد و شرح جان کردن نیز از غیره  
 حرام کرد ای در بیای جان قدی در درون دینها کسندید بشرع  
 و کین در دست نشان که کسی بگوید این را در میان و امکان بر خیز  
 عبرت آ و یحیی شد و بپیش از آن شب که منزلت و قدی یافت از روح  
 ملائکه یافت که منزل الملائکه و الروح فیها هم که جمال روح کند  
 بر تو این جمال آن چیز تر قده و هدوان چیز قدی باید قال الروح من  
 امر ربی شرح تمام است که روح از امر خدا باشد و امر خدا ازاده و قد  
 است انما امره اذا اراد شیئا مکررا یا ان یزین گفت امر ربی  
 نور ربی و دیگر گفت که روح در در کن نیاید چون در کن و مکر  
 نباشد از عالم او بدید نباشد از عالم او بدید کار نباشد از عالم او بدید  
 دارد چون او فرماید و بدید کند اشیا باشد و روح را از  
 آمد پس امر نباشد نه مأمور فاعل باشد نه مفعول قاهر باشد نه  
 و دیگر روایت از مصطفی صلعم که ملائکه گفتند یا خدا یا خدایا  
 مسکن و وطن کردی که میخورند و می شامند از آخره سری ما  
 خطا ایام که ای فرشتگان انکسی که بیدار خود بدید کرده



چنان نباشد که آنکه گفته باشم یا خلق بیدار مخلوق آید الله چنان  
 نباشد که موجوده فعل الله و صیغ الله موجوده دائم که ترا خطا  
 که خلق الله و خلق الله بالقی الفستحام نزد حق تعالی  
 خلق و خلقت روح عیان از اظهار و صفت از ادع و صفت  
 بصفة قدسه و خلقة التي لنفسه که روزی هزار سال باشد که  
 النفس که هر سه تا که او را پیدا کرد در عالم تقدیر و کفایت  
 و زمین که بود و شب و روز که باشد که التي النفس بیدار چنان  
 میداند که چون مخلوقه دیگر باشد چنان غرق و طافی دیگر  
 شهر و وطن ما زمین بیرونیست وین از هفت زمین بیرون  
 هر چه مثل زمین از آن بیرونست یعنی کفایت از جهان بیرون  
 چنان از حقیقت حق چنان بیرون آن با غیبت و غیبت از بیرون  
 این روح و روح قدسی خوانند و روح دیگر که روحانی و کبری  
 روحانی آن خواهند که با قالی بود و جدا باشد و جدا باشد که چنان  
 دهنش که چنان آدمی حقیقت آدمی باشد و او را جدا باشد که چنان  
 باشد و در عالم دیگر نباشد و این چنان درین و تصرف و در قالی  
 چنان دانی که تصرفین درین قلم از خواهم ساکن دارم و کمال

و اما این که گفته اند که اینها از جنات و ارواح است

مثنوی

مثنوی و اکنون متصرف چنان درین قالی حیوة خوانند و این تصرف  
 منقطع شود اموال خوانند و باز دادن این تصرف را بعد از قالی  
 احیا خوانند یا کالی بود که میخوانند و باز دادن روح عیان  
 باشد که انبیا خوانند یا کالی که بحث خوانند و هوای آدمی  
 جبری میداند که بیعتکم جبر و بیاب ليقضي اجل مستی تامه بود  
 در قالی که در مصطفی صلعم فرمود بوقت خواب کفایت الله من نفسی  
 توفیها لك ثم اتينا و تحيا لها اگر میخواهد که چنان که روح ترا جلال  
 از کون و مکان در گذر چنان از هر دو جهان در گذشتی از خود  
 در گذشتی از روح لایبونی بر غرض مستوی شده پس از عرش در گذشتی از قالی  
 ذوالعرش از پی در عالم مافوق و الله فوق قالی که بیرون مقام  
 تو خود کلید و مقالی آسمان و زمین شوی ای در عالم چنان قدسی  
 که هر چه پوشیده است بر که دیده روی او نام و نشینده است  
 هر چه پند در زمان از حسن او که شود ای در عالم که شریعت کمال  
 کون و مکان بر هم نزن و وز خود برون شو تا می بین چنان چنان  
 جهان بزرگ آید چون وقت رسید از خود در عالم الرحمن عالم القربان  
 آرد و جمله اسرار الهی در دایره ای بیستم الله یاد میم بسم الله بنور

پس علم او انسان مالم تعلم معلوم تو کرد این مرد در دل منقش  
 دل تو لوح محفوظ را خود آنچه با روح امین گفت پس نظر از علم دل  
 در دهان دل تو چنانکه علم و این و این این مقام باشد چنانکه  
 اینها را بیک ترکیب الروح الامین علی قلبک بکار برد تا حدی که  
 رقی در راه باشد چون محبت یحیی علیه السلام آورد با رفته علم دل  
 آورد با کمال اتم و این امر که است من امری که تو ای محبت دل  
 و بر جیت پس ای محبت که ای کردی کند با نقطه عبودیت که از اقا  
 خوانی بر اقا بل چون بر فانه و آن عشق و عبودیت سر غرق کند  
 تا عشق تو هم من و هم خاندان ما غماهی که عینا باشد  
 از عقل و فکر که علم عشق او نیز علم دل و این علم قلم الله خود دل  
 تو بگوید آنچه گفتی است و دل خود را تو بگوید آنچه گفتی باشد این جمله را  
 باشد که خادم و مرید دل باشی چون دل می شد و تو مرید هر دو  
 باشد و تو ما موراکاه کن اعلیت در تو بدیدای دل ترا قبول کند  
 و ترا بیت کند تا کار تو بجای می آید که جز او مرید خدمت تو هر روز تو  
 و تو را خود این بیت و در خود سازی بستم که عشق نام دل خوش  
 بر دم بر دل بر پیام دل خوش حاصل کردم مراد و کلام دل خوش

ایمن

ای من زمین جان غلام دل خوش باقا بمصل نیست و مفصل  
 در یقار روح قالم بهد اخل است و هم خایج و هم اخل باشد و خایج و روح  
 هم اخل نیست و خایج نیست و هم با عالم نه اخل و خایج و هم  
 اندر نهان و جان بداند نهان ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان  
 اینچنین در می خیزان که با شناسست و بیای این جهان اندر جهان اندر جهان  
 و جود و کمال کردن این جان باقا بهیچان باشد که لضافه و اطلاق  
 نقطه انسان با وی چون لفظ انسان با وی اطلاق کنند قوی بنماید  
 از عوام که مفهوم این حرفا نیست اما اهل حقیقت اند که  
 از این خطاب چنان و حقیقت جان بنا شد چنانکه گویند فانی  
 عالم و جاهل و اود و علیر و محی و بخیر و مؤمن و کافر این همه را  
 جانشست و نعت او نشاید که قالم یحیی موصوف باشد از صفات  
 هیچ حال اما بر قالم نیز از طریق مجاز اطلاق کنند چنانکه نیز از  
 و طویل و عرض و علم و جهل این جمله مخصوص بحاجان باشد  
 کوتاه و درازی و کوری و کوری و مانند این جان از این همه بیست  
 پس فرق باشد میان اطلاق مجازی بر قالم و میان اطلاق  
 بر جان درین معنی سرگرفته که در عوام بنماید که در حق قالم



نیست چنانکه خدای تعالی میگرداند تا خلق را از این دنیا ببرد  
 دیگر فرمود من طین ازین و کره ازین و کبریا ازین و کبریا ازین  
 قال چنانکه خدای تعالی گفت و صورت کرد و قاضی صورت کرد یعنی  
 بالقالب قاضی صورت کرد و روح اما کرون خواص طلاق وادی  
 کنند و آدمی را بر جان ندانند و قال برانداه انسان ندانند  
 حال بلکه انسان را مرکب دانند و آدمی را که جانست مرکب است  
 از ذرات مرکب نباشد و قصص دیگر باشد و مرغ دیگر ناپیدا چون  
 پند گوید مرغ خود قصص است اما پند دیگر در مرغ و جان قصص  
 دانند که قصص از برای مرغ بود چون مرغ را خاص دهند قصص  
 بود آنچه بصفاه بشری تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع  
 خواص این صفات را با طلاق از خود نفی کنند گویند خوریم و نم  
 از باب بصر این بطریق مشاهده معلوم شده است که جان  
 را بک و تن مرکب چون کسی سبب علف دهد مرکب اضافی خود  
 است بخود نکند این قوم همچون روانند که اضافی خود  
 خوفن با خود کنند بعد حقیقت ذرات ایشان چیزی باشد و  
 و خسی چیزی دیگر اما هر کوی آدمی محرز قالب است پس در بدن

و جان را

و جان را عرض خوانند چنانکه اعتقاد بعضی متکلمان است  
 روز قیامت خدای باز آویزند و اعاده معهود این میشود  
 و این اعتقاد با کفر برایشان اگر آدمی مرکب فانی شود پس بر سر  
 چه گفت بالحق لا اله الا الله و العیسی الصلی و الکاسر الا و و کفت القی  
 من ریاض الحجه احقر من جبرائیل و قوله تعالی لا اله الا الله  
 الذین قتلوا فی سبیل الله اولئک بالحاء و مصطفی صلعم و هو المومن  
 فی الدارین و اولیاء الله لا یخوفون و لا ینقلبون من دار الی دار  
 این همه بیان آنست که آنچه قالیع بر جان زنده و باقی باشد و اگر قالیع  
 بمنزله کور بر جان را بقصد صدق رسانند اما آنچه نفی تواند کرد و  
 حواله نشاند آنست که قالیع مستح و مطیع روح باشد و روح قالیع  
 قالیع نگاه باشد که اضافی نیست با روح باشد چنانچه جو تعلق  
 از آن نشان لظهور کفار و ظلمی و کفری صفت جان باشد  
 صفت قالیع با کمال مصطفی کشفه الا انما انا بشر مثکم من  
 اشارة باشد با قالیع که گفت انا سید ولد آدم و حیث است حلال  
 خطاب با جانست و عبا با جانست اما عبا از قالیع جان نباید  
 که قالیع حکم جانست و عطا و جزا الا اوست جمله از مصطفی نبشود که

اَللّٰهُ عَلٰى نَبَاكَ اَكْرَسُوْرِيْ اَيُّ اسْكُوْدِيْ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 وَنَظَرِيْ نَظَرِيْ وَنَظَرِيْ نَظَرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 لَآ نَظَرِيْ نَظَرِيْ نَظَرِيْ نَظَرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 دَلَمَدِيْ بِنَايَةِ اَللّٰهِ نَظَرِيْ نَظَرِيْ نَظَرِيْ نَظَرِيْ  
 اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 مَوْتِ يَابَدِ فَلَئِنْ جَسَدِيْ جَسَدِيْ جَسَدِيْ جَسَدِيْ  
 كَلِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 كَلَامِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 وَحَدِيْ نَبَايَةِ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 جِهَانِ بَرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 اَحْبَاوُهُ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 بَشَرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 بَحْقِيْقَةِ رَسِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 تَوْحِيْدِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ  
 وَارْكَانِ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ اَمَدِ سُوْرِيْ

و مدار

و مدار دنیا بدین آمده است جای هر باشد که حقیقت چهار طایفه  
 نماید نرند شوی و حقیقت ترا حاصل آید و الشمس و القمر  
 صخرات آیه ایجا بیان هم میکند و آن را که استحقاق اینها  
 رسانیده در بیاض این آیه دیگر بخور و جعلنا من الماء کل شیء حی  
 کما طالع و کان عرشه علی الماء دلیل شده است بر این آیه  
 خورده که و البحر میخور علی بن طالب و هر دو آیه میخور و آیه  
 و غیر این باد که دیدی باد دیگر بود آنکه مصطفی و هر دو آیه  
 فَاَنهَامِنْ نَفْسِ الْجَهَانِ جَزْءٍ اَنْشَأَتْ شَوْقًا و در خود تانی  
 که نار است الموقد و روایت است از مصطفی که هر دو خلق الله الارواح  
 و الملائکة من نور العز و خلق الجان من نار العز و هر دو تانی  
 رسی در عالم جان که بدانی که جز این ارکان و طبایع این جهان نیست  
 و طبایع این جهان که نام باشد چنانکه این ارکان بند این جهان  
 عناصر حقیقه آن چنانکه بند و قیام آن جهان شده عناصر  
 قدیم عناصر حقیقه نیست میخواند عناصر حقیقه ای غیر از عناصر  
 میگوید که و انزلنا هذا القرآن علی جبال مصطفی و هر دو آیه  
 لا تفر بعل و ارفع و نزل ای غیر از بعل و ان تفر بعل خود بر بعل



قرآن را از آلاء الله شفا دهد که مصطفی فرمود القرآن هو الشفاء  
 و قرآن خبیست که طالب را میکشد تا بطوبی قرآن را بدین عالم فرستد  
 در کسوة حروف و حرفی هزار هزار غزوه جاد و تعیه کرده اند تا  
 ندادند و ذکر کافه الذکر شیخ المؤمنین گفت نام خود  
 و رسالت نباهان که صید ماست و ام خود اند و ما یکا کان حج  
 طبعی ان الذکر کفر اسواء علیهم و اند و نام خود  
 لا یؤمنون هر چه هست و بود و خواهد بود و از قرآنست که از  
 و لایا بیاور از و کتاب بین قرآن خطاب بر زبانت باد و ستا  
 یکا کان راهی نصیبی نیست جز فی یکای که سیم ظاهر شوند  
 که سیم باطن ندارند انهم عن السمع لغیر یون و هرگز از  
 یکا کان ظاهر نیاید کوی ابو جهم و ابو لهبه قرآن دانستند از  
 جهت جبر و حرف اما از حقیقت کور بودند بدانکه قرآن امر  
 الدلالة است آنچه نصیب جهم و ابو لهبه قرآن شنیده اند  
 نیز شنیده اند اما آنچه اصحاب دادند ابو جهم را همانا از  
 و جعلنا من بین یدین سدا و من خلفهم سدا و لکبر فی القرآن  
 ذکر الاعداء و لا خطاب مع الکفار گفت نام یکا کان در قرآن

نبیست

نبیست و یکا کان خطا نباشد ای دوست المیزان در قرآن از نبیست  
 نبیست که با ایشان چه کرامت کرده است و اگر نبی جمل و فرعون  
 یکا کان در قرآن چه فایده دهد و بر خا بر راه سالک قاضی با  
 که بدان مقام رسید بدانکه هر قرآن در نقطه بای بهیما الله است  
 و با در نقطه بسم الله پندم تا شش گوش را که کوی الله ما فی السما  
 و ما فی الارض آنچه در آسمان و زمین است جمله گفته باشد اما آنچه  
 در آسمان و زمین است همه را یکا ای نام بر شماری و روی به نهایت یکا  
 نباشد دولت است و هدیه خود را بپنی در قرآن از الله جل شایع خطا  
 بنده باشد تا وجود خود پنی در نقطه که زیر پا است و جلالت بای نبی  
 پنی که خود را بر جهمان جلومیدهد از نقطه بای این هنوز نامی  
 اگر کمال او سر و پنی که بدانی که محسوس چه باشد بهیما اما از قرآن  
 جز فی سیاه و سفید پنی پنی چون در وجود باشی هر سواد و نبی  
 نتوانی دیدن چون از خود بدانی کلیم الله ترا در وجود خود  
 کند نگاه ترا از محو یا اثبات رساند چون با نباهت رسید نبی  
 یلیض پنی و بر خوانی که و عنده ام الکتاب جو غر و قرآن را در  
 چندین هزار حجاب خلق فرستادند که جلالت بسم الله بر عرششان

یا رب آسمان و زمینها در حال گذارند شدیدی توان لرزاند اینها را  
 علی بن ابی طالب خاشعاً متصدقاً مریضاً خاشعاً متصدقاً مریضاً خاشعاً متصدقاً مریضاً  
 هر عالمی بنامی خوانند در برده مجید خوانند بهو قرآن مجید در  
 مبین خوانند و کتب مبین در برده دیگر عظیم خوانند و القرآن  
 العظیم قرآن چندین هزار نام است بسیم ظاهر نتوان شنید که  
 سمع باطن داری در عالم عشق این نامها پوشیده با نور صحرای  
 مصطفی از بخت افتد قراء القرآن و التمسوا عریضه غریبه قرآن  
 جستن کارها هر کس نباشد ای دوست باش تا بجا بخانه ملاقات  
 نوبی روحی آنگاه ادبی بی فاحش نادبی قرآن را بدو واسطه روح  
 دل نوبیند که علم الانسان ماله تعلم درین کتابخانه ندانی  
 و القیم چیست ای چون خواست که محبان خود را از اسرار خود  
 در کسوة حروف اذنانا محرمان دران مطلع نشوند آن که محرم  
 یسین و مع هذا مکر این خبر از مصطفی نشنوده فان کلمتی  
 قلب القرآن تیرن جمله نشان سحر است با احدا جز از زبان  
 بران واقف نشود که سر و سوزن آینه خوانم که آهوی فساد به نام خود  
 زین هر سه نگویم که امت خوانم که رشک خوانم که بنامت خوانم آن

جمله

جمله ابد عالم محال تیر خوانند و حرف ابوجا خوانند در عالم  
 که کفیم حرف متصل منفصل که در کتاب خلق خوانند و محرم  
 بنادند که متصل است چون خود را از برده براندازد و جمال خود  
 جبرش تفصل برده او عرض کند همچنین باشد بی حبه می  
 حال قرآن انگاه پیکی از غاده برستی دست برداری اهل قرآن شوی  
 که اهل القرآن اهل الله و خاصیت اهل قرآن این قوم باشند که  
 عین کلام رسانیده باشد اقلایند و قرآن القرآن ایشان رسالت  
 آمده باشند که قرآن ایشان را قبول کرده باشد و كانوا احوالها  
 و آلهای آنها را هر کجا که قرآن هیچ نامی را قبول کند و باوی  
 سخن گوید قرآن جمال و عز خود با دلی زند که اهل دل باشند آن  
 فی ذلک لآیة لکم لیکن کان اکثر قلب کواهی میدهد درین مقام برده  
 شود آنگاه آخره رسانید که هر که قرآن نشنیده من ماله فقد  
 فاته قیامت ازان باشد خود قیامت را نگیرد در دنیا خلق ظاهر قرآن  
 قناعت کرده اند هر از وی پوستی بپند باشند تا مغز او خورند که القرآن  
 مایة الله فی الارض مصطفی ازان قوم که چشمت گشاید میکند ازان  
 قوم ایستاد و قرآن مجبور می که حسن بصیرت الله از دنیا



گفت از آن لایق نیست که انسان را بخنداند و از سر او  
 قرآن را بر او بخواند و از سر او قرآن را بخواند و از سر او  
 عذابت و شققت و رحمت الهی بود بر خلق قرآن رحمت آمد بر خلق که بعضی  
 کواهی میدهد بجا رحمت بزرگ که فرستادن رسولان و ما را رسانیدن  
 الاثر رحمة العالمین و جای دیگر گفت اولاً ما خلقکم الکونین  
 مصطفی این بر خود او دنیا و آخرت را بر او سرافرازد که خلق کرد و جلی و  
 مخرج از این رحمت او فرستادن در پیغام جلد موجوده عدلی باز آمدن  
 عدلی غامضای سلطان مقصود هر کون جود درویت  
 و این خلق که طفیل کویت ایمان موحدان ز حسن رویت  
 کفر کافران زلف رویت چون کوه اصل الله مصدر الوجود ایمان  
 در فعل آمد که می آید و این بناید که هو الوجودی خلقکم فمنکم کافر  
 مؤمن و اختلافی الوان همه موجوده آمدست آیتی از انات خلق  
 از اختلاف و خلقت و خلق آمد که انات اختلافی الوجودی و الوجودی  
 در پیغام السعیدین سعدی بطن امیر و الشقی من شقی فی بطن  
 امیر هر که از اراده خدا سعید یا از شکم مادر در دنیا سعید دید  
 و هر که از اراده خدا شقی آید از شکم مادر در شقی آید و بیرون رود

فشی

فشی سبب قربت که لایق یصعد الیکم الطیب و العمل الصالح و فشی  
 فشی که سبب بعد آمد که فشی من الله انما عملوا من علی جعلنا  
 هبنا مستورا افریقه ما و عمل اوست و الله خلقکم و ما تعلمون  
 جنات که می آید و از له بنده می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
 غیر الله پس شریعت را نصب کرد و به پیغمبران فرستاد و سعاده و شقا  
 آید و در آخر با افعال او باز بنده مقصود کرم و عذبت و رحمت  
 پیغمبات ازل آن بود که ما را اعلام کند که سعاده و شقا و کلام رحمت  
 و افعال باشد و شقا و کلام رحمت باشد پس اینها را بدین عالم  
 فرستاد و جمله اعمال ایشان را بدین اعمال و افعال ایشان باز  
 و فرستادن جز مؤمنان را فایده ندهد که مؤمن را اجر عمل  
 سعاده در وجود نیاید و کافر جز عمل او شقا و در وجود نیاید  
 پس فرستادن پیغمبران را بخلق مؤمنان را رحمت آمد که کافر را  
 شقا و کلام رحمت علی المؤمنین اذ بعثت فیهم رسولا منهم  
 بر مؤمنان فرستادن محمد صلعم از خود بدیشان فرستاد پیغمبران  
 چه کند و اولی علیهم ایتا احوال آخره همینان که ایشان را و رحمت  
 طاعات و معاصی تمام میکند میان حلال و حرام بکند و بکند و واجب

و دیگر برآمدند و معتبر بر تاسعاده و معتبر بر الشافعی اما بر  
آن باشد که دلهای عالمیان از خبیثات معصیت و از ایلحافه  
یا کند که جلد را شفا و آخر باشد و علی بن الحباب و حکمت است  
که هر طاعت و اوصاف حمیده را بیان میکند تا عجم عالمیان بدانند  
کنند که راه سعاده باشد یا خرابی که آفتاب نور را در هر کوه مصطفی  
منور و نور آمد و کوه بلبل و طلال و کوه ای مد که تا از نور  
محمد ایمان خیزد و از نور بلبل کفر و خذلان که مصطفی فرمود که  
بعثت داعیا و کسیر الی من الهدی و سبی و خلق بلبل و مضایق و  
الهدی من ضلال الی شیء یهتدون کرد که بعد از کمال الیه و من یتدبر الله  
فله مصله و من یضلل الله فلا هادی که ای عزیز حکمت است  
که هر چه هست و بود و شاید بود بشناسی سپیدی هر که بی سبب  
شناسی آسمان بی زمین و آبی و بنوی جوهری و خضرت مصور بنوی  
محمد بی بلبل و شافعی طاعت بی عصیان و کفر بی ایمان صورتی  
ایمان محمدی که بلبل و تان و بدو که ممکن است محمد باشد که هر که  
الحق و الباری المصور که الهم الله العسی باشد ممکن است که  
و ایمان محمد نباشد و اگر لجنه را التکلیفها و صورت نباشد و

نون

نون بت کالبیس و کفر و نباشد اما من یتدبر الله فله نظیر و ائمه  
هم و نباشد الا فاسق ما ورم روزگار و نباشد بخیر هر که بی  
نباشد و صادق هر که و فاسق نباشد و مصطفی رحمة عالمیان بود  
و حق و جهل آن بود که کمال شفا و کوه را و از وید شود ای عزیز هر که  
که باغی می منسوب بخدا یا مجازی میدان فاعلم حقیقت حق  
میدان اینجا که گفت قل و فیکم ملک الموت مجازی میدان حقیقت  
بیوفای الایمن من موتی را از عودن محمد مجازی میدان و هر که کرد  
ابلیس مجازی آن یضلل من یشاء و یتدبر من یشاء حقیقت میدان  
که هر که بلبل و ضلال کند ابلیس را بدین صورت که از هر کوهی  
از به این گفتار این که در حق ابوطالب علم و خطا کرد  
ای که از نهدی من احببت و لیکن الله یتدبر من یشاء  
در ملک و ملکوت است هر که مستحق کار کند اما آدمی مستحق  
معین نیست بلکه مستحق تدارک است چون آدمی محل اختیار را  
بواسطه اختیار از کارها مختلف در وجود آید اگر خواهی هر  
از جانب چپ کند و اگر خواهد از جانب راست و اگر خواهد که  
از به این کار در عالم ابتلا و امتحان فرستادند پس و کمال



عکاسه اگر خواهد مختار طبع باشد و اگر خواهد بود بعد از هر کار  
 سعاده افريد مختار ریح کاره اهل سعاده باشد و هر که از برای  
 افریدن در مختار اهل شقاوت نباشد و اهل ایمان بر ایمان میکنند  
 اما الذين آمنوا وعملوا الصالحات فلهم غناة المآل و لا  
 و اهل کفر رافح گردد و عمل آنکه که و اما الذين کفروا فاما  
 النار اما شیوه راده در شرح مقبول نیست شرح میکنم  
 فکله غیر لما خلق له و دعوه اینها نیز یکی مدان حصول سعاده و  
 مثالی این چنان باشد مثلاً که غسل در پیش کسی نمند و او را شسته  
 غسل باشد و در آن غسل نهر باشد اگر بخوبی آغشته نبوده باشد  
 آبکین نهر را توده مجورد او را بجز نهر که حاصل میگردد نباشد و  
 مردی را که باین غسل آغشته است نهر را و این مرد را در هر دو  
 لا بد و راز که غسل کفین ضرورت باشد و این اختیار سبب است  
 اکنون بدانکه ضرورت الله متکلم ای عزیز تیا و شروه همچون  
 که کفتم و خلق همه عاشق دنیا شده اند زیرا که نزد ایشان دنیا و الدنیا  
 از هر یک ساعت لذت آورست حزن نا طولیای پیغمبران و مجربان اکا  
 کنند گمان آمدند و زهر دنیا را و گفتند که دنیا ما را راست که نهر دارد

مصطفی

مصطفی صلعم فرمود الذي لا اله الا الله و خدای تعالی میفرماید  
 انما الحیوة الدنیا لعب و هو فتنه و تقاضای بیکم و تقاضای بیکم و تقاضای بیکم  
 والا کلا و لا یخلف و کوه اندک و کوه اول ایشان را صادر داشتند  
 و هر که دنیا را بگفتند و همگی آخرت مشغول شدند تا فلاح و شقاوت  
 یافتند و کوهی و عطف و نید اینها را فرمودند و بی شوه خود  
 بر فتنه تا اهل کشته شدند و کشته شدند و در این میان آن  
 کرد و اندک کرده باشند آنجا گفت کل و یولد علی الفطرة فیه  
 فطرة سعيه امد و آخره سعيه باشد و هر که در فطرة شقی آمد  
 شقی باشد لا بد و لا یخلف و الله الله الذي فطر الناس علیها انما  
 سر غیب بدان دنیا را محال آخرت کردند و قال ابراهيم الحارثی  
 ان دنیا فاق الاطهار شد و شقاوت از دنیا و قال بید آمد و اگر  
 فطرة همه یکسان باشد تفاوت از خلقت آمد ما نری فی خلقنا  
 من تفاوت پس درین معنی خلق سه گروه آمده اند که هر گروه  
 دادند تا روح انسانی ایشان نفس را مقهور کرد سعاده یا فتنه  
 جندنا الحمد الغالبون و کوهی شقاوت در دنیا نهادند تا  
 ایشان روح ایشان را غلبه کرد و شقاوت یافتند الا ان حزن

هـ الخاسرون سيم گروهی بودند تا وقت مرگ هر یکی  
 زان نفس که بدید شقاوت بدید آید و اگر نکند که سعادته باشد  
 آید و اگر موقوف ماندا اهل اعرف شود قوله تعالى وما يؤمن  
 الاثرهم بالله وهم مشركون مصطفی اینجا گفت که اهل حق را  
 بگویند که ای کسانی که ایمان را در این حقیقت آمد که صلا  
 شریعت بنور نبوت داشت که بگویند که اینها را در شریعت  
 بنایان کرد بر هر که میرد گفت با خدا دیوانه و با مصطفی شیا  
 در پناه سونگان عشق سودا ای شدند و سودا انبیای از دنیا  
 و جنون راه بگردد دارد در میان هر که بگویند آمد زیرا  
 که جوهر عشق رسوا آمد هر که بگویند عشق پیدا آمد از دست  
 شاهد کینا آمد سالکان حفظ الحقیقت بر فزون تقوا آمدند بعضی  
 از ایشان پندای دین شدند و حقیقت خود آمدند باطن خود را  
 که زنا داشت پس خواستند که ظاهر ایشان موافق باطن باشند تا  
 بظاهر نباشد و گفتند که باطن که مسکن ربوبیت است آنکه کفر و  
 ضلالت بود و از زنا خالی نباشد اگر ظاهر که محال خواست  
 زنا دارد باکی نیست و گروه دیگر مست آمدند تا زنا نبردند و

گفتند

گفتند از کردند بعضی را یکشده و بعضی را متباعد عزت آوردند  
 چنانکه این بجهان نیز خواهد بود و بعضی را بدیوانگی حمل کردند و  
 ایشان آن بود تا دست شود از آفت و رحمت قال نام دیوانگی خود  
 افکنند که صدام و رحمت خلق را در گشت از عقل دیوانگی اختیار کردند  
 و از رحمت خلق دنیا بخواه یافتند هر طایفه جان و دل نیز بدیوانگی  
 و زجالت حسن و رویش هر دو کافر میشود پس میان جان و دل این قائم  
 بین و قال بر مردم خود میسر میشود تا از خلق کنیز بخوانی زنی  
 و من میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر  
 اجرة على الله ای عزیز شمه از که گفتن ضرورت است بلکه کفرها  
 بر اقسام است کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب کفر ظاهر نیست در دنیا  
 و کفر نفس است دارد محسوس و کفر حقیقت نیست دارد با خدا بعد از این  
 جمله کفر نفس ایمان باشد که از او که ظاهر است عموم خلق را معلوم  
 باشد که علوی را اعلامهای شرع رد کنند تا تکذیب کنند که او باشد  
 اما کفر دوم که نفس تعلق داد و نفس است با شکیان انفسی هم  
 الیک ربی خدای او آیتین اتخذ الله هواه که خدای هواست  
 بعد از آنکه همه گرفتار این گرفتارییم هنوز از کون و مکان باشد



که نخست از کون و کان برگرفت اول مقام که بر وی عرض کنند مقامی  
 باشد که چون آن مقام را بیند ندارد که ضائع است اگر چه در مقام باشد  
 از آن قوم شود که غیا سلطان علی المذین یبدلونه و هر روز چند  
 سال درین مقام نمایند درین مقام ابلیس را بدین حسن بصری  
 آن نور ابلیس من ناد العرب کقولہ تعالی خلقنی من نار مقام در  
 که با کفر حقیقه نسبت که هم بر وی عرض کنند کفر و نفاق هر روز  
 مقام باشد هر چند حسن و پیش در زمان کاوش شود چرا که  
 شود و بقیه رتبه ذوالجلال والاکرام همگی و راجحان  
 کشد که در ساعت سجود آید چندانکه درین مقام باشد کفر و کفر  
 یکی باشد چون ازین مقام در کفر خداوند این مقام بر تو جلال  
 خودی ترا بخودی خود زند تا همد او شود پس نفاق حق بوی  
 و تمام شود اذ انتم الفقرفهوا لله همگی تو او باشد چون همگی  
 تو او باشد کفر باشد کاذب الفقر ان یکون کفر این باشد تو جید  
 و بیکانگی که مصطفی گفت خلقوا لله شیئا اشیء من آدم  
 اند و همان کاوش و کفر و کفریم زیرا که بت جبر شاهدیم تا اصل و کفر  
 هیچ نمایند و خداوند کفر اصل بود و خود را هم بر کفر گفت خدای تعالی

چندان

چندان با عشق خود افتاده است که بر وی هیچکس ندارد و خلق پیدا  
 که عاشق ایشان است شبلی گفت وقتی در مناجاة گفت یا رضا یا کریم  
 گفت هیچکس را گفت که خواهی بودن چنین میفرماید گفت یا  
 او را پوشی پیدا آمد گفت که گریه بدین زبانی ای قضا و قدر  
 سروری و مولای گفت که چنین سخن که میفرماید من خود خود را که  
 زبدم بکنای عاشق نبودم بودم و جایی عاشق است که عاشق  
 یکتای محبت خدا با مصطفی محبت خود بود و اذ قال موسی  
 لیفیه لا ابرح حتی ابلغ جمیع البیوت درین هرگز ندانسته که  
 بچون کدامست مکر در ای حقیقه حق لا یلد و لا تموت و لا یتبدل  
 که تا از شیفته دنیا که در پای شربت است برون آید چون برون  
 آمدی پای همه بر سرش زنی حتی اذ ازلنا فی السیفه و هم قتلنا  
 این میکند ای دوست تو هرگز نفس را نکشته با او بخالقه نبوده که  
 اقلوا النفس سیف الجاهلین حتی اذ اقلنا غلوا اقلنا ان  
 باشد چون این قدر حاصل آمد و کان یغلامین فی المذنبه دوی  
 در شهر مدینه العلم تم الیه کتبتما بیان باو کند تا آنکه در  
 ضلالت بودی هدایت یافتی و بعد کضال و بعدی ضلالت و بعدی

نراين بود ضلالت او عشق بود با خداي تعالی من کیستم اين کوي  
 علي قلبی حتی استغفر الله تعالی اليوم والليلة سبعین مرة خود را  
 اين ميکنم هر چه کنه باشد چون عين عجب بر داشته شود نباشد  
 تهدي باشد ان الله یبلیک انما یأیئو الله ید الله فوق  
 او را حاصل آمد اگر آویده نباشد از خدای تعالی بشنو انک لفي ضلالت  
 القیم او را ملازم کردند گفتند و هنوز با عشق یوسفی اگر انجا  
 یعنی دیگر باشد و وجدک ضلالت و هدی هر عشق معنی دیگر است  
 این خود رفت مقصود آن بود که گفتیم که خدای تعالی را هر نفس  
 خود نیست پس گفتیم که محبت خدا با محمد هم محبت خدا بود مر خود را  
 این کلمه را گوش دار و بگو شرهان بشنوی تعالی محمد را دوست  
 داشت و او را از جمله مکنوناته و مخروناة و مخلوقات نگاه داشت  
 و او را از عالم پوشیده داشت مگر از آن بزرگ نشیند که گفت  
 همه عالم خدا را دانسته اند ولیکن نشناخته اند اما محمد و  
 محمد دانسته و شناخته اند من عرف الله فقد عرف محمد که بدین  
 کلمه بشنوی در دوزخ عالم غیرت در کنایه عیون عاشق دلی  
 که تو را ابلیس خوانی در دنیا نانی که او را در عالم الهی چیم

خوانند



خوانند که نام او بلخی او را بدین نام خوانند خود را کافر در دنیا  
 می شنوی این دیوانه خدا را دوست داشت محبت دانی چه آمده  
 کشد که عویش و ما میکی نشان بیاید محبت بله و صلا و بروی  
 کردند قبول کرد در ساعت این دو محبت که او را دادند که نشان عشق  
 هر که نانی که میگوید در عشق جفا بیاید و فایا بیاید با عشق  
 و مهر معشوق شود و اگر نه خام باشد و از چیزی نیاید کمال عشق را  
 مقایسه باشد که دشنام معشوقه بران لطف دیگران و هر که نداند هنوز  
 در راه عشق میخیزد باشد همچنان تو خوشتر از وصال دیگران  
 منکر شدت بر از رضای کران دوستای که برورده لطف و مهر  
 باشند هر روز هزار بار از شراب و صلاست کردند و به غایت  
 زیر آواز او نیست شوند عاشق و هنوز میبایست و میرید بر در  
 فرا کنند در آن عالم جویند ما بشهر در بسیار است ای  
 مرا جوید کارش را نیست بر در که مانده هزاران دار است  
 بر هر داری سی میباید زار است هر روز هزار بار درون خویش  
 حضرت الهی را جواب میدهد که خود نمی دانستم که معشوق مالایا  
 قهر و بلا است تا خود را فدای بلوی او کرده ایم از و بلا و از



رضا و از و قهر و از ماهر معشوق بالیستم کردم و نرسید  
 آستین تر دارم جانم بر این هوس که در سر دارم من عاقبت کار  
 خود از بردارم زهی عشق گفت ما در ابدی اختیار کرده بود  
 لطیف از صیبه بکران کرده هر روز هزار در بیاپی میجویند  
 عاشقان انجام می بخورم هم شده هر کسی از نو و در هر روز  
 حسین منصور از پنج گفت ما صحنه القصوره اللاحده و الاکون  
 گفت جوانمردی و کس را سلام است حمد و ابلیس جوانمردی و مژده  
 این دو آمدند دیگران جز اطفال را نه نیامدند ابلیس میگوید اگر  
 دیگران میگزیند برمانه از عشق تو ای صدم صدم برغم باد  
 سودای تو امهیم و دم بر دم باد با آتش عشق این دم محکم باد  
 عشق که نه قابلست اصلش کم باد گفت چون معشوق ما را اهل  
 خود کرد اگر کلیم سیاه و اگر سپید همه یکی باشد و هر کس این فرزندانی  
 هنوز خامست از دوست چه عمل چه خصل چه لطف چه مهر آنکه عا  
 لطف و عاشق و هم باشد عاشق خود باشد نه عاشق معشوق  
 چون سلطان قبا و کلاه خاص خود کسی را هدایا برساند  
 باقی در حساب عاشقان نیست ای که در د او چیست درد او

ذات

زانت که اول خان بهشت بود و از جمله مقربان از ان مقام  
 دنیا آمد و خازن دنیا و دوزخ او را منشور باز داشت از این  
 گوید این جور نکر که برین مسکین کرد خود را خودم را ندان  
 بجای دل قدر هرگز که از دل تا ابد با سلام عليك و با وصلت یکی  
 ساعه از شوق خالی نبوده است و نباشد و با لغتی انجمن با این  
 چگونگی از صفت نهی شده مصطفی را در وجود آورد و از صفت جبار  
 ابلیس از صفت محمد حجت آمده و صفت ابلیس قهرای دیر با ذنب  
 ابلیس عشق او آمد با خدا و ذنب محمد عشق خدا آمد با ابلیس  
 عاشق شدن خدا را نگاه او آمد و عاشق شدن خدا شود را نگاه  
 آمد لیعقل لك الله ما تقدم من ذنبنا جهانی باید که ازین  
 ذنب ذره او را نصیب دهند ذره ازین ذنب که امانت آمد بر آدم و  
 صفیان بخش کردند و با این همه جز بگفتند از آن کسان ظوفا  
 جهل که در پناه ایاز گفت هیچ ذنب در خدمت سلطان چنان نمی آید  
 که بر مرتخت می نشاند و نگاه در تحت می ایستد و میگوید ای که  
 عشق ما از تو مراد یافته است ای که وجود تو ملک حقیر ما گشته  
 آنکه وجود ما از وجود تو زبانی یافته ای ما از تو توانا می شویم

هر چه خواهند از من و از ملکتم میگویند اما از این بر من کس را خبر  
 در آن حالت هیچ نمیگویم و گفتند خلعت یافتی هر چه از این  
 گفتند غیرت محمود از ایشان دمار بر آوردی که چنانکه دانسته  
 بخون لیلی راجع بود و بلی بخون ترا محمود ایاز را و ایاز محمود را  
 در دنیا پس مکن باشد که بدانی که محمد خدا راجع بود پس حدیث را  
 سریت که آن همچون ایاز نام محمودان در میدان در آن دست  
 بود او که تذبذبا الحاله تعالی یقوم بدینون یعرفهم و بدین  
 الحجة ای دوست معانی است تا سالک در آن مقام باشد و خط  
 که الخاضعون علی خط عظیم هوا جان نفس است تا از این جدا  
 رخت بخودی بجزای الهی نیازی از خوف نجات نتوانی یافت  
 و اما من خاف مقام ربی و نهی النفس عن الهوی و خود هر که  
 قدم از عالم هوای نهاده قدم در جنت نهاده پس در جنت جز  
 خدای تعالی کسی دیگر نباشد که با الجنة احد سوی الله و تو  
 پنداری که قتل در راه خدا اندوه و بلا باشد قتل در راه ما را باقی  
 جان آمدن روز که سرور عاشقان حسین را بر دار میگرد  
 بزرگی فرمود که آن شب را با حق تعالی اجاه افتاد که هم الهی ای

که بقتل المحبتین قال فی ان لاحد الدنیه فقلت یا رب ما الدنیه قال  
 نقابی و محالیه المحبتین ما بالبر کسی قضا کنتم تا و نام او را  
 این با و کوهن خازنه ماست هر کسی از آن عطا کنتم بقیس  
 بضادق فی دعوی عشق من لم یلتفت بضر المعشوق هر که  
 معشوق نکشد لذت وصال معشوق نباید او را حرفی کرد  
 لوح محفوظ پیدا آمد محبت بود پس نقطه یا نقطه تا متصل  
 یعنی محبت بزرگی گفت در هر لطفی صد هزار فقر تعبیه کرده  
 ای عزیز چندان عریض کند باید کان خود که بیم آن باشد که  
 دوست او نیست شود با این همه جز این خطاب نبود که  
 اصبر و اوابطوا و اتقوا الله این خبر نگاه توان کرد که  
 بخلق نه صفت صبر خدا که نام او نیست که القصور  
 از سولات تو جواب خواهیم گفت یکی الله نور السعادت  
 و الارض دوم اول ما خالق الله و ربی سیم المؤمن مرآة الحق  
 در هیچ کتاب تفسیر و بیان این ندیده ام اما در کتاب و  
 عنده ام کتاب بیهام حرف و صوة نزد متکلمان و علما جاهل  
 که گویند انوار صدارة عالم الاقوال از زمانین و محدثان این سخن را با



واین صفت دارد از نامهای یکی نور است و این نور نور حق است  
 نورها اقسام است چون آفتاب و ماهتاب و شمع و کبریا که  
 جز نور آفتاب ندیده باشد پیش او شرح نورهای دیگر که  
 نکند و منکر باشد زیرا که شکر ازین نور شرح میدهد التوحید  
 این بظهور باالشیاء همه موجودات و عالم معلوم بودند پس  
 قدس و ارادة او موجود بودند پس وجود آسمان و زمین  
 قدس و ارادة او باشد ایضا نور استوائ و الارض جز او  
 نباشد ظهور از راه بطول آفتاب باشد که اگر طلوع آفتاب  
 وجود در آن دیدن نتوان و معدوم باشد و اگر در آن  
 زمان که از آن نور ظهور در زمین نمود صلح نمود آن  
 خلوق الخلق فی ظلمة ثم رزقهم من نوره یعنی که وجود خلق  
 ظلمت داشت از تابو الهیت موصوف گردانید تا نور وجود  
 نور باشد و ظلمت ایشان نور مبدل شود از نجاست و کثرت  
 گوید ما فی جنتی سوائه سخن معرق که حق صورت شود که گفت  
 لیس فی الوجود احد سوا الله و من ابوالعباس تلمیذی نماید که  
 الدان الارقی و ان الموجد اة کلها معدوم لا وجود بها

وتم

و تعالی اینجا بدانی که امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام  
 فرماید که بعد از باره سخن منجی جلوه کرد که از احسن التوحید  
 درین عالم بشود که ان الله نور السموات و الارض چه شد اصل  
 آسمان و زمین نور آمد که حسین منصور گفت که الله المصداق  
 یعنی الله نور مصداق انوار در یغایتی تعالی موجود است پس  
 باشد و جوهری عرض باشد و وجود الله نور عرض آن جوهی  
 باشد از کعبه اخبار بشود که گفت لفظا الله عبارة عن بیان  
 وجوده و نور استوائ و الارض عبارة عن نور موجوده و نور  
 در یغایتی نور که شکوة فیها مصباح در یغایتی نور  
 تعالی پس نور وجهه خدای تعالی پس چنان نماید که نور جبرائیل  
 الکیه مشكاة جان پسندک باشد قلب التوحید کماله اذا انظر  
 تجلی ربی سالک را مقامی باشد که نور مصباح نفاحه باشد چنان  
 و میان خدای تعالی پس آشتی از زیوت مبارک بتابد آن آفتاب  
 در شراب کافوری تعبیر کرده باشند و در روانه گوید و صواب  
 چون بر روانه دل از حرام گاه نور عالم تعالی نور رسد آشتی علی  
 باوی گوید که وجود او چیست بر روانه در عین آشتی خفته گردد و





در شهر چون کان در جست علم از اعدا خوانند چون ظاهر شود  
بدو ظهور خوانند و چون با درخت شود و ناپدید گردد و رجوع  
چو کوی زیون محمدی که از درخت صید می شود و ناپدید می شود  
چو کوی این ازل نباشد و چون این غره با شجر رجوع کند و از  
ترافعی بمقام تراجع شود چو کوی این ابد نباشد پس از آمدن  
محمد باشد از خدا بخلق و با درخت محمد صلعم با حق تعالی این  
ممکن بودن غره در شجر عبادت عدم آمد که از خلایق و از نقصان  
فی القدر و الناس یظنون انها فی الوجوه ای دوست راه کردن  
محمد واجبست اما راه خدا در آسمان و زمین نیست و در شجر  
نیست راه الله در باطن مست که فی نفسکم طالبان خدا در  
جویند زیرا که او در دل باشد و دل در باطن انسان باشد ترا عجبید  
هر چه در کون و مکان و در لوح و قلم آفریده ما مستعدان در دنیا  
تو آفریده است و هر چه در عالم الهیت است عکس آن در جان تو  
پدید کرده است و تو ندانی باش تا ترا پندای عالم بقتل کنند  
آنکه بدانی که کار چو دست ما بنای عالم آخره جمله بر عقل است  
هر که بجای گاه شمر شنیدی که چون بود من از آن نیظر

الحی است مشی علی وجه الارض فلینظر این احواف بیان این  
مر شده هر که این مر که ندارد زندگانی نیاید آخر این که این مر که  
نه مر که حقیقی باشد بلکه فنا باشد چون تو نباشی همه وجود تو با  
نزد ما مر که آن باشد که هر چه مر عشوق باشد از آن مرده باشد  
تا از عشوق زندگی باید بمعشوق و کور یا نیز در خود طاعت کن  
که محمد صلعم فرمود ایم گفتی اللهم انی أعوذ بك من  
القبر بشری آدمی همه خود عذابست و کور طایبان قابل  
باشد اول چیزی که سالک را از عالم آخره معلوم کنند احوال  
کود باشد اولی که بپند که نباشد مثل همچون مار کوزه  
و آتش که وعده کرده اند اهل عذاب را بمقتل موی نمایند این نیز  
در باطن مرد باشد که از او باشد لجرم پیوسته با او باشد  
و سوا المنکر و نیک در خود باشد که المنکر هوای الشی و النیک  
عمل الصالح کفتم منکر گناه باشد و نیک طاعت یعنی که نفس آینه  
خصلت از همه باشد و دل آینه خصلت از همه مرد چون در نکر  
صفا خود پند که عقل کری کند و وجود او عذاب و آموخته  
باشد پندارد که غیری باشد از خود از او باشد و طایفه در

باید چسبن این هذالطی مستقیماً فایز عیون ابن عباس گفت  
 حرط و درونخ جاده شریعت است در دنیا هر که بر طراط شرع  
 آمد بر طراط حقیقه خود مستقیم آید و هر که راه خطا گرفته  
 خود کم کرد و خود را در خطا افکند طراط باطن مرد باشد و در  
 کمیزان چه باشد میزان عقل باشد که و از آن نام معصداً  
 و المیزان که وزن جمله افعال و اعتقادات و اقوال بدان حاصل  
 آید و میزان دو کفتم دارد یک کفم ازل باشد و یکی بدو  
 از زاده باشد در باید باز شناسند و بهشت و درونخ نیز  
 در باطن باشد چندان که در دنیا جمله خلایق از اوّل تا آخر  
 خورند در بهشت بلغم بهشتی خورد در یک ساعت چنانکه  
 ذره ملامت بدو بدید نیاید ان عموم را باشد اما محبان  
 جنتی دیگر باشد جز این بهشت که خود صلح از جنین بهشتی  
 میدهد هک شب طراط خدای تعالی بامن گفت اعدت لهما  
 القاحلین ما الا همین رات و لا اذن سمعت و لم یفکر  
 قلبی در دوستان او خود را پندد در بهشت باشند چون  
 او باشند خود را در درونخ بیند سالک خست در شهر عیون

کشد

کشد که دل او باشد در بهشت باشد فاذ خل فی عبادی وادم  
 درین بهشت بدیشان خطاب آمد که از من چیزی بخواب  
 گویند ما از تو بخودی میجوایم شرعی از شراب و صلیت  
 و قنوت در کام نهاد ایشان چکانند هر چند آید التماس کری  
 کند شراباً طوطی و آن باشد پیری گفت که العشق  
 هو الطریق و رؤیت  
 المعشوق هو الجنة و  
 الفراق هو النار  
 والعذاب  
 والله اعلم  
 بالصواب



این کتاب در بیان  
حکایات و معجزات  
امیرالمؤمنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على ابي عبد الله  
اولياءه خوصا محمد المصطفى والاطيبين الطاهرين  
چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیزین محمد  
قدیر الله روحه که جماعتی درویشان که نزد خداوند تعالی  
ازین پناه در خواست کردند که می باید که در منزلت سلوک  
مجموعه جمع کنند و بیان کنند که منزلت چند است و مقصد  
تا از ذخیره و یادگاری بود و ما را مونس و دستوری باشد  
خواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی خواست  
خطا و زلل نگاه دارد این را میثاق و قرار و الاجابة  
بدان ای درویش که سالکان راه خدای تعالی مقصد همه سالان  
بسیار در پیشه اند و از منزلت تا بمنزله مقامات بسیار است از  
درین راه مقامات و مقامات است اما جاه مقامات آمده و متکبر  
و ازین ده مرتبت نه مرتبت و یکم مقصد از الله تعالی از انوار

علی

علی عشره ابطن هر بطنی منزلی جمل لغویان و مخولان و مفسران  
و محدثان و فقها و در منزلت و قدر تا ازین منزل ترقی کنند از کمال  
منزلت و پختن باشند اهل طریقه که در راه اند درین منزلت اند  
اهل حقیقت که خدای عزوجل رسید اند و خدا را شناخته  
و اشیا و حکمت اشیا را کاما فهمیده اند و دیده اند و مقصد  
که آن مرتبت در هر استای درویش هر که خدای تعالی رسید و  
شناخت سیر را از الله تمام شد و هر که بعد از شناخت الله  
سبحانه و تعالی اشیا را و حکمت اشیا را کاما فهمیده است و دیده  
فی الله تبارک و تعالی تمام شد هیچ شک نیست که پیغمبر علیه السلام  
و السلام خدای رسید بود و خدای عزوجل شناخته بود  
که این دعا میگویم اللهم آریا الی شیء کما فی سخن ازین  
و از مقصود باز نمایم ای درویش اهل هر منزلت قاعده و قانون  
در سخن گفتن و بیان قاعده و قانون سخن میگویند و در  
منزلت که میشود سخن نیز دیگر میگویند و از پنجاست که آنها که  
منزل اولند سخن آنها که در منزلت و فهم نمیکند و آنها که  
در منزل دومند سخن آنها که در منزلت و فهم نمیکند و آنها که

منزل دوم از سخن آنها که در منزل اول از هم میکتند و بجهت آنکه در  
 منزل اول بوده اند و سخن منزل اول آموختند و در منزل اول  
 سال آنکه درین راه اندکی میسر شد و از منزل اول به منزل دوم  
 و از منزل دوم به منزل سوم رسیدند و او را بنام منزل دوم  
 رسد که حکمت اشیا و اشیا را که می بیند و می بیند باقی جمله درین  
 میان فرمودند یا درین میان بمانندای درویش عالی همت با  
 و تازند در کار با شکر علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندان  
 و این پنجاه درین کتب را که پیش ازین نوشتن سخن چنان  
 منزل جمع کرد و نوشت و زیاده از پنجاه منزل نوشتن  
 آنکه طالبان عالی همت ندیم و اگر طالبی عالی همتی مدتی  
 چنانکه عاشقی صادق و فادایی ثابت قدمی شناسی  
 کوی هرگاه داری یافته شود هر چه مرتبه جمع کرده آید و پیش  
 از آنکه در بیان منزل اول شروع کنم شش فصل در اول کتاب  
 خواهم نوشت که هر فصلی ازین فصول درین راه اصلی است و این  
 مجموع را منازل الشائین الاله نام کردم و دو کتابه منزل اول  
 الشائین جمع کردم یکی مطلق و یکی مختص این مختص است

فصل اول

فصل اول

فصل اول در بیان شریعت و طریقه و حقیقت بدان اثر طریقتی  
 که شریعت گفت پیغمبر است و طریقه کرد او است حقیقت دیدن است  
 و مورد الشریعت احوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه اقوالی  
 باید که از علم شریعت آنچه لابد است بیاموزد و یاد کند و از علم  
 آنچه لابد است بکند و بجای آورد تا از آن حقیقت بواسطه  
 و کوشش و برآوردی نماید و بر وی پیدا کنند ان شاء الله که از آن  
 جاهد فینا لنهذینهم سبیلنا و ان الله مع الخسین و ان  
 اراد الخیر و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئك کان سعیرهم  
 مشکور ای درویش هر که بگوید که آنچه پیغمبر گفته است وی  
 شریعت و آنکه روش میکند پیغمبر کرده است وی را هر  
 است و هر که می بیند از آنچه پیغمبر کرده است وی را هر که  
 هر سه دارد هر سه دارد و آنکه دوازده دارد و آنکه یک دارد  
 یک دارد و هر که هیچ ندارد هیچ ندارد ای درویش یقین بدان که وقت  
 طریقه را در مقاله شریعت نتوان یافت و آن حقیقت را با تو  
 طریقه نتوان دید پس شریعت شرطیافتن طریقه را و طریقه شرط  
 وصول حقیقت را و درویش آن طایفه که هر سه دارند کاملاً نداند



وایشانند که بشوای خلق باشند و آن طایفه که از ایشان هیچ ندارند  
 ناقصانند که از جمله باطن اندیقین بدان که پیشتر مردم صوفیه آ  
 دارند و معنی آدمی ندارند و محقیقه بهایم مطلق اند چون <sup>بکاو</sup>  
 و کرک و موش و هوک و مار و باید که از درین سخن شکی نباشد که  
 چنین است و آنکه صورت و معنی آدمیان دارند اندک اندک  
 قال الله تعالى ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن والانس  
 قلوب لا یعقون بها وهم أعین لا یفرقون بها و هم یسئلون  
 لا یمسعون بها اولئک کالاتعالم بأنهم اصل سبیل او  
 هم الغافلون ان فی ذلک لآیات لک صبار شکور و قلیل  
 من عبادی لشکور اگر ویش دانا همه ای شناسد و هر یک  
 در مرتبه خود میدانند و می بینند و با همه می سازند اگر چه در  
 میسوزد و اگر سان کاری با همه نکند کاروی بد نه رود اهل علم  
 مجور می سازند اما اهل علم و قدی نمی سازند چگونه سازند  
 که اگر سازند کار عالم بد نه رود تا سخن در نشود و از مقصود  
 با نغایم ای درویش غرض از شریعت و طریقه و حقیقه آنست که تا  
 بدانی و دریایی پس بدنی که خدای تعالی یکی است و حاضر است و با

وجود

و وجود همه از دست و حیوة همه از دست و بقا و قیام همه از دست  
 بلکه خود همه از دست هوالات و الآخر و الظاهر و الباطن  
 کثیر شئی و هو السبع البصیر بدانکه انسان کامل آنست  
 در شریعت و طریقه و حقیقه تمام باشد و بعباری یکی باشد  
 کامل آنست او را چهار چیز بجا باشد اول یک و افعال  
 و اخلاق یک و معارف است ای درویش جمله سالکان در  
 قاعه داخل اند نیز یک که کار سالکان همین است که این چهار چیز را  
 بجا رسانند هر یک این چهار چیز را بجا رسانند بکمال خود سیدان  
 که انسان کامل از انستی بدانند انسان کامل باضافات و اعتسای  
 با سالی مختلف ذکر کرده اند جمله از دست چون شیخ و شواذ  
 و مهدی و دانا و بالغ و کامل و مکمل و امام و خلیفه و قطب  
 صاحبان و جام جهان نمای و آینه کی نمای و نایق بزکری و  
 اعظم و عینی صفت در حیاتی مواز و خضر سیه که آب جو خود  
 است و سلیمان فهم که نزار مرغان میدانند و یکایه عصری در  
 ایشان کامل همیشه در عالم باشد و در هر دری یکی پیشتر  
 ازجهت آنکه تمام موجوداته همچون یک شخص است و ایشان کامل

دل آن شخصست و موجوده پدید نتواند بود پس انسان کامل  
 در عالم باید که باشد و دل در هر وجودی زیاده از یک نبود پس  
 کامل در عالم زیاده از یک نبود ای درویش در عالم همیشه دانا  
 بسیار باشد تا آنکه در عالم است یکی پیش نبود دیگران در قیاس  
 باشند هر یک در مرتبه چون آن گانه ازین عالم برود یکی دیگر  
 وی رسد و بجای وی است تا آن عالم و دل نباشد و بعضی گفته  
 تمام عالم چون حقیقت و این حقیقت بر آن افراد موجود است و  
 حقیقت هیچ چیز و هیچ کس از خود و ازین حقیقت خبر نیست از آن  
 کامل که از خود و ازین حقیقت باخبرست و بعضی گفته اند تمام  
 یک در حقیقت آدمی و نبوه ازین در حقیقت و انسان کامل ازین حقیقت  
 آدمیانست و موجوده جاهله بیکبار در حقیقت نظر انسان کامل  
 هم بصورت و هم بمعنی انسان کامل علم محیطست بر تمام این حقیقت  
 ای درویش در ملک و مملکت و جبروت هیچ چیز از انسان کامل  
 نمانده است زیرا که وی بخدای تعالی رسیده است و در حقیقت  
 و بقیای او مشرف شده و بعد از شناخت خدای تعالی اشیا را  
 اشیا را که می دانسته است و دیده و هو بکل شیء عالم انجانا

من

شد چون انسان کامل خدا را شناخت و بقیای او مشرف شد  
 و حکمت اشیا را که می دانست و بدید بعد از شناخت خدای تعالی  
 هیچ کاری بر آن ندید و هیچ طاعتی بهتر از آن ندانست که از حقیقت  
 رساند و هیچ راحتی بهتر از آن ندید که تکلیف دیگران مشغول  
 و بامر مردم چیزی گوید چیزی کند که چون مردم آن بشنوند و یا  
 کار کنند دنیا را باستانی بکنند و از باها و فتنها این عالم  
 در امان باشند و در آخره بر سر کار شوند چنانکه فرمود و یقینا  
 في الدنيا حسنة و ان في الآخرة لمن الصالحين و این را  
 میگویند و بعضی ازین جهت حجت عالمیان گفتند که و یقینا از  
 الله رحمة للعالمین پس بعضی برین راحته و رحمت عالمیانند  
 کاملان که در آن پیغمبران هم در مرتبه خود حجت عالمیانند  
 خود اند تا سخن دراز نشود و از مقصودمان غافلیم  
 چون کمال و بزرگی انسان کامل را دانستی اکنون بدان که انسان  
 کامل این کمال و بزرگی که دارد قدره بر حصول اداء خود  
 و بنا بر ادای زندگانی دیگران و بسیار کاری و کار میکند و  
 از روی علم و خلوص کامل است اما از روی قدره و میل ادا ناقص



ای در وقت باشد که انسان کامل صاحب قله باشد و حاکم  
 و پادشاه بود اما پیداست که قدر آدمی چند بود چون بحقیقت  
 نگاه کنی عجزش از قدره بود و نامرادیش زنده از مراد بود  
 و اولیا و ملوک و سالارین بسیار چیزها میخواهند که باشد  
 بود و بسیار چیزها میخواهند که باشد و می بود پس معلوم شد  
 که تمامه انسان از کامل و ناقص و عالم و جاهل پادشاه و رعیت  
 عاجز و بخاره اند و بنامرادی زندگانی میکنند و بعضی از کاملان  
 برین سرفاقتند که آدمیان بر حصول مراد از قدرت ندارند  
 و بسوی کوشش قدرت حاصل نمی شود و بنامرادی زندگانی می  
 باید کرد پس دانستند که آدمی را هیچ کار بهتر از ترک نیست  
 طاعتی بهتر از آزادی و فراغت نیست پس ترک کردند و ازاد و آزاد  
 گشتند و عزت و قناعت پیش گرفتند یعنی ترک مال و جاه و شیخ و  
 پیشوای و تربیت و پرورش کردند و ملامت درگاه آفرینکار و  
 مستغرق و مشاغل و معاینه آدمی بودند و بعضی از کاملان  
 برین سرفاقتند که نباشند و جاه و دست میباشند ترک  
 شیخی و پیشوای نتوانند کرد و تربیت و پرورش مشغول

لا ینفعا

و از پنجا گفته اند که چیزی که از سر صفتان بیرون شود  
 جاه بود تا سخن دراز نشود و از مقصود بیان تمام ای در وقت گفته  
 شد که انسان کامل است که از اینها چیزها بکمال باشد و تواند  
 و اخلاقیات و اخلاق و عارفانست که از اینها بکمال باشد و انسان  
 کامل ازاد است که از اینها هشت چیز بکمال باشد و تواند و اخلاقیات  
 و اخلاق و عارفانست تمام و ترک عزت و قناعت و  
 این هشت چیز بکمال رساند کامل و ازاد و بالغ و حریص  
 اولد دارد و آخر ندارد بالغ است اما آخر نیست و هر چهار آخر  
 دارد و چهار اول ندارد حریص اما بالغ نیست و هر که حریص  
 کامل و ازاد و بالغ و حریص چون کامل و ازاد است که کونی  
 بداند که کاملان ازاد و طایفه اند چون ترک کردند و ازاد و فاع  
 گشتند و شاخ پیل آمد بعضی بعد از ترک عزت و قناعت  
 و حصول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم و فاع  
 کردن اختیار کردند مقصود چهار آزادی و فراغت بود بعضی  
 گفتند که آزادی و فراغت در ترک عزت و قناعت و غیر است  
 و بعضی گفتند که آزادی و فراغت در ترک رضا و تسلیم و فاع

کردن است و این هر دو طایفه اکنون در عالم هستند و هر یک کار  
مشغولند که در عالمی که باید باشند طایفه بعد از ترک غفلت  
قناعت و خمول اختیار گردند از جهت آن اختیار کردن که بقیه  
که چنانکه با عدل کردی و با کافور سر می آید است با دنیا و صبر  
اهل دنیا تفرقه و بر آنکه که همراه است پس این که ترک کرده اند  
دنیا بیکبار از دل دفع کرده اند و ناگاه اتفاق خیال می افتد که  
چیزی از دنیای مری با ایشان می نهد یا چیزی از تنخواه نفسا  
و لذت جسمانی ایشان را میسر میشود یا آنکه حال و پیشرفت  
و تقوی از ایشان غافل و غول نمیکند و از آن میگزینند چنانکه  
دیگران از شیر و مادر گزند و ترسند ایشان از صحبت اهل دنیا  
و دنیا می ترسند و میگزینند و آن طایفه دیگر که بعد از ترک  
و تسلیم و نظاره کردن اختیار گردند از جهت آن اختیار کردن  
که بقیه دانستند که آدمی در پیشتر از حال و کارها غافلند  
که برآمدی در چیست وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید  
از آمدن آن چیز خوش آید و غافلان و بی عملان چیز بود و وقت  
باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز ناخوش آید

و سود وی از این چیز بوده که الله تعالی عسی آن تکرار شود  
تکرار کند و عسی آن محبت و شوق و شکر و چون این طایفه با  
سرفراقت شدند تدبیر و تصرف خود و اراده و اختیار خود از میان  
برداشتند و ضعیف و تسلیم شدند از ایشان از جاه و مال آمدن  
شاه نشدند و اگر مال جاه برقت از آن غفلان نکشند و نزد  
هر دو جمع بودند آمدن و رفتن جاه و مال ورده و قبول خلق  
ایشان یکسان بود و جاه و رفقه ایشان را برآمد اگر بویا  
پوشیدند و خود را آن بهتر دیدند و اگر کهنه آمد پوشیدند  
و خود را آن بهتر دیدند اگر بصره اهل دنیا رسیدند خوشتر آمد  
و خواستند که اهل دنیا از ایشان سود یابند و اگر بصره بی  
رسیدند خوشتر آمدند خواستند که ایشان را از اهل دنیا سود آید  
و این چنان مدت نماند بعد از ترک غفلت و قناعت و  
بودم و نیز مدت های مدید بعد از ترک دنیا و تسلیم و نظر کردن  
بودم و حال دین ام و را بقیه نشد قطعا که کدام شاخ بهتر  
هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرد و امر و کار منیندم ترجیح  
نکردم و نمیتوانم کرد از جهت آنکه در هر طرفی فواید بسیار و وفای



بی تمام اینیم و میایم بدانکه ترک قطع پیوند است و قطع پیوند  
 باطن باشد و در ظاهر باشد و باطن است که دوستی نیا بینا از  
 بیرون کند و در ظاهر است که هر چه زیاده از ضرورت دنیا باشد  
 دست از آن بدارد و از خود دور کند و در پیش هر چیز که  
 سالک و مانع راه سالک میگردد اگر دینی باشد یا اخروی  
 ترک باید کرد یعنی چنانکه جاه و مال مانع راه سالک است  
 باشد که غادر و روزه نافله مانع راه سالک شود یکی حجابی  
 خلایق و یکی حجاب نورانی چنین میدانم که تمام فهم نکردی  
 روشن تر از این بگویم بدانکه پیشتر خلق پرستند و از آن پرستند  
 ندارند ترک پرستی می باید کرد مخصوص سالکان را که  
 پرستیدن سالک هیچ جای نرسد ای دوست هر چه مانع  
 سالک است بتاوست و هر چه که سالک را بخود مشغول گردان  
 او گشت و هر چه که سالک بدان بسته شد تا از راه رفتن  
 حضرت حق تعالی باز ماندت وی باشد بهر عاری که خواهی  
 بگوی که معنی یکیت بهر چه از راه باز آفتی که آن را  
 بهر چه از دوست و لما فی غیرت آن نقش و چه زیبا چون معنی

شیخ  
 سید

بدانستی

بدانستی بدانکه مقصود از ترک تباختن یکی امارت باشد و یکی  
 جاه و یکی غلبه بسیار و یکی بار و نه بسیار یکی خواهد که همیشه  
 سجاده نشیند و سجاده بت و باشد یکی خواهد که پیش مردم بخیزد  
 و تواضع نماید و باطن است بت باشد ضابطه ترک است که هر فعلی  
 و هر ترکی و هر چیز و هر سکنه که سالک را بر او نفس بیشتر کرد  
 و او در آن نه محاصر بود خدایا تا سبب برت و سبب داده در  
 حبت و می گردد در حضرت عترت این بت وی بود که سبب بعدی  
 گردد از آن حضرت و مانع وی شود از سلوک راه خدای تعالی  
 و معنی بت همین است و اینجا گفته اند که ترک باید که باشد  
 شیخ بود که مریدان خود ندانند که او را ترک چه چیز واجب است  
 شیخ او را ترک آن بفرماید ترک باید کرد چه دینی و چه دنیوی  
 که مرید بت خود نشناسد و خود را بت پرست نداند بلکه خود را  
 آزاد و فارغ گمان برند و معبود و بت شکن دانند و اینجا آنکه  
 دوست چیزها آدمی را کور و گرداند تا اگر باطنی مشغول و در خیار  
 خود بطلان آن خود نبیند و از کس نشنود سخن در این مشغول  
 نباید که از مقصود بازمانیم بدانکه مراد از ترک ترک فضولان نه

ترک فرزند یعنی مال را بدین جهت آنکه چنانکه فصوله ناپسندید  
 و مانع است ترک فرزند را هم ناپسندید و مانع راه است ای <sup>نظر</sup> در  
 آدمی را قوت و لباس و مسکن و در طلب ضرورت اگر چه را  
 کند محتاج دیگران شود و طبع برهنه و بی آید و طبع  
 احتیاج است و اصل را بداند است ظاهر را همیشه بصیرت کور  
 باشد و همه روز با مردم بخندد بود چنانکه طبع فصوله فاش  
 بسیار دارد هر که ضرورت معاش را در معنی عظیم دارد و  
 این ضرورت ندارد در محنت عظیم گرفتار بود دنیا بقدر  
 نعمت و سبب و مدد قدرت محضه عزت است و چون از قدر  
 در گذرد و زایل گردد و محنت شود و سبب دارد بعد از محنت  
 عرق بود و هر چند با فو فی پی پذیرد محنت بر محنتی از آید و محنت  
 دو جهانی کونا کون روی بانکه منهدم تو انگری عیبه بسیار  
 دارد و ریخهای کونا کون و در ویشی را چنانکه بسیار و هر چه  
 کونا کون دارد اما دوستی مال را بجاه مردم را چنان کور و کور  
 گردانیده است و نادان و بخیل کرده که چندی عیبه ای توان کرد و  
 هنرمندان و چندی هر های در ویشی عیبه شناسند و محققه

دان

دان که هیچ نقای فاضله از مقام در ویشی نیست و هیچ طایفه  
 فاضله از طایفه در ویشی نیستند در ویشی که با خشی  
 خود از سودا نش و با اشارت و قی ترک کرده اند فقر را قبول کرده  
 و در عالم فقر صبور و شکور باشند ای در ویشی ترک عمل اهل  
 معرفت است و علامت خدا شناس است یعنی جمله اشیاء را  
 این دعوی میکنند بلکه از باب تمامه مذا هبل این میگویند  
 هر فردی از افراد آدمیان با خود این تصور کرده اند که معرفت  
 خداست و وی دارد و دیگران از آن محروم اند الا امر شایع الله و  
 صفت دلست و حسن را صفا دل را نیست بر ما بحسرت  
 یافت که کدام معرفت دارد و کدام ندارد اما صفا مصداق  
 افعال و افعال را صفات میزاید بر ما را با افعال صفا  
 شود چنانکه می دانم که تمام فهم نکردی روشن تر از این بگویم که  
 این سخن از تمام است اهل ملوک را بدانند که معرفت چیزی را  
 علامتی است چون آن علامت در کسی باشد ما را یقین معلوم  
 که آنکس را معرفت آن چیز هست و اگر آن علامت در کسی نباشد  
 یقین معلوم شود که آنکس را معرفت آن چیز نیست و این سخن را



ظاهر است مثلاً اگر کسی بگوید من بخاتم الانبیا و ائمه اطهار سلام علیهم  
 دانده است میگوید اگر نتواند دروغ نمی گوید علم است و علم ظاهر  
 است و علم ظاهر علم باطن ظاهر است و علم باطن علم باطن  
 است پس علم باطن نیز نشانه و دلیل است علم باطن چیزی را که علم باطن  
 یقین دانسته که علم باطن است و اگر علم باطن یقین دانسته که  
 علم باطن یقین است و همچنین اهل معرفت و علم باطن دارند و علم باطن  
 علامت بر علم باطن آنرا علم باطن بود یقین شود که علم باطن است و  
 ناظر بود یقین شود که علم باطن یقین این مقدمات معلوم کرد  
 اکنون بدانکه علم باطن معرفت و علامت خدا شناسی ترک ما دون این  
 تعالی است پس هرگاه که این ترک بود ما را معلوم شود که اهل معرفت خدای  
 دارد و هرگاه نباشد ما را معلوم شود که اهل معرفت خدای ندارد ای  
 ترک و معرفت خدای تعالی معنی کلمه شهادت نیست بلکه کلمه شهادت  
 نفی و اثبات نفی ترک است و اثبات معرفت خدای تعالی مال و جاه و  
 بزرگانند بسیار کس را از راه برده اند و می برند و می خواهند  
 زیرا که بیشتر انسان مال و جاه می پرستند و به این افسوس که  
 مِنَ النَّاسِ مَن يَتَّبِعُ قُلُوبَهُمْ وَمِنْ عَصَائِفٍ قُلُوبُهُمْ فِي حُلُمٍ وَثَبَاتٍ

که ترا درین

که ترا درین سخن هیچ شائبه نباشد که اینچنین است هر که مال و جاه  
 تمام کرد و هر که معرفت خدای تعالی حاصل کرد اثبات و اتمام کرد اثبات  
 لا اله الا الله اگر این کلمه را از زبان بگوید و ترک معرفت  
 خدای تعالی نکند در هر کلمه شهادت کلمه نباشد ای درویش کلمه شهادت  
 و نماز و روزه و صومعه ازین و حقیقت دارند و توان حقیقت اینها  
 بخوبی و بصورت ازین اوقات ترک کرده حقیقت عظیم است و غنی جسم  
 بحقیقت اینها نیز هر چند صواب سخن دراز نشود و اختیار من را  
 میشود ای درویش معرفت خدای تعالی و ترک عیش و تنزه است  
 معرفت سخن در خست و ترک ساق این در خست سخن در خست  
 است و ساق این خست از در ظاهر شده است هر چند که سخن در خست  
 قوی تر میشود ساق این خست قوی تر میگردد و مثل کلمه طیبه سخن  
 طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء جمله احوال پندیده و فعال  
 حمده میوه این در خستست جمال و مال و جاه هم بنیابت خدای  
 و مثل کلمه طیبه سخن در خستست من قوی از هر مالها  
 من قوی از جمله احوال ناپسندیده و افعال ذمیه میوه این در خستست ای درویش  
 معرفت خدای تعالی و ترک مساوی که بنیابت در خست و ساق این خست

چهار شاخ دارد شاخ اول اصلاح است با هر خلق شاخ دوم شفقت است بر همه  
 کس شاخ سوم تواضع است با هر کس شاخ چهارم راستی است با همه  
 کس که علم یقین دانست و بعین یقین دید که خداوند عز و جل را همه  
 و هر کس و هر چیز بنور خدای تعالی موجودند و بنور او زنده اند و علم  
 آن باشد که باطن عالم بیکبار صلح کند و ترک اعتدال و انکار کند  
 و هر بیرون و داخلی تسلیم شود یعنی هر کس را بی بی و بی بی را بی بی  
 نکند و عیب کسی بخوبی و عیب کسی نکند جمله را جمله را چون خود  
 دارد از همه آنکه هر کس در محله از ما در پیدا آمدند و بی اختیار نباشی  
 کشته همه را همچو خر و جگر و بجان دادند جمله به آمد خود میطلبند و رخ  
 زبان خود نمیخواهد و صلح پسندد نکند بلکه شفقت از هر کس  
 ندارد و رحمت و رحمت همه کس را برساند و شفقت بآل باشد و بنی نولد  
 و فرمایان را دستگیر و بنی مدح صفات دهد و از او هیچ کس  
 و رحمت به کس برساند بزبان هر کس و کس بخیر گوید و بدست هر کس  
 کند و چنانچه از هیچ کس به رخ ندارد که نصیحت کردن بجای خود وادار کردن  
 بجای خود هم از شفقت است اصل علم نصیحت کنند و اهل وقت را کنند و  
 و شفقت پسندد نکند با هر کس تواضع کند و رحمت و رحمت هر کس را

ای درویش اگر کجی و غش آید میان نگاه دارد بر رحمت و غش بکار  
 فرماید و با هیچ کس نگیرد نکند و بمال و جاه مغرور نشود که مال و جاه  
 امر و نیاز تو است و فردا با دیگری خواهد بود امر و نیاز تو می توانی بر دهم  
 عزیز دار که فردا تو محتاج باشی که دیگران ترا عزیز دارند و تو محتاج  
 و تواضع پسندد نکند بلکه راست گفتار و راست کردار شود و همه  
 راستی کند و با هیچ کس رخ نگوید و در هیچ موضع امانت و دیانت  
 نکند از دو بقوی زندگانی کند که اگر بقوی زندگانی نکند و امانت  
 و دیانت نگاه ندارد چه فرق باشد میان او و میان بهای او و آنکه کمال  
 با همه اصل اینست حال غرض شناسی هر که دارد مبارکتر باد ای درویش  
 گفتی عمل را قدری و قیمتی نباشد کار عمل دارد و عمل است کفایت  
 و قیمت دارد هر کس به مقام که رسید عمل رسید و العمل انصاف بر همه  
 که چنان سخن بزرگان یاد بتوانند کرد اما عمل بزرگان نتوانند کرد و این  
 گفته اند که سالکان را بگفتار نتوان شناختن به عمل و کردار توان  
 شناختن بدانکه محبت از راه قوی و خاصیتها عظیم دارد  
 که مقصد رسید و مقصود حاصل کرد از آن بود که صحبت از آن  
 و هر سالکی مقصد رسید و مقصود حاصل کرد از آن بود که صحبت از آن



نرسید که صحبت دانا دارم هر چه یافت صحبت دانا یافت باقی  
 همه ریاضات و مجاهدات بسیار و این همه داب و شرایط و تقاضا  
 از جهت آنست که سالک شایسته صحبت دانا گردد که سالک چون شایسته  
 صحبت دانا گشت کار و تمام شدی در پیش اگر سالکی که هر چه بداند  
 یکساعت بصحبت دانا نرسد و مستعد و شایسته صحبت دانا نشود  
 بهتر از آن بود که صد سال بداند هر سال ریاضات و مجاهدات  
 بود و این نوعا عند ربك كالتلويح اما كمال ندارد که کسی صحبت  
 بمقصد رسد و مقصود حاصل کند اگر چه مستعد باشد و اگر چه ریاضات  
 و مجاهدات بسیار مشغول بودی در پیش بسیار که باشد که بداند  
 رسد و از آن دانا ایشان را هیچ فایده نبود این ارد و طالبان  
 یا استعداد ندارد یا طالب نباشد ای در پیش چون بصحبت دانا  
 رسید باید که حاضر و مستمع باشی و کم گوی و سخن که از تو سوال کنند  
 نکوی و اگر چیزی از تو سوال کنند جوابی بدهی باید که زود  
 گوئی که عیال نام و اگر دانی جواب بدهی فایده بگویی و در آن نکشی  
 و از قدر و چیزی بطریق امتحان نرسی و در بند بحث و جدال  
 و در میان درویشان تکبر نکنی و در شستن با الوطاب بیگانه نشانی

کفی

کنی و چون اصحاب حاضر باشند خلوت باشد یعنی که از اصحاب کسی بماند  
 نباشد یا باید که تکلف نکنی و در ادب مبالغه ننمایی که در موضع تکلف  
 نمی باید کردی تکلفی از دست نه آنکه بیاد کنی که بی ادبی و غلظت زبان  
 و در هر مکان حرمت هر وضعی در هر حال دارد در آن موضع آن ادب  
 نگاه باید داشت و اگر نگاه نداری بی ادبی باشی و اگر نگاه آنست که در  
 خلوت بی تکلف نزد کسی کنی که اگر تکلف کنی دیگر از اهرم تکلف باید کرد  
 و این سبب رویشان کران یار شوند و از آن صحبت لذت نیابند و  
 از اسباب تو باشی و معنی تکلف آنست که در ادب مبالغه نکنند و باید  
 کرد در میان اصحاب بت پرست نباشی و چیزی را بت خود نسازی  
 آنچه آنکه اصحاب میکنند تو نیز میکنی که بت پرستی در میان اصحاب  
 بدست و در خلوت هم بدست و در میان اصحاب بدتر و زشت  
 هر کاری که مباح است و در کردن و ناکردن آن چیزی نیست در آن  
 بکار موافقت کردن با اصحاب بهتر و مروت است و اگر موافقت  
 از بی مروتی باشد و بر هر کاری که عاده کنی آن بت نباشد و خود را  
 اصحاب بت پرست باشی و بر هر کاری که در شرع نهی شده بود  
 ضرر و عقل و نه سبب را حرام اصحاب بر آن کار عاده نباید کرد و چون

کریون عادت کردی باشد و ترک عاده کردن و بت شکستن کار خدا  
بدانکه سلوک عبارت از سیرت و سیر فی الله تعالی با  
و سیر فی الله سبحانه و تعالی بود و سیر فی الله عزوجل نهایت دارد  
سیر فی الله تعالی نهایت ندارد و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک  
در راه عبادت و طاعت در متابعت رسول صلعم چندین سیر کند که  
بشناسد و شناختن خدای تعالی آن باشد که سالک یقین بداند که  
خدا یکی است و او را اول و آخر نیست بلکه وی اول و آخرست و مثل  
شیرین ندارد موصوفت بصفاته برای منزهت از صفاته نااست  
و چون خدا را بدین معانی شناخت و یقین داشت سیر فی الله  
تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله تعالی است و سیر فی الله تعالی  
از آنست که سالک بعد از شناختن خدای تعالی چندین سیر کند  
که ذات باجلال و صفاته با کمال و افعال با حسن و جمال خدای تعالی  
بشناسد و علم و حکمت خدای را دریابد و اهل وحدت میگویند که سیر  
تعالی عبارت از آنست که سالک یقین بداند که وجود یکی پیش نیست  
و وجود خداست باجلال و غیر وجود خدای وجودی دیگر نیست  
ندارد که باشد و وجود خدا اول و آخر ندارد و خدا اولست و خدا آخر

و خدا

و خدا ظاهر است و خدا باطنست و خدا عالم است و خدا معلومست  
و چون خدا را با این معانی شناخت و یقین داشت سیر فی الله  
تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آنست  
که سالک بعد از شناختن خدای تعالی چندین سیر کند که سالک  
و حکمت ایشان را کمالی بداند و یقین بداند که در ملک و مملکت و در هر  
چیز چیزی بر وی پوشیده غایب بعضی گفته اند که ممکن است که آدمی  
یقین بداند و یقین بداند و بعضی گفته اند که ممکن نیست که آدمی یقین  
و حقیقت آنست که یک آدمی این همه نتواند دانست و یک کس این  
هم نتواند کرد که همه همه داند و همه نتواند دانست و در این سیر  
دانستی اکنون بدانکه اهل حکمت میگویند از تو تا خدای راه بطریق اول  
از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدای تعالی چنانست  
که هر مرتبه از مراتب رخت با تمام رخت و اهل تصوف میگویند که  
از تو تا بخدا راه بطریق عرض است نه بطریق طول از جهت آنکه  
هر فردی از افراد موجودات با خدای تعالی چنانست که نسبت  
هر فردی از افراد موجودات با کتاب بالکتابی و اهل وحدت میگویند که از تو تا  
خدای تعالی راه نیست نه بطریق طول و نه بطریق عرض از جهت





باین عالم سفلی طلبکار فرشته اند تا که از خود حاصل کند چون کمال  
 حاصل کرد بازگشت وی بجهان را از آنکه سماوی خواهد بود و عالم  
 علوی خواهد بود و کمالی آن حاصل نتوانست کرد از جهت  
 آنکه روح آدمی بکلیات عالم بود اما بجزئیات عالم عالم نبود البتة  
 ازین عالم سفلی بروح دادند تا بجزئیات عالم نیز عالم کرد و  
 کلیات و جزئیات است که از خود و پروردگار خود را  
 و آن آنست که بلیست پس آدمی میگوید از روح و قالب روح او  
 علوی است و قالب او از عالم سفلی روح او از عالم است و قالب  
 او از عالم خلق چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان  
 بعضی از آدمیان میدانند که درین عالم سفلی صافند و بطلب  
 کمال آمده اند چون این غیله اند که کمال مشغول نیستند و شهوت  
 و شهوت فرج و دوستی فرزندانشان از فریفته است و بخودشان  
 مشغول گردانیده و این هر سه بتان عوام اند و بعضی از آدمیان  
 میدانند که آدمی درین عالم سفلی صافند و بطلب کمال اند و تا  
 بطلب کمال مشغول نیستند و تا از این ظاهر و درونی مال خواهانند  
 و فریفته است و بخودشان مشغول گردانیده و این هر سه بتان خواص

و هر شش شاخه ها در دنیا و در پیش چون نفس ازین شش شاخه  
 قوت گیرد و غالب شود آن سر شاخ او را ضعیف شوند و معلوم  
 کردند پس بتان آدمی هفت اند که دوستی نفس و این شش چیز دیگر  
 که گفته شد از برای نفس دوستی نفس بی نهایت بزرگ است و بتان  
 دیگر بواسطه وی میدانیند و آنها را میتوان شکست اما درین  
 نفس که بزرگ است غیر توان شکست و بعضی میدانند که آدمی  
 عالم سفلی صافند و بطلب کمال اند و بطلب کمال مشغول  
 پس بعضی چون کمال حاصل میکنند بکمال دیگران مشغول  
 و بعضی بعد از حصول کمال خود تارک ماسوی الله میشوند و در  
 درگاه و مستغرق مشاهده و معاینه میگردند چنانکه بتان  
 فرموده است **فَمَنْ ظَلَمَ لِنَفْسِهِ مِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ مُسَاهِفٌ**  
**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** در بیان آفرینش ارواح و اجسام بدانند  
 میکنند که خدای تعالی موجود مختار است در آن وقت که خواست  
 عالم را که جوهر را عرض است بیاورد و اول چیزی که بیاورد  
 بود و آن جوهر را جوهر اول میگویند چون خدای تعالی خواست  
 که عالم ارواح و اجسام را بیاورد بتان جوهر اول نظر کرد آن



اول کمال است و بچوشت ملاحظه برید و خلاصه آن جوهر بود بر سر  
مثال زبد و آینه دردی و کدورت آن جوهر بود درین  
بر مثال دردی قند خدای تعالی از آن زبد نورانی مراتب  
ارواح بیاورد و از آن دردی ظلماتی مراتب عالم جسمانی پیدا  
ای درویش این زبد نورانی آدمست و این دردی ظلماتی  
آدم و حیوان پیدا شدند و از اینجا گفته اند که حوال از پهلوی آدم  
گرفته اند در بیان روح و مراتب ارواح بدانکه روح  
جوهری بسیط است و مکمل و محرم جسم است با اختیار و العقل  
و روح حیوانی جوهری است و مکمل و محرم جسم است با اختیار و روح  
نباتی جوهری است و مکمل و محرم جسم است با الطبع و بهیاض  
دیگر روح آدمی جوهری لطیفست و قابل تجرّی و تقسیم نیست  
و از عالم امر است بلکه خود عالم امر است چون معنی روح را داد  
آکنون بدانکه چون خدای تعالی خواست که مراتب ارواح را بیاورد  
باز زبد نورانی نظر کرد و آن زبد کماله و بچوشت  
از زبد و خلاصه آن زبد روح خاتم انبیاء علیه السلام  
و الشاهین بیاورد و از زبد و خلاصه آن باقی ارواح اولوالعمر

بیاورد

و خلوتخانه  
ایشان کشت و آسمان پنجم مقام ارواح و طایفه شد و صومعه  
ایشان کشت و آسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت شد  
و خلوتخانه ایشان کشت و آسمان سیم مقام ارواح زهاد  
و صومعه و خلوتخانه ایشان کشت و آسمان دوم مقام ارواح عباد  
کشت و صومعه و خلوتخانه ایشان کشت و آسمان اول مقام ارواح  
مؤمنان شد و صومعه و خلوتخانه ایشان کشت و طایفه چهارم  
در عالم چهار گانه هر یک در هر یک مقام گرفتند به مرتبت علی و  
و چهار مرتبت سفلی اند و مرتبت خاک اسفل ساقین آمد و شش  
اعلی علین و ملا علی بن ابی طالب درویش عالم ارواح و هر یک از  
مقام خود باین مرتبت اسفل ساقین نزول میکنند و بر مرتبت  
سوار می شوند و بواسطه قالد که خود حاصل میکنند بقدر  
الانسان فی احسن تقویم ثم ردّناه اسفل ساقین و باز  
ازینجا ابرو می کنند و بمقام اول خود می رسند الا الذين آمنوا  
و عملوا الصالحات قلّم لهم اجر غیر ممنون ای درویش آخرت  
الغیبارة از اعداست و چه عباد از صفت و اعباده  
از رویت و چون بمقام دل خود رسیدند روح هر یک تمام شد

ارواح چون باین عالم نزول کرده بودند آنچه می دانستند می دانستند  
و کتاب علوم و اقبال نورانی خوانستند کرد و بکلیه عالم عالم  
بودند اما بجزوایه عالم عالم نبودند چون باین عالم سفلی نزول کرد  
و بر مرتبت سوار شدند بواسطه قالد ترقی دارند و کتاب  
علوم و اقبال نورانی می خوانند کرد و بجزوایه عالم عالم شدند  
کلیات و جزوایه عالم عالم استدلال کردند و خود را و برود کار  
خود را شناختند ارواح چون نزول می کردند بطلب کمال عالم  
و اکنون چون عروج میکنند کمال دارند پس در منزل و عروج  
خواهد بسیار باشد اما کمال هر یک معلوم است از کمال معلوم  
معلوم در توانند گذشت چنین میدانم که تمام فهم نکرده  
تر ازین بگویم بدانکه این هر نه مرتبت عطا می آید نه کسی حریف  
و دین قسم نیست و فطره الله که جمله آدمیان بدان فطره افروز  
این مراتب ارواح است هر یک را چنانکه آفریدند در خدای  
تعالی بتدریج است قائم و جمل کمال الدین حقیقا فطره الله  
القی فطره الناس علیها الابدیل خلق الله ذلک الدین الهمی  
در ویش از چنان بود که این مراتب کسی بودی هر یک کتب

کدی

کدی مقام او عالی تر شدی غافل که بمقام ولی رسیدی  
و ولی بکسب بمقام نبی رسیدی و درجه مقامات چنین  
میدان هر یک مقدار معلوم است و از مقام معلوم خود  
توانند گذشت و کمال شی عینک عینک یعنی هر یک کمال  
آید و بر مرتبت سوار شود او را حدی پیدا و مقداری  
که چند در قالد باشد و چند نفس نند و چه خورد و چه خورد  
گوید و چند گوید و چه کند و چند کند و چه آموزد و چند آموزد  
و درجه کارها همچنین میدان علم و خدای تعالی در ازل باین  
جهت محیط است یعنی خدای تعالی در ازل کلیات و جزوایه  
عالم عالم است و ان الله قد احاط بكل شیء علما و لا یحیط  
عنه شیء الا ذلک و السوا و الوفا و الحی و ان الله الحی علی  
فی الارض و السما و در بیان تقدیر خدای تعالی بدانکه  
تعالی در ازل بود و کسی چه چیز دیگر نبود که از الله سبحان  
مع شئی ثم کتب فی الذکر کل شیء خدای تعالی و علم خدای تعالی  
ازلی است و ابدی است و از آن وقت که خواست انجمنه را بزل  
بوعالم ملک و عالم ملکوت را بیاورد پس خدای تعالی اول نداد و قالد



و دایره هر یک یک کمال رسید و چون دایره تمام میشود پیشتر ترقی  
 ترقی تا به پنج پیش نیست که هر یک تا مقام اول خود در ارواح  
 تا آسمان اول و ارواح عباد تا آسمان دوم و ارواح زهاد تا آسمان  
 سیوم همچنین هر مرتبه هر یک تا مقام اول خود در جبروت است  
 مقام اول خود در توانند گذشت در راه ماندن همان است اما  
 از مقام خود در گذشتن ممکن نیست در راه ماندن عباد را از آن  
 که روح هر یک در مقام ایمان بجز مفارقه کنند باز گشتن می  
 اول خواهد بود روح هر یک در مقام عباد مفارقه کنند باز  
 وی تا آسمان دوم خواهد بود و در جملہ مقامات همچنین میدان  
 در آن مقام که مفارقه کنند باز گشتن ایشان با اهل آن  
 خواهد بود اگر چه از مقام بالا تر نزول کرده باشد الا که گشتن  
 که معصوم باشند که ایشان در راه نمائند و البته بکمال خود  
 و غنی عظیم باشد که کسی مقام اول نتواند رسیدن و در زل  
 نمائندای درویشان که و الهی از الله مقام ایمان نرسیدند گشتن  
 وی تا آسمان نخواهد بود و هر کدام مرتبه که نزول کرده باشد  
 ان الذین کذبوا بااینها و استکبروا عنها لا یقع لهم الا  
 عذاب

ولا

ولا یدخلون الجنة آدنیاً فی کتبهم انما نکره انما نکره انما نکره  
 آدمیان دارند معنی آدمیان ندارند پس از حساب با آنکه  
 بهائیم فرود نماند و بهائیم را به عالم علوی نماند نیست از جبهه عالم  
 علوی صومعه و خلیج اهل علم و عقل و معرفت و تقوی  
 چون ملائکه و ضیاء ربی دم بیتی بی علم و تقوی به عالم علوی  
 رسید پس ارواح این طایفه که بدین ایمان نرسیدند در در  
 قعر ایمانند از هر کدام مرتبه که نزول کرده باشند ای درویشان  
 تعالی جمله ارواح آدمیان را در اصل فطرت پاک و صفا و نور  
 و از عالم علوی باین عالم سفلی طلب کار فرستاده اما چون  
 عالم آمدند بعضی بواسطه نادیده و بیواسطه و بعضی بواسطه  
 راه بمانند و کمال حاصل نکردند کمال مولود یونک کمال الفطرت  
 به و دایره و نصرانی و یحسان و ارواح غیر آدمیان یعنی اشیاء  
 و نباتات و معادن در عالم علوی مدد اندازند تا باین پیدایند  
 و باز بطایع باز کردند و بقول اکابر فی الجنتی کثرت است  
 ای درویش اگر کسی سوال کند که چون ارواح از اول مقام  
 نمی توانند گذشتن از نزول و عروج را فایده چیست بدانند

فنا و عدم نیست و عالم ملک و عالم ملکوت اول دارند و قابل فنا و  
 ملک عباد و از عالم الجسام و مملو که عبارة از عالم ارواح است  
 جبروت عبارة از اذات و صفات خداست تعالی و تقدیر یعنی  
 ملک عالم محسوس است و ملکوت عالم معقول است و جبروت  
 او بکار ملک و ملکوت چون این مقدمات معلوم کری  
 اکنون بدانند بعضی میکنند که خدای تعالی از اذات و صفات  
 و مقدرات چیزی را دانسته بود اینست معنی تقدیر خدای تعالی  
 او تقدیر است و بعضی میکنند که خدای تعالی از اذات و صفات  
 چیزی را مقدر کرده چیزی را دانسته بود و خواسته بود اینست معنی  
 تقدیر خدای تعالی یعنی علم و ارادت او تقدیر است و در  
 اگر علم و ارادت او تقدیر و او باشد و علم و ارادت او بجهل اشیاء  
 محیط باشد بجهل اشیاء و جبروت عالم بجهل اشیاء تقدیر  
 باشد و در تقدیر هیچ وجه ممکن نباشد و علم و ارادت او  
 بسیار خوانده اند و میگویند اللهم لا اله الا انت عالمنا  
 معطی لما نعتق و لا اله الا انت معطی و برین تقدیر عباد ایمان  
 ایشان در هر چیزی چون باشند خوردن و ان کنند و ان کنند

خدای

که خدای تعالی خواسته باشد و اگر چه علم و تقدیر او باشد حاکم علیها  
 در هر چیزی بخیر باشد هر چه خواهند کردند هر چه خواهند کردند  
 خواهند خدایان جبهه آنکه علم خدای تعالی مانع اختیار آدمیان  
 اما ارادت خدای تعالی مانع اختیار آدمیان نباشد بدانند  
 چون علم ارواح نزول کنند و بر مرکب قابل سوار شوند باز از قیام  
 مفارقه کنند اما که قیام ظاهر شود اجزای قابل جمع شوند  
 هر یکی را در قابل هر یکی در آورند و جمله را از کفر بایرون  
 و بر زمین عصا ظاهر کنند و حساب بر یک از آدمیان بکنند  
 در دروغ در آورند و اهل ایمان و تقوی را به امانت بکنند و از دوزخ  
 و بهر بهشت رسانند و اهل کفر و ظلم را بجاوید در دوزخ بکنند  
 و اهل ایمان که معاصی کرده باشند بقدر محبت خدا بکنند یا  
 شفاعت شیعیان از ایشان در گذارند و باخیزد و دوزخ خلاص  
 یابند و بهر بهشت رسانند و هر که بهر بهشت رسانند و بهر بهشت  
 و بقدر آنکه نیکی کرده باشند از آن می بیند و هر که در دوزخ مانده  
 جاوید در دوزخ باشد بقدر آنکه بدی کرده باشد مکافات از آن  
 و بهشت در دوزخ محسوس حقایق بهشت و صفت خوش بهشت

این پنج باب در کتاب طریق است  
 در این باب در این باب

این پنج باب در کتاب طریق است  
 در این باب در این باب

این پنج باب در کتاب طریق است  
 در این باب در این باب



و ناخوشی و رنج معروف و مشهور است و در کتب اخبار و مستطور  
 و در دل و زبان مؤمنان متلو و مذکور تمام شد رساله اول از  
 اول بعون الله تعالی و حسن توفیق  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ  
 عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ وَارِثِهِ وَخَلْفِهِ وَآلِهِمُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادع الفقر عزیز بن محمد  
 التفسی رحمه الله علیه که جماعتی درویشان که هم الله ازین جهان  
 درخواست کردند که می باید که در نبوت و ولایت و ملک و حق و لایم  
 و خواب است رساله جمع کتب لطایف در خواست ایشان کرده اند  
 خداوند تعالی هدیه و یاری خواستم تا از خطا و زلل بکام خادد  
 ما یشاء قدیر و بالاجاب جبر بدان امر که الله فی الدار  
 که در رساله اول گفته شد که روح آدمی را از عالم علوی این عالم  
 سفلی بطلب کمال فرستاده اند و کمالی التماس می توانست  
 آتایان عالم سفلی بروج دادند و ان التماس است پس آدمی که  
 امداد روح و قال چون مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که ای  
 بواسطه قالب بتدبیر دینی و بواسطه روح تحصیل آخر محتاج

و باین

و باین دو سبب محتاج گشت بمنزله هادی و منزه هادی می باشد  
 تا هم از نوع آدمی باشد تا استفاده میسر شود و کمال حاصل کرد  
 چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم بدانکه آدمی  
 استعدادان ندارد که بی خدای تعالی بر خود از شود و جمله  
 آدمیان ان استعداد ندارند که از خدای تعالی فیض قبول کنند  
 و بوحی و الهام او مخصوص گردند پس ضرورت واسطه می باید تا  
 سخن خدای تعالی به بندگان رسانند و ان واسطه می باید که  
 از نوع آدمیان باشد حق تعالی بفضل و کرم خود بعضی را دنیا  
 مخصوص گردانید و بذات و صفات و افعال خود دانان کرد و بعضی  
 خود برگزید و مقرب حضرت خود گردانید و بوحی و الهام مخصوص گردانید  
 و بخلق و نیتاد تا خلق را از خدای تعالی خبر کنند و اوامر و نواهی  
 خدای تعالی بخلاق رسانند و الهام مستقیم را بخلق نمایند تا خلق را  
 اوامر و اجتناب از نواهی مشغول گردانند و تحصیل کمال مشغول  
 شوند و کواها را بر اسباب نوع ایشان معجز است و بایشان همراه  
 کرد بدانکه فی د و وجه دارد یکی به طرف خدای عز و جل و یکی به طرف  
 بندگان خدای از جهت آنکه تا حکم از خدای تعالی میگرد و بیندگان

از خدای تعالی

میرساند آن روی که بطرف خداست که از خدا فیض قبول میکند  
 و اولیة نامست که ولایت نزد یک است و این روی که بطرف بندگان دارد  
 و سخن خدای بندگان خدای میرساند بقره نامست که بقره آگاه  
 کردن است پس معنی وی نزدیک باشد و معنی بی گناه کننده  
 باشد ای درویش ولایت و سوره دو صفت است بی را و وی را ازین  
 دو صفت یک صفت دارد و قتی در ولایت مادر شهر نصف یک  
 در تمامه ما و راء النهار این بحث در اثبات که صفت ولایت قویست  
 یا صفت بقره و بعضی نداشتند که ممکن است بحث در بی و وی  
 فهم نکردند که بحث در آن دو صفت یعنی آن دو وجه میکنند که  
 مخصوص بر بی است در خراسان بخندت شیخ المشایخ سعد الدین  
 حموی قدس الله روحه رسیدم در بی و وی همین بحث میکردند  
 و اکنون بعد از وفات همین بحث میکنند تا سخن دراز نشود  
 و از مقصود باز نمایم ای درویش مقرران حضرت عتی در ولایت  
 چون بحضرت خدای رسیدند و مقرب حضرت شدند بعضی درگاه  
 مقیم شدند و ملازم حضرت وی گشتند و با خدای تعالی از امام کرد  
 و بعضی بمشاهده و بعضی در معاینه و اینها اولیای اند و خدای

بعضی

بعضی از مقربان مخلوق شد تا سخن خدای بخالی رسیدند و اینها  
 اینها اند بدانکه اولیای خدای تعالی در عالم سیصد و پنجاه  
 و شش تن اند و ایشان در عالم بوده اند چون از ایشان یکی ازین  
 عالم میرود یکی دیگر بجای وی می نشاند تا ازین سیصد و پنجاه  
 و شش تن کم نشوند و ایشان همیشه مقیم در یک جا و بعضی ازین  
 درگاه خدایند و ملازم حضرت و بند و ایشان بدان روی است و  
 ایشان بمشاهده اوست و در ایشان بقای وی است این سیصد  
 و پنجاه و شش تن طبقات دارند شش طبقه اند سیصد تن ازین  
 تنان و هفت تنان و پنج تنان و سه تنان و یک تن و این یکی  
 قطب است و عالم به برکات وجود وی مبارک و برقرار است  
 چون وی ازین عالم برود و دیگری بنیاد که بر جای وی ایستد  
 عالم برافتد ای درویش این قطب چون ازین عالم میرود یکی از  
 سه تنان بجای وی می نشاند و یکی از پنج تنان بمقام سرتنان  
 و یکی از هفت تنان بمقام پنج تنان و یکی از سه تنان بمقام هفت  
 تنان می راند و یکی از سیصد تنان بمقام چهل تنان و یکی از  
 روی زمین بمقام سیصد تنان و ازین تا این سیصد و پنجاه و شش



تن همیشه باشند و کم نشوند و چون آفرینشان باشد  
 از اهل روی زمین در سیصد تن بیاورند از سیصد تن کم  
 تا هر سیصد و نه تنگاه از جهل تنان کم میشوند تا هر سیصد و نه تن تمام شود  
 انگاه از هفت تنان کم میشوند تا هر هفت تمام شوند انگاه از پنج  
 تنان کم میشوند تا هر پنج تمام شوند انگاه از سه تنان کم میشوند تا  
 سه تمام شوند انگاه قطب باشد چون قطب ازین عالم برود  
 نباشد که بجای وی نشیند عالم برافتد و آسمان و زمین خراب  
 شود بدانکه این سیصد و پنجاه و شش تنان و مقرب  
 و صاحب کرامت و صاحب قدر و مستجاب الدعوه  
 اند هفت تنان از آنها دارد از جهه آنکه هر چه کایشان بخیر  
 خدای تعالی آن میکند رب اشع غیری طریقی را که عمل  
 از هر کرامه و قدره ایشان چنانست که خاک و آب و هوا و  
 و صحرای و کوه مانع نظر ایشان نمی شود اگر در مشرقند با اهل  
 سخن میگویند و سخن ایشان می شنوند و اگر در مغربند با  
 اهل مشرق سخن میگویند و سخن ایشان می شنوند و اگر  
 از مشرق و مغرب و از مغرب مشرق روند یک ساعته

بروید

بر روی کوه و درشت ایشان را یکسانست و آب و آتش ایشان را  
 بر آب است اگر خواهند بر آب صیرورند و اگر خواهند بر آتش و آتش  
 بایشان نرسد و اگر چه هر سیصد و پنجاه و شش تنان و مقرب  
 کرامه و صاحب همت و قدرت و مستجاب الدعوه و هفت و بیست و نه تن  
 و انا تر و مقرب تر و مستجاب الدعوه و هفت و بیست و نه تن  
 سیصد تنان هر روز یکبار بهم رسند و هر تنان هر روز یکبار  
 بهم رسند و هفت تنان هر روز یکبار بهم رسند و پنج تنان هر  
 یکبار بهم رسند و سه تنان هر روز یکبار بهم رسند و یکبار  
 بشناسند و صحبت یکدیگر باشند اما سیصد تنان و انا تر  
 نشناسند و هر تنان هفت تنان نشناسند و پنج تنان نشناسند  
 و پنج تنان سه تنان نشناسند و سه تنان قطب نشناسند اما  
 هر تنان شناسند هر کدام و هر کد را از دست فرود تر از خود شناسند که اینجا  
 بوده است و هر کدام مرتبه که فرود ترست بالا میخورد و نشناسند اینجا  
 ندیده است و اینجا بنوده ای در پیش این معنی حدیث است که امام  
 و بفهم سالکان این تقریر و حکایت است اما لفظ حدیث رسول  
 صلوة الله علیه چنانست که سیصد تنان بر آدم اند و انا تر

بر دل موسی و هفت تنان بر دل عیسی و پنج تنان بر دل جبرئیل و میکائیل  
 بر دل میکائیل اندو قطب بر دل اسرافیل و این سیصد و پنجاه و شش تن  
 تمامه عالمند شدند باید که قدم و نظر ایشان همه بر خدا مامور  
 ایشانرا شناسند که اولیای حق قیامی و غیر قیامی و غیر ایشان  
 چنان زندگانی کنند که مردم ایشانرا شناسند و حق خود را بر ایشان  
 و پیشوای شیخی و زاهدی منسوب کنند بظاهر و بطن و دیگران را  
 و ظاهر خود را از دیگران ممتاز نکنند و بطن ایشان از دیگران ممتاز  
 نباشد از جهت آنکه دیگران بیاطن دنیا را دوست دارند و ایشان  
 بیاطن خدا را دوست دارند و دیگران بیاطن شغل و دوست  
 دارند و ایشان بیاطن فراغت دوست دارند و دیگران بیاطن  
 مال و جاه طلبند و ایشان بیاطن ترک مال و جاه کنند با ظاهرا  
 ایشان با ظاهرا هر یک را بر بر باشد و در پیش رقی و عریض  
 بنیادی دوستی خدا نیست جل جلاله و دوستی باند و نفع  
 دارند نه بیرون تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نماند این  
 اولیای شیخی و پیشوایی و تربیت و دعوت خلق نکنند از جهت آنکه  
 ولی مکرری پیش ندارند و آن روی در خدای دارد و دام بیکری

و شای

مشاهد خدای مشغولست از ام و ذوق ایشان بیکر و لقا و ملاقات  
 تعالی است دعوت و تربیت کار اینهاست باصطالت و کار علما و مشایخ  
 است بر رفت و نیابت اما نه کار اولیا است از جهت آنکه اینها  
 دوری دارند بیکری بطرف خدای و بیکری بطرف بندگان دنیا  
 خدای از آن طرف میکشند و باین طرف میدهند و بعد از اینها  
 تربیت و دعوت کار علما است که علما از رسته اینها اظهرا  
 شریعت علما توانستند که نیابت اینها از علما خوب آید و  
 هر عالمی خلافت اینها را شناسد و عالمی این کار را شناسد و بداند  
 که خدای تر و برتر هر یک را بود و هر چه کند نظر او در طلب  
 خدای باشد و درجه آخر و بنیادی در مال و جاه دینی تا نزد  
 خدای تعالی عزیز و کریمی بود و خلق نیز از هر کات و سکنات  
 وی با منفعت باشند آن اگر مکتب عنده الله اتقوا و اما  
 یفهم الناس فیکلف فی الارض مقام علماء متقی مقامی برتر  
 ایشان و ارثان اینها اند بخلقای خدایند بدانکه اینها  
 از پیغمبران شش بوده اند آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی  
 و محمد صلوٰه الله و سلامه علیهم و اولوالعزم ایشانند و صاحب



ایشان بوده اند که کرم الدین ما و صفی بن روح و الله و  
 ایلکم و ما قضینا بر ابراهیم و موسی و عیسی ان اقبوا الدین ای  
 درویش بنی آنت که ویراجی و معجز باشد و اول آنت که ویر  
 و حی و معجز و کتاب باشد و اولو العزم آنت که ویراوی و معجز  
 باشد و شریعت او را منسوخ گردانند و شریعت دیگر از نو بنهاده و  
 آنت که ویراجی و معجز و کتاب باشد و شریعت او را منسوخ  
 کند و شریعت دیگر از نو بنهاده و پیغمبری بر وی ختم شود  
 و درین ادم بعد از آدم چندین هزار پیغمبر بوده اند که کتاب  
 و ضابطه ادم بوده اند و خلق را بدین ادم دعوت میکردند و در  
 دین نوح و در دین ابراهیم و در دین موسی و در دین عیسی و در  
 آقا در دین محمد علیه الصلوٰه و السلام پیغمبر بود و چنانکه فرموده  
 است لا نبی بعدی ما کان محمد الا احید من رجالی که و یکی رسول  
 الله و خاتم النبیین پس چون محمد علیه الصلوٰه و السلام ختم  
 پیغمبران بود در دین وی علما و مشایخ پیدا آوردند تا نبی است  
 محمد نگاه میدادند و بت خواص و عموم عوام میکشیدند در راه خدا  
 تعالی و در هر روز و هر عصری دین اسلام را که دعوت محمد

نازه

نازه و روشن میدادند و چنانچه فرموده علماء ائمه کاتبان  
 بنی اسرائیل و الشیخ فی توفیه کالبی و ائمه ای درویش سخن  
 معروف و مشهور است و در کتب بسیار مسطور است میگویند که  
 حدیث است و چهار هزار پیغمبر بوده اند که بعد از ایشان  
 نکند بهتر باشد که بر یقین معلوم نیست با حق و چنانچه  
 که ما قصه بعضی از پیغمبران با تو گفتیم و قصه بعضی از ایشان  
 با تو نگفتم و در سبیل قد قصصنا هو علیک و در سبیل قد  
 علیک و در سبیل قد قصصنا هو علیک و از مجموع پیغمبران  
 بعضی بنی بوده اند و بعضی یاقوت رسول بوده اند و بعضی  
 با رسالت اولو العزم بوده اند و خاتم پیغمبران و اولو  
 العزم خود است علیه الصلوٰه و السلام بدانکه ملائکه و  
 جودی نورانی اند یعنی از عالم ارواح اند و بهائم و جوی  
 ظلماتی اند یعنی از عالم الجسام اند و انسان و کبکست از نور و ظلمت  
 یعنی از هر دو جسم و جسم ای درویش ملائکه یک عالم پیش ندارند و  
 عالم روحانیت و بهائم یک عالم پیش ندارند و انسان عالم جسم  
 و انسان هر دو عالم از هر طایفه و حیاتی دارد ان الله تعالی



خلاق الملائكة من عقل بلا شهوة وخلق البهائم من شهوة بلا عقل  
 الانسان من عقل و شهوة ومن غلب عقله شهوة فهو من البهائم  
 ومن غلب شهوة عقله فهو من البهائم غير ان البهائم لا تترشح الى معرفة الحق  
 مؤمنان وكافران فرموده اند هيمن است چون معنی ملكه است  
 اکنون بدان كه ملائكة طهارة دارند بعضی در عالم علوی اند و بعضی  
 در عالم سفلی بخیر در عالم علوی اند و بعضی از بد در عالم سفلی اند  
 معلومست علم و علم ملائكة معلوم است علم ایشان زیاد  
 نمی شود و علم ایشان دیگر نمی گردد و اما اینكه مقام معلوم  
 این معنی دارد هر يك از مقام خود در حق تواند گذشت  
 بكار خود مشغولند لا یعصون الله ما امرهم به فعلمون ملائكة  
 و ملائكة عالم علوی بعضی كوفي اند و بعضی رطافي كوفي  
 كوفي بیان درویشانان بفرمان خدای و قضا ازین آید و در  
 عالم سفلی كارها كنند و قضا مصور شوند و با بعضی از  
 سخن گویند كه ملائكة و روحان و بكارهای آسمان چنانكه در قرآن  
 از قصص فرموده اند از قصه ابراهيم خیر می رسد و در قرآن واحدی ذكر  
 معانی بسیار است و وقت باشد كه صورت شوند و بر آید عالم مشرق

اما

اما با آدمی باوان بلند سخن گویند و گاری فرمایند و از طایفه خبر دهند  
 و این اواز را و از طایفه گویند و وقت باشد كه باوان بلند سخن  
 نگویند بدانكه افسانچه چون این مقدّمات معلوم كردی المؤمن بدانكه  
 هر وقت كه ملائكة سخاوتی سخن بدان آدمی القا كنند ان القا اگر در  
 پنداری باشد نامش ظاهر است و اگر در خواب باشد نامش خفا  
 راست و هر وقت كه ملائكة سخاوتی از آسمان بر زمین آیند و  
 شوند و بر اینها ظاهر شوند و سخن خدای تعالی با اینها رسد  
 نامش وحی و بعضی بنیان را هبند و وحی در خواب بوده است  
 و بعضی را شش ماه و وحی در خواب بوده است و ازین جهت فرمود  
 كه خواب تراست بیکر هست از جمل و شش ماه از نبوة و مردی  
 دیدم كه پیشت یا شنود یا وقتی دیدم باشد یا شنود و این  
 انرا در خواب پیشت از اعتباری نیست و ان خواب را بعضی بنا  
 بدان اید و در پیش و بعضی بشت و حیوة را بعضی از جمیع  
 و فراتر بعضی از او و بازان و در میان موافق بعضی از او و  
 بدتر بعضی از او كه هر يك نفعی عظیم است و در میان نفعها  
 غافلند و هر نفعی از انشا سازان نفع بر خود اری نیابند

نیست پس از واجب الوجود لذاته كه احد حقیقی است احد حقیقی صاف  
 شد و این قاعده پیش از هر حكمتی مقررست كه از احد حقیقی صادر  
 نشود الا احد حقیقی و درین عقل اضافات و اجزای است كثر  
 پیدا آمد یعنی نظر بعلت عقل و واجب الوجود لذاته است و نظر  
 بعقل ممكن الوجود لذاته است و نظر بر اطراف كلیان علة و معلول  
 باین سه واسطه در عقل اول اعتبار پیدا آمد و هر اعتباری از  
 عقل اول جوهری صادر شد عقلی و نفسی و فلكی همچنین از  
 عقل عقلی و نفسی و فلكی صادر میشد تا بعد از عقل اول  
 و در نفس و فلكی پیدا آمد و در فلكی فلكی غنی است و  
 آتش پیدا آمدند و با آن عنصر هوا و طبیعت هوائی با آن عنصر آب  
 و طبیعت اب و با آن عنصر خاک و طبیعت خاکی پیدا آمدند و با آن  
 كه مقرر شد تمام شدند و مقدّمات عالم ازین بخشید چون  
 تمام شد نذر آن تمام شد و هر چه در مقابل آن نذر خواهد بود  
 مرتبه نذر آن كه در هر چه چهارده مرتبه باشد تا ابد تمام شود  
 كه دایره تا ابد نرسد تمام نشود ای درویش این تقدّم كه گفته شد  
 ابا و امهات بعضی از بعضی تقدّم نهالفاست از جهت آنكه

این

این مراتب هر يك از يك كبریا در شد ندا شاه جله دريك طرف  
 بلكه كثر از نظره العین صادر شد نه چنانكه شعاع آفتاب  
 و قرص آفتاب و چنانكه وجود معلول از وجود علة اگر چه یقین  
 میدانیم كه شعاع از قرص آفتاب است اما هم یقین میدانیم كه قرص  
 نبود كه قرص آفتاب بود و شعاع نبود تا قرص بود شعاع بود  
 مقدّمست بر شعاع در ذهن نذر خارج چنانكه وجود  
 مقدّمست بر وجود معلول در ذهن نذر خارج تقدّم این  
 مراتب را همچنین میدان یعنی تقدّم ذهنی دارند نه تقدّم خارجی  
 پس با و امهات قدیم باشند از روی زمان و حادث باشند  
 از روی علة ای درویش تقدّم چنانكه باشد تقدّم از روی علة  
 و تقدّم از روی مكان و تقدّم از روی رتبت و تقدّم از روی  
 اما تقدّم واجب الوجود برین مراتب و تقدّم بعضی ازین مراتب  
 بر بعضی ازین مراتب و مكان بود بلكه از روی شرف علة  
 بود تا سخن نذر آن نشود و از مقصود از انچه موالید  
 ازین ابا و امهات پیدا آمدند و می آیند و موالید سگانه معاد  
 و نبات و حیوان اند و انسان يك نوعست از انچه حیوان است



نعمتها هیچ یک با و ثبات ندارند که در دنیا که نمره نیکی آنها را  
 حق خواهد گذاشت و چون بگذرد چند پیش از خوری شود  
 امور که دارای بغیر شمارها که امری می توانی کردن بکن و بفرما  
 مینداز کن توان داشت که فرما بگویند خواهد بود  
 هم اکنون از هم اکنون داد ایشان که اکنون بی شک و شکافی  
 ممکن هر کس را سوی فرما که حال و قصه از اندانی فریب نیست  
 عشوه روزگار و هر که هر نفس را در زمانه و بود یکی چنان  
 در این تصویر هست و مانند هر نفسی که از آنکس غذا ای در  
 توانا نهام باشد که نعمت چون قوه شود انگاه قدرش بدانی که بعد  
 قوه نعمت قدر نعمت دانستن هیچ فایده ندهد با وجود نعمت اگر  
 قدرش بدانی توانی که آن نعمت را بغیر قوه داری و کارهای غایب  
 شد سخن منزل اول حکما جمله در منزل دوم اند و محله و الصلوة  
 علی رسول الله **بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین**  
**والصلوة والسلام علی ابی بنی و آله و صحبه و علی**  
**و آله الطیبین الطاهرین اما بعد ای روحی فاعلم و**  
 سخنان منزله اول دیگر بود و قاعده و قانون این منزله دوم

هر یک

هر یک از طور می اند و دور از یکدیگر می اند بدان امر الله و الله  
 که موجود اند و حال خالی نباشد یا او را وجود از خود بود یا از  
 غیر بود اگر او را وجود از خود بود آن موجود واجب الوجود است  
 است و اگر از غیر بود آن موجود ممکن الوجود لذاته است و واجب الوجود  
 لذاته خداست و ممکن الوجود لذاته عالم خداست چون خدای  
 عالم و عالم خدا را دانستی اکنون بدان که عالم اسم جوهر و اصل  
 و مجموع جوهر و اصل را عالم گویند و هر نوعی از جوهر و اصل  
 عالم گویند و عالم در قسمت اول بر دو قسمت عالم ملک عالم  
 ملکوت یعنی عالم محسوس و عالم معقول و این دو عالم را  
 و اعتبارات باطنی مختلفه ذکر کرده اند عالم خلق و عالم امر  
 شهاده و عالم غیب و عالم اضمالی و عالم نورانی و مانند این  
 گفته اند و در این جمله هیز دو عالم پیش نیست عالم ملک عالم  
 ملکوت بدانکه حکما گویند که واجب الوجود لذاته موجود عالم  
 و لذاته واجب الوجود لذاته یک جوهر صادر شده و آن جوهر را  
 جوهر اول گویند و نام آن جوهر اول عقلست جوهر اول گویند و  
 گویند و عقل جوهری بسیط است یعنی امر اندازد و قابل تغییری

که هر یک از تمام شده اند و هر یک از عالم پیش ازین نیست های  
 چون در آخر همه انسان پیدا آمد و انسان چون بعقل رسید تمام  
 شد و بعد از عقل چیزی دیگر نبود معلوم شد که در اول عقل  
 بوده است آنچه آنکه هر چه که در آخر پیدا آمد در اول همان بوده است  
 انسان چون بعقل رسید تمام شایسته از عقل بود و تمام بر عقل  
 شد نزول در معرفه اوست و عروج در براه نزول را با و تمام  
 ست عروج در هوایست پس عقل اول هم آغاز است و هم اتمام  
 با آمدن آغاز باشد و نسبت بیا از کشتن انجام نسبت با آمدن  
 باشد و نسبت بیا از کشتن معاد نسبت با آمدن لیل القدر  
 و نسبت بیا از کشتن یوم القیمه بود بدانکه عقل اول  
 عالم علوی جمله شریف و لطیف اند و جمله علم و طمأنه دارند و  
 کمال ایشان با ذرات ایشان هر اوست ای روحی عقل و نفوس  
 و طایع را عالم ملکوت میگویند معقول و نفوس را عالم ملکوت  
 و طایع را ملکوت میگویند معقول را ملکوتی و نفوس را ملکوتی  
 و حکما معقول و نفوس و طایع میگویند و این اصطلاح است  
 قوی با اصطلاح خویش سخن میگویند تا سخن در این نشود و از

مقصود

مقصود از تمام هر یک عقلی و نفسی ارد هر کدام عقلی یا  
 و بعقل اول و دیگر شریف و لطیفه علم و طمان و بی شرف  
 و در افلاک نیز همچین میدان هر کدام فکر را از ترست و بفکر  
 انوار و کز یکدیگر شریف و لطیفه در نزول هر کدام مرتبه دان  
 مبداء و در پیشتر پس بر میگرد و در عروج هر کدام مرتبه که از بعد  
 دور تر شود شرفتری شود ازجهته آنکه در نزول که در بین  
 و در عروج صافی برسد و اگر چنین گویند که در بسیار طاهر  
 از مبداء دور تر می شوند خدایس میگردند و در هر یک که در  
 که از مبداء دور تر می شوند شرفتر میگردند تا هم تراست باشد  
 چنین میدان که تمام خفم نکروی روشن تر ازین بگویم بدانکه عقل  
 سبحانه و تعالی با از عقل با از نفس با از طایفه نزول تمام شد  
 نزول برین و جدا آمد عروج در مقابل نزول باشد پس عروج  
 اول طایفه باشد از نفس با از عقل با از خدای تعالی و عروج تمام شد  
 معلوم شد که هر چه در نزول اولست عروج آخرست و معلوم  
 شد که در نزول اول شرفتر است و در عروج آخر شرفتر است  
 اول خداست و اینها و اولیا مظاهر خدای اند با از عقل است



حکما و علما هر عقل اند و اینها معارف از آن آخر اند باز نفس  
و ملوک و سلاطین مظاهیر نفس اند و باز طبیعت است و علم  
طبیعت اند و اینها معارف از آن دینی اند چون اولیای بودی که آمد  
و چون عقل در مرتبه دوم افتاد و دو قسم آمد چون نفس در مرتبه  
سیم افتاد و دو قسم آمد و چون طبیعت در مرتبه چهارم افتاد و دو  
قسم آمد یکی ۲۰ و ۳۰ علم ثلاثی عشره کماله بداند بعضی  
میکویند که بعد از عقل عالم سفلی عقل عاشق است یعنی عقل فکاهی  
فقال و واهب الصور نام اوست اما بیشتر حکما بر آنند که عقل  
عالم علوی هر چه فعالند و هر چه مبادی عقل عالم سفلی اند  
و ازین جهت است که تفاوت بسیار است میان آدمیان عقل فکاهی  
فلاک فیه فایض شود هر یک بر این باشد یعنی یکی از عقل فکاهی فایض  
تفاوت در میان ازین جهت است و ازین جهت دیگر است و آن تفاوت  
از جهت اربع است سعاده و شقاوه و بزرگی و کوچکی و غایت  
و حیانت و عفت و عیانت و در بعضی و توانایی و ناتوانی و  
خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جدا از مادی و جسمانی  
از خداوند است بداند که باز گشت نفس انسانی بعد از وفات

قابل

قابلی که حاصل کرده باشد بعقول و نفوس عالم علوی خواهد  
بود که بهشت است و اگر کمال حاصل نکرده است در مرتبه فکاهی  
که در نخست واصل کمال نفس انسانی مناسبت با عقول و نفوس  
عالم علوی بعقول و نفوس عالم علوی جملة شریف و لطیف اند و علم  
و طهارت دادند و دایم در اشتیاق حضرت خدای تعالی اند و در کار  
آدمی گشت که دایم در کتاب علوم و اقربا سوار باشد و علم و  
حاصل کند و مشتاق حضرت باری تعالی شود هر کس که مناسبت  
حاصل کرد استعداد شفاعت و ابرار حاصل شد چون نفس فکاهی  
مفاد رفته کند عقول و نفوس عالم علوی و بر خود گشت و معنی  
شفاعت اینست و الا لا یکنه یدخلون علیهم من کل باب ستر  
علیهم الملائکه و امثال این اشارت بدین معنی است زیرا که ازین  
طرف میل بود و از آن طرف جذب باشد با هر کدام که مناسبت  
کرده باشد باز گشت وی وی بود اگر با عقل فکاهی حاصل کرد  
باشد باز گشت وی وی باشد و اگر با عقل فکاهی حاصل  
کرده باشد باز گشت وی وی بود چون اول و آخر و ادنی و اقرب  
همچنین میدان هر عقل که باز گشت و بعقل اول و آخر و ادنی و اقرب

و لطیف و علم و طهارت و بی زحمت و جذب و وی قوی و نفوس  
انسان چون عالم علوی رسیدند از کلمات فانی ظاهر باشند و بر  
مرکبان باقی سوار شدند و بالا بردین و مرکبان باقی سوار خواهند  
و هر یک بقدر مقام خود در لذت و راحت باشند و مقام هر یک  
جزاء علم و طهارت و بیست هر علم و طهارت و اشتیاق و بی زحمت  
میکند مقام وی عالی تر میشود یعنی چنانست که اهل منزل اول  
که هر یک در مقام معلوم است و از مقام خود در توانند گذشت  
و این خلایق بنا بر اینست که بزرگ عالم اگر در منزل اول و آخر و ادنی  
پیش از اجساد موجود بوده اند هر یک در مقام معلوم چون  
مقام باین عالم سفلی آمدند و بیکر قابل سوار شدند و کمال خود  
گشتند با چون عروج کنند هر یک با مقام اول خود پیش و روح نتوانند  
کرد و بزرگ عالم که در منزل دوم اند از اول آدمیان پیش از  
موجود نبوده اند بل بعد موجود میشوند پس از اجساد معلوم  
بنوده باشند مقام خود اکنون پیدا میکنند و گفته شد که مقام  
جزاء علم و طهارت و بیست هر علم و طهارت و بیست هر کس که کمال  
خود عالی تر میکردند ای روح هر یک روح خود را بجای می رانند

مناسبت

مناسبت با عقل فکاهی و اولی که حاصل کند علم و طهارت و بیست  
و بیست مقامات انسانی رسید عقل اول بیام که از او باشد و در  
بازگاه وی گشت بعضی میگویند که عروج روح انسانی فانی  
پیش نیست و بی زحمت ازین ممکن نیست و بعضی میگویند که از  
فکاهی و اولی که در مقام مناسبت با عقل اول حاصل کنند  
واسطه از این عالم سفلی فیض حصول کنند که بواسطه عقل اول  
بالحق سخن گوید و بشنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق  
گوید و اذ حق شود و چون از قابل مفارقت کنند با اولیاد  
در جوار حضرت عزت خرم و شادان باشد و از مقبران  
وی بود و این بهشت خلصت و بجای کاملان و هر که در این  
بهشت است در لذت و راحت مطلق است باقی این بهشت مر  
دیگر در درجات بهشت است و آنها که درین درجات باشند لذت  
و راحت ایشان اگر چه فراوان باشند مطلق نباشند و در عالم و در  
مطلق هم نباشند و از آن وجه که ازین سخن گذشت نباشند و در  
از درجات بهشت رسید در لذت و راحت نباشند و از آن وجه  
که از فرق حضرت رب العزت محروم نباشند و از جوار حضرت او



پی بره و بی نصیب بودند در اثر تفرق باشند و باید از این تفرق  
 تفرق بمانند و این هشت هشت جای تفصیل است و در بعضی کلمات  
 نفوس انسانی از جهت آن باشد که علم ندارند و علم دارند و بکار آن  
 هرگز از آن عذاب اخلاقی نیاید از جهت آنکه از آن مقام که در  
 نتوانند گذشت و همیشه در آن مقام باشند پس همیشه در عذاب  
 بودند و اگر عذاب از جهت آن باشد که طهارت ندارند یا طهارت  
 دارند و بکار آن ندارند و بر این آمار از آن عذاب اخلاقی نیاید و  
 از آن مقام که در کفر نهی در پیش افسان انسانی بعد از مفارقت  
 قابل از شش خالی بر روی نباشد یا ساده باشد یا غیر ساده و  
 یا پاک باشد یا ناپاک و غیر ساده یا کامل باشد یا ناقص حال هر یکی  
 از این نفوس شش گانه متفاوت خواهد بود بداند که نفوس  
 کسافی که علم طهارت حاصل نکرده بعد از مفارقت قابل هر یک  
 فلک که در فرخ است بمانند و بعد از علم علوی نتوانند پیوست  
 بعضی میگویند که این نفوس هر یک بقای دیگری پیوستند تا آنکه  
 که کامل حاصل کنند و چون کامل شود حاصل کردند بعد از علم علوی  
 پیوستند و اینها اهل ناسخ اند و سخن ایشان در مرتبه تاسیم

خواهد

خواص امداد و بعضی میگویند که بقای هر یک میتواند پیوستن  
 بی قابل جدا و بدین مملکت بمانند و اینها اهل حکایتند و بعضی  
 گفته اند چون عبارة از این نفوس آنکه در زیر فلک بمانند و  
 علم که در مرتبه اولند میگویند که چون وجود دارند و در مرتبه  
 آدمیان و هر صورت که میخواهند مصور میشوند و کار آنرا در  
 میگویند که چون وجود ندارند و چون عبارة از آدمیان آنکه در  
 و کوه نشینند و آنگاه آنرا اندرین باشد و سخن دانایان نشین  
 علمشان نبود و خلایقشان نیک باشد همچون حیوان باشد  
 بلکه از حیوان فرود تر ایشان چون گویند از جهت آنکه بعضی  
 که در دست پاوشیده شدند و عقل این طایفه پوشیده است و  
 دیوانه را همین معنی میگویند و الحمد لله رب العالمین و الصلوة  
 والسلام علی رسول الله و آله و سلم  
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آله و سلم  
 اما بعد چنین گویند از ضعف و عجز و قوت از این نفوس  
 قدر الله روح که جواهر در ایشان که هم الله از این بخاره  
 کردند که می نمایند که در اول امر را جمع کنند و بیان کنند که در اول

احادیث یک جوهر است از ادراک هر حدیثی جوهر است بطلان  
 حدیث آمده است که اول ما خلق الله تعالى العقل و دیگر آمده  
 که اول ما خلق الله تعالى القلم و دیگر آمده است که اول ما  
 تعالی روحی و دیگر آمده است که اول ما خلق الله تعالی روحی و  
 این آمده است در خواست ایشان از اجابت کردم و این حق تعالی  
 مدد و یاری خواستم از خطا و زلل نگاه دارد بداند که در  
 ما قبل بیان کردم جوهر اول را جوهر است که بی واسطه از حق تعالی  
 آمد و چنین خواهد دیگر واسطه و می بیند آمدن این جوهر را جوهر  
 میگویند و این جوهر اول را باضافه و اعتبار از باطنی مختلف ذکر کرد  
 باعتباری جوهر و باعتباری عقل و باعتباری روح و باعتباری  
 و باعتباری قلم و باعتباری ملک و قرب و باعتباری عرش عظیم و  
 باعتباری آدم و مانند این بسیار گفته اند و این جمله است و  
 جوهر اول است ای هر یک از این که بصد اعتبار بصد اعتبار خواهند  
 در حقیقت آن چیز این صد نام هیچ کس پیدا نمیشود اگر کسی  
 باعتبار آن مختلف ذکر کند همچون خداد و خباز و خمار و خمر و  
 این نام است باشد و آن یک نامی هم خداد و هم خباز و هم خمار و هم

بود

بود و این نامی مختلف در حقیقت آن یک نامی هیچ کس پیدا نمیشود  
 چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدان که بر سر علم الصلوة  
 جوهری دیده زن بود و دیگری را زن میگردانند و نامش روح فرود  
 از جهت آنکه روحی است یعنی روح و روحی غیره و چون همین  
 جوهر را دیده در دنیا بود و دیگری را دیده میگردانند و نامش  
 عقل بود از جهت آنکه عقل است و عقلی دیگر است و چون همین  
 دیده پیدا بود و دیگری را پیدا میگردانند و نامش نور فرود از جهت  
 نور ظاهر و مظهر است ای در ویران که نور بر یک میگویم در آن میشود  
 اگر همین جوهر را قلم و ملک و مقرب و آدم و رسول خدای و بیت الله و بیت  
 عتیق و بیت معمر و بیت اول و مسجد اقصی و عرش عظیم گویند و  
 باشد عقل اول عرش عالم ملکوت و فلک اول عرش ملک است این  
 اسمی عقل اول است بدانکه در عالم که عقل اول رسول خدا  
 و در عالم صغیر عقل آدمی خلیفه خدایت در عالم که عقل اول رسول  
 خدایت و در عالم صغیر عقل آدمی رسول خدا است در عالم که  
 عقل اول ملک مقرب است و در عالم صغیر عقل آدمی ملک مقرب است  
 عالم که عقل اول قلم خدایت و در عالم صغیر عقل آدمی قلم خدایت







میان او و میان خدای تعالی و بعضی میگویند که از عقل او اهرم بزرگ و  
 با خدای تعالی بی واسطه ملک بگوید و بشنود و این نهایت مقامه آدم است  
 اینست معنی روحی و کشف و لطاف و انجمن کسر انسان کامل گویند و  
 باین مقام رسیدن عالم را از وی مدد بسیار باشد از جهت آنکه چنانکه  
 عقول و نفوس عالم علوی میشوند درین عالم سفلی وی هم مورت است در  
 عالم سفلی که از وی مدد خواهد مدد های بدو جهت ویرایشها باشد هم  
 در کار دینی و هم در کار آخره و اگر بعد از وفاته وی بر سر قبر و در دنیا  
 و مدد خواهند هم مدد های باینده و صورت زیاده کردن و دعا کردن  
 که بر سر تربت انجمن کسر مود و در بایستد و متوجه آن تربت شود  
 و آن ساعته از چیزها باز آید و آینه دل پاک و صافی گرداند تا روح  
 با روح مورت بواسطه قرب و لقا افتد نگاه اگر مظلوم نازد عالم مورت  
 باشد در همان ساعته آن مسئله که وی درخواست میکند برسد و  
 آید اگر استعلا در یافتن آن دارد و اگر مظلوم نازد مدد و یاری باشد  
 در کارها دیگر بعد از زیاده اجابت دعا ظاهر شود و مقامات وی که  
 کرد و آنجهت آنکه روح این مروت قوی دارد از خدای تعالی انزال  
 تعالی درخواست کند مقامات ویرایش گرداند و اگر روح مروت قوی تر

نزد خدای تعالی و نزد مقربان خدای تعالی ابرت دارد و در ایشان در خواب  
 کند تا ایشان از خدای تعالی در خواست کنند تا خدای تعالی تمنا ویرایش  
 کند باینکه هر بلای اعطای که از آن حضرت روانه شود تا باین عالم  
 آید پیش از آنکه باین عالم آید عکس آن بر دل انسان کامل پدید آید و بر آن  
 حال معلوم شود همچنانکه در کار در خواب بیند و او در پیداری بیند و  
 انجمن آنکه کربیان و روحانیان در بایند و هم در بایند یعنی بعضی از آنها  
 چنان باشند که از کربیان و روحانیان فیض قبول کنند و عکس باشند  
 کربیان و روحانیان از آن عطایا از آن بلا با خبر شوند تا که عکس بر  
 سالکان پدید آید و بعضی از سالکان چنان باشند که بی واسطه کربیان  
 و روحانیان با خبر میشوند و در پی بایند و پیشتر از کربیان و روحانیان  
 با خبر شوند و در اینها بطریق عرش الله تعالی الکریم در پی چند  
 نگاه است تا میشنوی که در هر بلای محیط آید کتی غای نهاده اند تا هر کس  
 که درین دنیا روانه شود پیش از آنکه ایشان رسد عکس آن در آید کتی غای  
 پدید آید و نمیدانند که آن آینه چیست و آن در آنکه است آن در عالم غیب است  
 و آن آینه در دل انسان کامل است باینکه هر چه که از در بلای عالم غیب روانه شود  
 تا باین حال وجود آید پیش از آنکه باین حال وجود رسد عکس آن بر دل انسان کامل

پدید آید و انسان کامل از آن حال با خبر میشود و هر که بنزد انسان کامل برسد  
 که در دل او باشد عکس آن در دل انسان کامل پدید آید و در پیش بعضی سالکان  
 قوی دیگر هستند که در ایشان در اصل خود ساده و بی نقاش افتاده  
 چیزها بر دل ایشان چسبیده و از آن حال آید هر چه بدهند و از آن در  
 مردم و احوال مردم خبر دهند و بر طریقه احوالات هم پدید آید که در طای  
 ایشان هم ساده است و بی نقاش و آن حوائثه خبر مردم دهند بعضی  
 فهم کنند و بعضی فهم نکنند از وی در پیش این ظهور عکس بسیار کم  
 و علم و حیرت عاقبت ندارد و ظهور و عکس بدل نموده نقش عاق دارد و این کار  
 عکس کامل و ناقص پدید آید و در مصالح و فاسد ظاهر شود اگر در مصالح پدید  
 آید اصل حیثه وی زیاده شود و بسیار کسر بواسطه وی مود دهند شوند و  
 در فاسد پدید آید فسق وی زیاده گردد و بسیار کسر بواسطه وی زیان کا  
 شوند سخن در از شد و از مقصود دور افتاد باینکه اهل منزل  
 اول میگویند که ملائکه سوار کربیان و روحانیان و قتها بر زمین آید  
 و مصور شوند و باین بعضی از آدمیان سخن گویند و گویند مامولک  
 خدا هم و بکار می آید چنانکه در قرآن انفسه میم و خلیل خبر میدهد که  
 ظاهر شوند و سخن خدای تعالی با بنیان رسانند و در قرآن واحد پیشه که

این معنی بسیار است و اهل منزل دوم میگویند که این صورتها اگر گفته شد  
 بر کسی ظاهر شوند که آنکس ملقوه خیال غالب باشد و این هر کس را باشد بعضی  
 کسانی باشند از جهت آنکه آدمی سه قوه دارد یکی علی و یکی عی و یکی قوه  
 بعضی کسانی این سه قوه قوی افتاده باشد و بعضی کسانی این سه قوه  
 ضعیف افتاده و بعضی کسانی این سه قوه بود یعنی این سه قوه بعضی  
 ضعیف و بعضی قوی بود عرض ما ازین سخن آنست که هر که اخیال قوی افتاد  
 باشد این صورتها بسیار بیند هم در خواب و هم در پیداری و مصور این  
 صورتها اند و بی همین بیند است چنانکه در خواب صورتها پدید میکند  
 در پیداری هم تواند کرد در خواب هم کس را باشد و اما در پیداری نیک بود  
 وقت باشد که کسی در خواب تشنه باشد صورت پدید آید و قهقهه ببرد و بگوید  
 باشد و وی دهد تا بخورد و از خوردن آب لذتی هر چه تمام تر بویسد  
 و تشنگی وی ساکن شود و چون بیدار شود از آن لذت چیزی باقی باشد و تشنگی  
 وی ساکن بود و هیچ تشنگی نیست که آن صورت و آن آب خیال است و مصور  
 این صورت و این آب اندرون بیند است در پیداری نیز وقت باشد که  
 در بیا باقی تشنه بود و تشنگی وی بیکال برسد باشد و آب نبود صورت پدید  
 و قهقهه ببرد بدست فرو گرفته و بوی دهد تا با بخورد و از خوردن آب لذتی



هر چه تمام تر بوی رسد و تشنگی وی ساکن شود و در کسکی بختی میزند  
 صورتی پیدا آید و نان گرم بوی دهد و از خوردن آن نان لذت هر چه تمام تر  
 بوی رسد و کسکی ساکن گردد و مانند این قوه خیال و وهم صورتها را  
 در اندرون و در بیرون آید و پیش بوی مردم تشنه شوند و بوی  
 شوند بلکه بوی مردم بپار شوند و باشد که بوی مردم بپزند و هم در آید  
 از طاعتی که آید و هم در مقابل عقلست و در غلبه قوای و غالب وی آید  
 بر عقل سخن در آید و از مقصود و در اوقات غرضها ازین سخن  
 بود که اصل مزاج و هم میگویند که این صورتها را ملائکه اند که این صورتها  
 اندرون همین پشته مصور میکردند از جهت ملائکه سماوی که  
 در مقام خود باشند و بکار خود مشغول بودند و بفرکار خود کاری  
 نتوانست کرد اما ملائکه سماوی جمله پاک و صاف اند و علم و طهارت  
 دارند و هر چه بریاضات و مجاهدات خود را پاک و صافی گردانند علم  
 و طهارت حاصل کنند و با ملائکه سماوی مناسبت پیدا آید و چون صفات  
 پیدا آمد همچون دو آینه صافی باشد که در مقابل یکدیگر بپایند و این  
 ملاقات در پیدای سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 اینست معنی مصور شدن ملائکه و اینست معنی بین خضر و الیا

و اینست

و اینست معنی دیگر مردان غیب و اینست معنی صورتها که ساکنان در قوت  
 پند همچون شیخ العبد صورتها نورانی چون شعله نور و آفتاب و ماه  
 و ستاره و مانند این جمله که در پیدای قوه خیال بروی غالب باشد  
 و مصور این صورتها اندرون همین پشته است در بیان خواب  
 و بیداری و در بیان خواب دیدن بدانکه ادبی را حالتی هست که آن حالت را  
 بیداری میگویند و حالت دیگر هست و آن حالت را خواب میگویند و خواب  
 و بیداری عبارت از آنست که روح آدمی از نه حواس بیرون می آید تا کانی  
 ساز دهد و چون کارها پیرونی سازد از یاد باند و درون میرود تا کارها  
 اندرون ساز دهد چون بیرون می آید حواس در کار می آید این حالت را  
 بیداری میگویند چون باندرون میرود حواس از کار معزول میشوند  
 این حالت را خواب میگویند و باندرون رفتن روح را سبب بسیار است اما  
 طایفین موضع بیان دیدن خواب چون معنی بیداری و خواب را از این  
 اکنون بدانکه سبب خواب دو چیز است یکی حواس اندرون و یکی ملائکه سماوی  
 حواس اندرون خیال و حافظه است خیال خرنیه و حافظه شش و حافظه  
 خرنیه و ارا و همت هم هر دو خرنیه دارند و برون کار در این چیزها از نشان  
 گرفته اند صورتی و معنوی و غیره نهاده تا وقتی که بطلب عرض دهند

در صورتی که بیداری باشد

ای درون چیزها یاد گرفتن و حفظ کردن از آنست که خرنیه داران چیزها  
 از نشان میگیرند و در خرنیه میبندند و نگه میدارند و یاد آید و در  
 چیزها عبارت از آنست که خرنیه داران چیزها را بوقت بیداریان عرض  
 و در آن وقت عرض کنند گویند زود یاد آمد و اگر در عرض کنند گویند  
 یاد آمد و اگر خود را عرض نکنند نشان عبارت ازین است و ستایش  
 کردن و سبب یاد عرض نکردن عبارت از آنست که خیال دیگر یاد داران  
 پیدا آمد باشد تلخ و در آید نشود و از مقصود باز نمانیم ای درون  
 وقت باشد که خرنیه داران بوقت آنکه چیز را طلب کنند چنان عرض  
 کنند و وقت باشد که آنکه چیز را طلب کنند ایشان خود عرض کنند اگر در  
 عرض کنند مردم گویند فلان چیز را فلان کس را خطا آمد یا بیا دما  
 احوال گذشته همچون صورتها خوب که وقتی بد باشد طعام میزند  
 که وقتی خورده باشد یا جمعیتهای صحبتها و خوش که وقتی با یاران بوده باشد  
 و در خطا کسی را بد جمله این قبیل است این فکری باشد و اندیشه بود چنانچه  
 صوفیان گویند که قیاس خطا را نشاء تصوفت و علما گویند خیال  
 فاسد را اثر که یاد کرد و آید هم ازین نوع اندیشهها در خطا آید  
 بی معنی بود گذشته و آینه دانفی یاد که این احوال از وی بود و اگر در

خواب

خواب عرض کنند در خواب چیزها پند مثل این گفته شد این خواب دیدن  
 اعتباری نباشد و این خواب را تعبیر کرده اند چنانکه در پیدای عرض میکنند و  
 عرض بی فایده و بی معنی است در خواب هم بی فایده و بی معنی است و اضغاث  
 احلام اینست و باز هست که نزد این قبیل است اما همان حواس اندرون است و  
 بدین اعتبار است و آن خواب را تعبیر بود ای درون بیداری بیداری ازین اغلاط  
 ارباب غافل شود مثلاً اگر صفر غافل شود خیال چیزها زرد مصور کند و در  
 خواب عرض دهد همچون کل زرد و انجیر زرد و جامه زرد و موئی پریش که  
 شعله میزند و مانند این تعبیر این باشد که خلط صفر برین پشته عکس کرد  
 باشد مصلحت آن باشد که دفع صفر بکند و اگر نه چاره صفر آید و پیدا آید  
 اگر در بدنت اندک بود کل زرد پند و اگر قوی بود انجیر زرد پند و اگر قوی  
 بود جامه زرد پند که پوشیده است و اگر قوی باشد وضعی پریش پند که شعله  
 میزند اگر کل زرد پند پند شود و باند که دستکی که بکند ساکن شود و اگر انجیر  
 زرد پند که بخورد اگر دفع صفر نکند پند شود و بر صفر وی پیدا آید اگر  
 یکم خورده باشد یک تپا بد و اگر خورده دو تپا بد و اگر جامه زرد پند که  
 پوشیده است و دفع صفر نکند پند پند آید و اگر موضع پریش پند که شعله  
 میزند و حراره بسیار بوی می رسد جگر انکس غایب گرم باشد و خوف آن باشد که از  
 غایب حراره بسوزد و بیشتر آن باشد که حراره چنین کرها که شود و انجیر



که در خواب صفای دل و آسودگی در آن اخلاص دیگر همچنان میماند اگر خون غلبه  
بود قوه خیال چیزها را سرخ مصور کند و در خواب عرض دهد و اگر یغم غلبه  
بود قوه خیال اینها را سرخ مصور کند و در خواب عرض دهد و اگر یغم غلبه  
بود قوه خیال چیزها را سفید همچون برف و آبهای روان مصور کند و در خواب  
عرض دهد و اگر سیاه غالب شود قوه خیال چیزها سیاه و طایفان را رنگ  
مصور کند و در خواب عرض دهد این هر دو قسم که گفته شد از خواب است  
اندوخته و آنرا اعتبار را تعجب نیست و این قسم دوم را اعتبار را تعجب نیست  
و آن قسم که از ما نگه سنا و حاشی است چون بواسطه خواب حواس معزول  
می شود و آنند و آن جمع میشود و آنچه در اصل میگرد و در آن ساعت  
در باب ما نگه سنا و حاشی است پیدا می آید و همچون دو آن تعجبی در خواب  
که در مقابل یکدیگر بگذرانند چیزی را ناخوش معلوم ملائکه است علی این  
دل خواب پر شده پیدا این خواب دیدن را اعتبار است و این خواب را  
هست خواب را است عبارة از نیست و این خواب است که بجز خواب است  
و شش جزو از نبوده در بیان ملک و شیطان و ابلیس را که بواسطه  
الشیخ شیخ سعد الدین حموی قدس سره روح معرفه ملائکه ملک کشف است  
و شیطان سائر است و آن انقضای قدس سره روح معرفه ملائکه ملک است  
و شیطان هم سبب است یحیی ملک است و سبب است شیطان حیرت ملک

و شمس و شیطا ن سبب رحمت ملك رحمت و سبب عذاب ملك عذاب هم تراشيد  
نيك دعوت ميكند و از كارهاي بد باز مي دارد ملك رحمت هم تراشيد  
بد دعوت ميكند و از كارهاي نيك باز مي دارد شيطا ن دستاناي دروش ديد  
خويش بود دم شهر نشين بر مغير و اعم بخواب ديدم فرمود كه اي  
ديو اعدو خداون و شيطا ن لاحول كوي اميشنا سى كتم ترا سوا الله  
فرمود فال از ديو اعدو خداونست و فال را بنى شيطا ن لاحول كويست ازنيا  
باحضر ترا فرمود اميشنا ختم و پيش از ان بايشان صحبت مي داشتيم  
تر صحبت ايشان كردم اى درويش آنچه حقيقه اين سخن است بشن  
تقرير كنم كه داستان اين سخن از مهمت است بدانكه در عالم كبريا گنا  
هست اند و درين سخن هيچ شكى نيست و در عالم صغير كار گنا هست  
و درين سخن هيچ شكى نيست اين كار گنا را دانايان هر يك با صلا  
خود نماي نهاده اند آدمي كه عالم صغير است مركبت از دو عالم ملك و ملكوت  
عالم عالم صور است و عالم ملكوت معنى عالم ملك جسمست و عالم ملكوت  
جان عالم ملائكه است و عالم ملكوت خدا و نطفه اين خداوندخانه و ملائكه  
و در هر مرتبه نامى دارد يعنى اين خداوندخانه را باضافه و اعتبارات با  
تخلف ذكر كرده اند در مرتبه نامش طبيعتست و در مرتبه نامش نفس كردن

و در مرتبه ناهش عقل کرده اند و در مرتبه ناهش افراده گردند و این جمعی را  
یله جهر است و این یک جوهر حقیقه احدی است و بنوع دیگر هم اضاف  
و اعتبارات اساسی مختلفه ذکر گردد این خلأ و ندخانه را بداند  
که چند کار میگرد که بخار و مصالح خالص و یکی خروای و افاد و یکی  
نکته و فرمان نارد و یکی قاضی و فرمان بردن و اعتبارات که غایب  
میگرد ناهش ملک ندارد و اعتبارات که خروای و افاد میگرد ناهش  
نهادند و اعتبارات که تکریم میگرد و فرمان بردن و اعتبارات که غایب  
اعتبارات که ناضع میکنند و فرمان بردن و اعتبارات که غایب  
گفته اند هر اربعی که هست شیطان داد و بای و هر اربعت و باوی و زندقه  
میکنند و رسول علی الصلوٰه و السلام فرمود که سلم شیطان علی ای درخت  
غایب و افاد و خروای و مصالح درخو میکند و در غیر خود هم میکنند  
بهر هم که است از دو عالم عالم ملک و عالم ملکوت عالم ملک است  
و عالم ملکوت یعنی عالم ملک جسم است و عالم ملکوت جان عالم ملک  
و عالم ملکوت خلأ و ندخانه این خلأ و ندخانه رب دارد و در مرتبه  
ناهی ارد و در مرتبه ناهش عقل است و در مرتبه ناهش نفس است و  
در مرتبه ناهش جبر است و این کارکان عالم گیرند تا نفسی حرا

و از مقصود این عالم کار و کاران عالم علوی و عالم سفلی چه ملائکه اند عالم ملک  
معلوم است و عمل هر یک معلوم است و اما اثر آن مقام معلوم عالم ایشان  
زیاده شود و عمل ایشان زیاده شود و دیگر نکرد و هر یک بهمان خود مشغول  
و این علم و آن علم را از کسی نمی آموختند و عمل هر یک ذرات او است و با ذرات او  
هم هست نیز آنکه آن علم کنند و بنویسند که بنحلی آن علم علی بیکر کند  
یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون عالم شد شرح منزل دوم  
و حکم جلد در منزل دوم اند و اهل تناخ جلد در منزل سیم اند و اهل جلد رب  
العالمین و صلوة علی رسولی و علی اهل بیت علیهم السلام  
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام  
علی الانبیاء و اولیائهم و خیر خلقه و علی اهل البیت علیهم السلام  
تناخ است و بر طبق تناخ طبق قدس چندین هزار سال است که در بیان  
و بیشتر اهل عالم بر طبق تناخ بودند و هست چهار دانگ اهل عالم بلکه زیاده  
بر طبق تناخ اند اهل تناخ میگویند که نفوس جلد آدمیان یعنی روح حیات را در  
در عالم علوی موجود بودند و هر یک وقت خود را عالم علوی باین عالم سفلی نزل  
میکند و هر یک قالب میوار میشوند و کار خود حاصل میکنند و چون کار خود حاصل  
کردند باز نازل و روح میکنند و روحا العلوی را نرسد و در این نزل و بر و بر و روح



صراط است بر روی دوزخ کشیده است از جهت آنکه در حقیقت اصله است که  
 صراط بر روی دوزخ کشیده است و صراط نفوس را که از شمشیر تیر میزند بر صراط  
 چندین گاه بر می خیزد و چندین گاه بر بالای آید و چندین گاه بر  
 می آید و هر گاه از صراط گذشت از دوزخ گذشت و بهشت رسید و بر صراط  
 بعضی کس زدود و بی رحمت بگذرند و بعضی کس در و با رحمت بگذرند و بعضی  
 کس توانست گذشت و در دوزخ افتادی در و نیز این صراط که بر روی دوزخ  
 کشیده است نزول و عروج از جهت آنکه نزول و عروج چندین گاه بر  
 می آید و هر گاه بر راستی می آید و هر گاه بر بالای می آید و هر گاه  
 و این نزول و عروج بر روی دوزخ کشیده است از جهت آنکه هر چه در دوزخ  
 قهر است و زنج است و هر گاه بر نزول و عروج تمام کرد از دوزخ گذشت و بهشت  
 رسید و بعضی کس بر این نزول و عروج زود و بی رحمت تمام کنند و بعضی کس توانست  
 کردن و بدگرگاه دوزخ فرو روند و درین عروج و نزول بر صراط مستقیم  
 بایستد تا ازین نزول و عروج زود و بی رحمت تمام شود و صراط مستقیم در  
 گاری وسط است از نفوس و بر وسط رفیق از شمشیر تیر میزند و تا بحین  
 در آن نشود و از مقصود باز غایب می آید و در شاهره نایب می گویند که نفوس را  
 هر یک بوی خوش از عالم علوی باین عالم سفلی بطریق خاصی می کشد و چون کمال حاصل

بعالم

بعالم خود باز می کشد و کمال این خاصیت را می تواند کرد و آلت عالم است نفوس را  
 خود می سازد بقدر استعداد و داند از خود همچون حرد و بخار که آلت خود خود  
 می سازد و بقدر استعداد و داند از خود می سازد و هر چند که خدا می بخارند  
 و آلت می شود آلت و دست از خود بیفتد و خوب تر می سازند و از صورت بیانات  
 پیدا می کنند و بر هر چه با نصرت حیوان پیدا می کنند بتدریج با نصرت انسان پیدا می کنند  
 بتدریج و هر مرتبه نایب از در چندین می دانم که تمام خم نکرده و شن ترا زین بگو  
 بدان که اهل تباخ می گویند که آنچه خود فرد فلک قهر است عالم کون و فضا است  
 و عالم طبایع و شریات دوزخ و درگاه دوزخ است و آنچه بالا می کشد قهر  
 که عالم عقول و نفوس است بهشت و درجات بهشت است و فلک قهر و اسطوار است  
 میان بهشت و دوزخ و جای نفوس اطفال و جای نفوس کسان است که در بعضی  
 باشند و درگاه بهشت هشتم است و درگاه دوزخ هفتم چون این مقدمات معلوم  
 کردی اکنون بدان که نفوس را از عالم علوی بعالم طبایع می کشد تا نزول تمام شود  
 و چندین گاه درین منزل می باشد و افلاک و انجم دایم که عناصر و طبایع را  
 و فیض و اثرها بعناصر و طبایع می رسانند و مقصود ازین همه کشش است  
 که تا نفوس که در عناصر و طبایع اند پرورش یابند و استعداد و عروج حاصل  
 چندین هزار ساله درین مرتبه می باشد و پرورش یابند و تمام نفوس درین مرتبه

و افلاک  
 بر زمین

طبیعت است نگاه از عناصر و طبایع عروج می کنند و بر بنای می آیند و هر طور  
 که از صورت بیانات پیدا می کنند صورت خطی است و این خطی که می کشد سبزه است که در  
 آنها پیدا می آید و بر هر مرتبه می کشد و صورت بیانات و اشیا پیدا می کنند تا بحین  
 که شمشیر تیر می کشد و هر چه در دوزخ خراب و درخت تقاض و درخت  
 و اقواف و چندین هزار ساله درین مرتبه می باشد و از کردن افلاک و انجم  
 پرورش می یابند و درین مرتبه تمام وی نفس بیانات است نگاه از نباتات حیوان  
 می آیند و از صوفی که از نفوس حیوان پیدا می کنند صورت خطی است و این  
 خطی که می کشد دراز است و با ریل که در کل و زمین آبنای پیدا می آید و هر  
 بر می آیند و صورت حیوان بتدریج پیدا می کنند تا بحین که حیوان غیر ناطق  
 بحیوان ناطق نزدیک می شود همچون فیل و بوزینه و سنا و چندین هزار  
 ساله درین مرتبه می باشد و از کردن افلاک و انجم پرورش می یابند و در  
 مرتبه نام وی نفس حیوان است نگاه از حیوان با انسان می کشد و اولی صورت  
 که از صورت انسان پیدا می کنند صورت زنگی است و درین مرتبه نام وی نفس  
 یعنی نفس ناطقه و نفس ناطقه را درین مرتبه نفس نامیده می گویند و هر گاه  
 بر می آیند تا بدگرگاه علما رسند و درین مرتبه نام نفس ناطقه را عالم است و  
 بر می آیند تا بدگرگاه علما رسند و درین مرتبه نفس ناطقه را نفس قدسی

می کشند

می کشند و بر هر مرتبه می کشد تا بدگرگاه علما رسند و درین مرتبه نفس ناطقه را نفس  
 مطهره می کشند که کون کمال رسید و برین مرتبه نباشد و وقت از کشش شد تا انجا  
 النفس المطمئنة ارجعی الی ربک الراضیه رضیه و ادخل فی عبادی و احسن  
 ای درویش معنی و ادخل فی عبادی است که ای نفس یعقول و نفوس عالم علوی  
 و درگاه بهشت پیوند و ادخل جنتی و بعقل از که رحمت خاصست پیوند یعنی درگاه  
 دوزخ می کشند و بدگرگاه بهشت رسند و بعضی از درجات بهشت بگذرند و بهشت  
 خاص رسند و بعضی از بهشت خاص بگذرند و بخدای تعالی رسند و از المقامین  
 فی جنات و نعم فی مقعد صدق عند ملک مقدر و علوا و حکا در جنات و نعم  
 و اولیاد در مقعد صدق و اینها عند ملک مقدر و علوا و حکا در جنات و نعم  
 اخلاق بد تمام پاک نشوی اندر درجات دوزخ خالص نیایی و تا با اخلاقی جمیع  
 اراسته نکردی بدگرگاه بهشت نرسی و تا اشیا را حکم اشیا را کمال نیایی و  
 بینی بهشت نرسی و تا از خود غیری که بخدای تعالی نرسد شوی بخدای تعالی  
 نرسی ای درویش این که گفته شد که نفس از صورت بیانات با نصرت حیوان  
 با نصرت انسان بتدریج پیدا می کنند و وقتی باشد که در عالم بیانات و حیوانات  
 اما اگر در عالم بیانات و حیوانات باشد انجم که این ساعت است  
 نفس ناطق بیانات با نطفه حیوانی یا نطفه انسانی تعلق گیرد و آن وقت که در عالم



نباتات و حیوانات نباشد و قی بود که در عالم طوفان عالم باشد یعنی در  
 در عالم طوفانی نباشد و طوفانی باشد قیامت است و قیامت بانواع است و در  
 نوع مختصر است از جهت آنکه او را بر سر است و در آخر هر وی قیامت است و اینها  
 یکی قیامت صغیر است و یکی قیامت کبر و یکی قیامت عظمی اما قیامت صغیر همان است  
 در طرفی از اطراف زمین باشد اما قیامت کبری عالم باشد و تمام روی زمین را  
 بگیرد و بر روی زمین نباتات و حیوانات غایب شد بسبب طوفان آب یا طوفان باد  
 یا طوفان آتش افشاید که اثری از آثار پیشینان نماند همچون بناها استوار و قلعه  
 بزرگ و کوه در کوهها باشد و بطوفانها خراب کرد اما قیامت عظمی عالم  
 باشد و تمام روی زمین را بگیرد چنانکه در روی زمین از نباتات و حیوانات  
 و غایب از آثار پیشینان هیچ چیزی نماند و باز در اول دور دیگر نباتات و حیوانات  
 بتدریج چنانکه کشته اند پدید آیند نباتات و حیوانات کوچک بکلی است که در جهله  
 روی زمین پدید آیند اما حیوانات بزرگ و انسان در وضعی پدید آیند که هوای آن  
 موضع معتدل باشد همچون سرزمین و این که گویند که آدم بزرگتر بود آدم  
 و آن موضع را قدم گاه آدم هم میخوانند راست یعنی در آن موضع از  
 حیوانات برشته انسان پیدا شد و او انسان اول بود و درین انسان اول لطف  
 پیدا آمد و باقی فرزندان وی از نطفه وی پیدا شدند و در روی زمین گستر  
 شدند

چنین

چنین میدانم که تمام فم نگریدی روشن تر از این بگویم بدانکه اهل تناسخ میکنند  
 هزار سال و در وی است و در آخر هزار سال قیامت دیگر است و آن قیامت کبر است و در  
 بهر حال و نه هزار سال و در وی است دیگر و در آخر چهل و نه هزار سال قیامت دیگر است که  
 آنرا قیامت عظمی گویند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هفت هزار سال  
 دور رحلت هزار سال خاص و شش هزار سال بشری و هفت هزار سال دیگر دور است  
 هزار سال خاص و شش هزار سال بشری که هفت هزار سال دیگر دور میباشند و در  
 سال خاص و شش هزار سال بشری که هفت هزار سال دیگر دور میباشند و در  
 سال خاص و شش هزار سال بشری که هفت هزار سال دیگر دور میباشند و در  
 هزار سال دور و در سر قیامت میگذرد در قیامت صغری رسوم عادات در کون شود  
 و قاعده و اصطلاح نریگان و شریعت و قانون بغير از منسوخ کرد و جهل از نور  
 دیگر پاره پدید آید و هر چیزی که درین وقت خواهد که رسوم عادات مردم را ببرد  
 و شریعت و قانون او را منسوخ کند و شریعتی دیگر بنهلسان باشد از جهت آنکه وقت  
 زمان مساعی باشد و هر که بغیر این وقت خواهد که رسوم عادات مردم را ببرد  
 و شریعت و قانون او را منسوخ کند نتواند و اگر بنا بر وجهی بگذشت شود و خواه  
 بسیار و عقوبات بی تمام روی و بقر و اتباع وی رسد و بیشتر نریگان و دانایان که  
 کشته شدند باین سبب بود که وقت و زمان نشناختند و در قیامت کبری بسبب طوفان با

یاب آتش بر روی زمین نباتات و حیوانات غایب و باز در اول دور دیگر پدید  
 پیدا آیند و هر چه که پدید آید بتدریج بکلی میسرید چون هفت هزار سال بگذرد و باخورد  
 در سجد چنانکه بکلی رسید باشد و هیچ چیزی نمانده و ناکفته غایب باشد و هر چه  
 بکلی خود رسید ختم شد نیست معنی ختم نبوه و ختم ولایت و در قیامت عظمی  
 زمین بیکبار در زیر آب رود و آب محیط خاک کرد و بعد از مدتی دیگر آن نچه دیگر  
 که مسکون نبود و در آب بود ظاهر شود و بتدریج نباتات و حیوان و انسان پدید آیند  
 و چنانکه در عالم وقتی کسی بوده است از جهت آنکه هر چیزی را از آثار پیشینان  
 بر روی زمین نباشد زمین باشد ها مون و هموار کوه نباشد و بالا و پستی  
 قاعا صفتها از روی قیامت عظمی و لا اقی انگاه بتدریج کوهها پدید آید و غایب  
 کرده شود و دانایان پدید شوند و انبیا ظاهر گردند و دعوت و تربیت و پدید آید  
 و مردم بتدریج خلایق و بتدریج صفات مشغول شوند اما در دور اول چنان  
 دانایان باشند که در دور آخر بتدریج بکلی میسرند و دانایان میباشند تا هفت هزار  
 سال بگذرد و در آن هفت دانایان بکلی نهند و استادان در هر چه که کامل شوند  
 بود بیان قیامت و او را در وی هر که خود ضایع کند و سخن دانایان قبول کند  
 و کمال خود حاصل کند بعد از مفارقه قایل به علم علوی بپونند و بهشتی شود و دانایان  
 و نعيم باشند و اینها ابتدا و همیشه با کربان و روحانیان بود اینست

اهل

اهل تناسخ در بیان شیخ و شیخ بدانکه اهل تناسخ میکنند شیخ عیال از آنست که  
 نفس صوری رها کند و صورت دیگر بالذات صورت اول بگیرد چنانکه نفس را صورت  
 عناصر داشت صورت عناصر رها کرد و صورت بنه گرفت و صورت نبات رها کرد و  
 صورت حیوان گرفت و صورت حیوان رها کرد و صورت انسان گرفت و صورت انسان  
 رها کرد و صورت ملک گرفت نیست مراتب تناسخ و شیخ عیال از آنست که نفس صوری رها  
 کند و صورت دیگر گرفت و صورت اول بگیرد یعنی اگر نفس شایف در مرتبه انسانی باشد  
 حاصل کند و بانکه کمال حاصل کند همچون بهائم زندگانی کند بصفتها بهایم صورت  
 بعد از مفارقه قایل به مرتبه حیوان غایب نماند و در وقت مفارقه قایل بصفت  
 کلام حیوان بر وی غالب باشد بصفت حیوان حشر شود مثلاً اگر صفت مور یا  
 بر وی غالب باشد در صفت مور حشر شود و اگر صفت کاه یا خر یا لب بود در صورت  
 کاه و خر حشر شود و در صفت صفت حیوانی چنان میدانم که در کلام صفت که مفارقه  
 کند در صورت آن صفت حشر شود و وقت باشد که از مرتبه حیوان برشته نباشد و فر  
 رود و وقت باشد که از مرتبه نبات برشته نباشد و فرود رود و بصورت معادن حشر شود  
 قوا انفسکم و اهلکم نارا و قوا انفسکم نارا و قوا انفسکم نارا و قوا انفسکم نارا  
 بسیار در آن مرتبه بماند فی يوم کان مقدار خمسین الف سنة یعنی از آنکه  
 بد که فرموده بود تا بعد از کاه عذاب نکشد و بعد از حیات قصاص با بد کمال نصیحت







آنکه اشهاد ایشان درین عالم بر وجه عموم است نه بر وجه خصوص ای درویش کارا  
است که همیشه درین عالم سعاده و شقاوه و ریخ و راحه بر وجه عموم می باشد تا  
هر کس بپاید و نصیب هر چه می افتد و هر قلم را چه می رسد اکنون برین سخن یک  
سوال دیگر میکنند میگویند اگر چنین است که تدبیر افلاک و انجمن درین عالم  
بطریق عمومست نه بطریق خصوص و یا کسی می آید در همه کارها اختیار بودی نیست  
و یقین میدادیم که در بعضی کارها مختاریم و در بعضی کارها مجبوریم بدانکه  
محفوظ و است یک عالم و یک خلوص محفوظ عالم افلاک و انجمن و عناصر و طبایع اند  
محفوظ خلوص نطفه آدمی است هر چه در افلاک و انجمن نوشته است درین عالم آن ظاهر  
شد و ما را در بعضی از آنها اختیار نیست و بعضی و کوشش ما بآن بسته است اگر  
حاصل کنیم و اگر نخواهیم رو کنیم و هر چه در نطفه آدمی نوشته است که در دایان ظاهر  
خواهد شد و آدمی را در آن اختیار نیست و دفع کردن آن از خود ممکن نیست بهر  
انجهه آنکه هر چه در افلاک و انجمن نوشته است بطریق عموم نوشته است و هر چه  
در نطفه آدمی نوشته است بطریق خصوص نوشته در بیان قضای  
قدری و در بیان سخن تراجمی متالی معلوم نشود بدانکه اگر کسی خواهد که  
بنهدا دل با خود اندیش کند که این آسایا را چه مایه بکاری بیاورد سنگ و مرج و آب و  
این با خود تصور کند آنگاه سنگ و مرج و آب حاصل کند آنگاه آسایا را در گردش

آورد

آورد و در ظاهر کند پس سر بریده آمد و دل اندیشه کردن که چه مایه بکاری بیاورد آسایا  
آنچه بکاری بیاورد حاصل کرد قضاست و چون در گردش آورد و در ظاهر کرد قدرت عجیب  
علم خدای تعالی با فلانک و انجمن و عناصر و طبایع حکم خدای است و چون افلاک و انجمن و عناصر  
و طبایع پیدا آورد قضای خدای است و چون در گردش آورد و در ظاهر کرد قدرت عجیب  
عالم ظاهر بشود در خلایق است تعالی و قدرت چون معنی حکم و قضا و قدر را دانستی  
اکنون بدان که در حکم و در قضا ممکن نباشد اما در قدر ممکن باشد و در قدر از ظاهر  
ممکن نیست اما در قدر از خود ممکن است و از خود که ممکن است بعضی میگویند که در  
و بعضی میگویند که بعد از صدق است باز در قدر از خود ممکن است بر طریق کتو  
در کند ای درویش در قدر هم قدر توان کردن از جهه آنکه در قدر هم با هر  
شود مثلا ما را در افلاک و انجمن نوشته است و این قضای خدایست و در در عالم  
ظاهر میشود و این قدر خدایست پس در هر کار ما توان کرد و در هر کار ما توان کرد  
و در سر دی و کوی و کوی بسری و مانند این میگویند که درین رساله درویش  
خاص که لوح محفوظ عالم صغیر است و در حیر و اختیار و محلی ازین زیاده بگویم و تو  
کود باشد که درین رساله می آید کرده آید انشاء الله تعالی و الحمد لله  
العالمین و الصلوة والسلام علی انبیاء و اولیاء و خیر الخیر و اجمعین و الحمد لله  
بذل ان شاء الله تعالی فی الدنیا و الاخری که لوح محفوظ عالم صغیر نطفه است از جهه آنکه هر کس که

میدان در هر مایه خاصیتی پیدا می آید چون لوح محفوظ عالم صغیر را دانستی اکنون بدان  
برین سخن سوال میکنند میگویند اگر چنین است که سعاده و شقاوه و توانا  
و درویشی و مانند این با نطفه آدمی همراه است چرا که بعضی از احوال بعضی مردم میگرد و بعضی  
در احوال و مال و جاه می باشد و در آخر عمر مال و جاه غنی باشد و بعضی با در اول  
مال و جاه غنی باشد و در آخر عمر مال و جاه می باشد و در حله چیزها همچنین  
بتدا احوال خاصیت از منتهی ادب است چنین میدانم که تمام فم که در روشن تران  
بگویم در بیان از منتهی ادب که گفته شد که سبب گردش افلاک و انجمن و انصاف الله  
ایشان بهم دیگر در هر زمان خاصیتی پیدا می آید و هر زمان شایسته کاری میگرد  
آن زمان که نطفه در رحم افتد و آن زمان که صورت فرزند پیدا می آید و آن زمان که  
حیوة بفرزند می پیوندد و آن زمان که فرزند از شکم مادر بیرون می آید و آن زمان که  
اشرفای قوی و خاصیت های عظیم دارند و احوال فرزند را که چنان اتفاق افتد که  
این چهار زمان را دلیل باشند بر علم و حکم و با وجود این آن فرزند سعی و کوشش  
بسیار کند در تحصیل علم و حکم و با وجود سعی و کوشش اتفاقات حسیده دست  
ان فرزند در علوم بگذارد شود بلکه در علم و حکم بگذارد و صاحب مذهب یا  
ملت گردد و اگر چنان اتفاق افتد که این چهار زمان را دلیل باشند بر مال و جاه  
فرزند و با وجود این آن فرزند سعی و کوشش بسیار کند در تحصیل مال و جاه

در آدمی پیدا آید آن جمله در نطفه و نوی نوشته بود همچون سعاده و شقاوه و در  
و طاقت و شقاوه و علو و خضاست و درویشی و توانا و مانند این جمله  
آدمی را است و این اشیاء اینها از خود هیچ وجه ممکن نیست و آدمی را هیچ وجه  
بهر سعادت در شکم مادر سعادت با خود آورده است و هر که شقی است شقاوه  
از تنگ مادر آورده است المستعین من سعته فی بطن امه و المستعین من شقی فی بطن امه  
و انچه که سعاده و شقاوه دانست در حله احوال فرزند همچنین بر میدانم  
و درویشی آنرا که سعاده همراه است نه از آنست که او را دوست می دارند و سعادت  
وی کرده اند نصیب چنین افتاد و آنکه شقاوه همراه است نه از آنست که او  
دشمن میدارند و شقاوه همراه و کرده اند نصیب وی چنین افتاد از جهه  
کار افلاک و انجمن است که همیشه سعاده و شقاوه و درویشی و طاقت و شقاوه  
و علو و خضاست و درویشی و توانا و درین عالم می باشد تا نصیب هر کس  
می آید یعنی هر که افلاک و انجمن درین عالم اثرها دارند و یکی از آن اثرها است  
که در زمان خاصیتی پیدا می آید و آن زمان می باشد که هر که در آن زمان سفر کند  
و زمان می باشد که هر که در آن زمان سفر کند بیک نیاید و زمان می باشد که در آن  
زمان نطفه که در رحم افتد آن فرزند سعید باشد و زمان می باشد که در آن زمان  
نطفه هر که در رحم افتد شقی باشد و مانند این که در حله احوال فرزند

میزان



و با وجود سعی و کوشش بسیار اتفاقات حسنه دست دهد آن فرزند بکار خود  
در مال و جاه بگذرد یا دشاه گردد بالشکر و خیر نه تمام و کور عکس این اتفاق افتد  
که گفته شد بر عکس این باشد که گفته اند یعنی چنان اتفاق افتد که این همه چیزها را  
دلیل باشد بر محسوس و غیره و فرزند آن فرزند هر چند سعی و کوشش کند در طلب  
قوة بکوشد و پیغمبر بود و میسر نشود از قوه با ملاد باشد قوه شبانه بود و  
شبانه بود با ملاد باشد و او چنان اتفاق افتد که این همه چیزها را زمان دلیل  
بر اخلاق فرزند آن فرزند بغایت حلیم و متواضع باشد و کرم و عادل و یادگار  
و راستگو و راستگوی و نیکو کردار و او چنان اتفاق افتد که این همه چیزها را زمان  
دلیل باشد بر اخلاق بد فرزند آن فرزند بغایت سفیه و بخیل و ظالم و بی دانات  
و از ارباب و دروغ و کوی و دیگر از او در جملة احوال فرزند این چنین میدانند  
و نیز که در حرص و طمع و تقوی و صلا و عفت و فسق و فجور مانند این ای در ویش  
کم افتد که هر چه از زمان دلیل باشد بر قضای یک چیز این بنا بود در هر اقلی و در  
یک چنین افتد باقی در اکثر اوقات و اغلب زمان این همه را مختلف باشد و احوال  
آن فرزند مختلف باشد یعنی چنان اتفاق افتد که در زمان اول دلیل باشد  
بر سعادته فرزند و در زمان آخر دلیل باشد بر شقاوت فرزند آن فرزند را و اگر  
براد بگذرد و در آخر عمر بنام آدی بگذرد که بر عکس این باشد بر عکس این بود

چنان

چنان اتفاق افتد که این همه زمان مختلف باشد احوال این فرزند مختلف باشد  
از او عمر یا آخر عمر یا نه و غیره از بکثر یا نداشت بیان لوح محفوظ غلام صغیر و  
همان سوال که در زمان اول با قیود روح محفوظ غلام میکردند در لوح محفوظ خاص میکنند  
میگویند که اگر نطفه آدی لوح محفوظ خاص است و هر چه در نطفه آدی نوشته  
آن در آدی ظاهر خواهد شد و آدی را دفع آنها از خود بهیچ وجه ممکن نیست و آدی  
در آنها مجبور است پس اگر مجبور است برهیز و احتیاط آدی را برای چیست و در  
و تربیت عاقل و اولیا چو است و تدبیر عاقل و معالجه اطباء را فایده چیست  
بلکه شک نیست که نطفه آدی لوح محفوظ خاص است و هر چه در لوح محفوظ خاص  
نوشته است آنها را در آدی ظاهر شود و آدی را دفع آنها از خود بهیچ وجه ممکن نیست  
و آدی را آنها مجبور است ای در ویش جواب این همانست در لوح محفوظ غلام گفته شد  
در لوح محفوظ خاص هر چه مقید نوشته است آدی را آنها مجبور است و هر چه مطلق  
آدی را آنها مختار است مثلاً در نطفه آدی نوشته است که آدی یک بار دارد و زبان  
کوبایا باشد و در دست دارد و دست کارها کند و مانند این در نطفه نوشته است و  
آدی در نطفه مجبور است اما در گفتن و کردن مختار است از جهة آنکه گفتن و کردن  
در نطفه آدی مطلق نوشته است مستقیم یعنی نه نوشته است که آدی یک بار کوبد یا  
دو بار کوبد یا صد بار کوبد نوشته است که آدی کوبایا باشد پس اگر خواهد بسیار کوبد

ب

ب

و اگر خواهد اندک کوبد و اگر خواهد است کوبد و اگر خواهد دروغ گوید مقصود این  
نسخه است که هر چه در نطفه مقید نوشته است آدی را مجبور است و هر چه مطلق  
نوشته است آدی را مختار است و حقیقه این سخن آنست که آدی در حرکت کردن  
مختار است بلکه جمیع حیوانات در حرکت کردن مختارند و حرکت بر انواع است حرکت و  
و حرکت فعلی بر جمیع آدمیان در افعال و افعال مختارند اگر خواهند راست گویند یا  
خواهند دروغ و اگر خواهند طاعت کنند و اگر خواهند معصیه و اگر خواهند جلا  
خورند و اگر خواهند حرام آید و در پیشتر آدمیان در افعال مجبورند بر افعال  
مستحق مدح است و فاعل مستوجب مدح و جلا فاعل و دانایان امر معروف  
و نهی منکر کرده اند و میکنند و چنان مشورت و نصیحترا پسندیده داشته اند و میدارند  
دانستی که آدمیان در افعال و افعال مختارند پس برهیز و احتیاط آدی را  
بنیاد و تربیت اولیا و تدبیر عاقل و معالجه حکما بنمایا باشد و در هر یک از  
فوائد بسیار بود ای در ویش مقید باین و اما در جمیع عظیم است و هر که در  
این جواب مانده است هیچ چیز را چنانکه آن چیز هست ندیده اند است معنی  
الرب من الخلق و الخلق و از رزق و از اجل است رزق مقدس است و اجل  
مقدس و خدای تعالی باین رزق و اجل کرده و اگر تقدیر رزق و اجل کرده  
رزق و اجل نبود ندانستیم رزق مطلق و رزق معین و اجل مطلق و اجل معین

رزق

رزق و اجل اهل عالم در رزق و اجل عمر و وزید و عمر بنی باین رزق و اجل است و از  
غایه ظهور بعضی کردین مشد سرگردانند ای در ویش از رزق و اجل مقید است  
چرا حلال خواند مستحق مدح است و حرام خواند مستوجب مذم و این چنین کرد و رزق و  
دانش در جمیع چیزها همچون میدان بدانکه میگویند که ما را باین معلوم  
شد که آدی در افعال و افعال مختار است و در چیزها مجبور است اما برین سخن  
دیگر مانده است میگویند که چون در نطفه آدی نوشته است که این فرزند عالم  
یا جاهل توانکست یا دین و دین و مانند این میبایست که بر علم و مال حاصل بودی  
هر چه که در نطفه این فرزند نوشته است میبایست که پی سعی و کوشش وی بر  
حاصل بودی و نیست و چون سعی و کوشش وی بودی نوشت تا آن چیز که در نطفه  
نوشته است که بوی رسیده فرق باشد میان وی و دیگر فرزندان که در نطفه ایشان  
نوشته است بدانکه در نطفه آدی علم و جاه و مال و مانند این نوشته است  
یعنی در نطفه آدی نوشته است که این فرزند علم چند آموزد و چون آموزد مال  
چند حاصل کند و چون حاصل کند و در جمیع چیزها همچون میدان پس نطفه آدی  
استعداد تحصیل علم و حکمت و استعداد تحصیل مال و جاه نوشته است علم و حکمت  
این فرزند است اما موقوف بر سعی و کوشش این فرزند است و در جمیع چیزها همچون  
میدان و تفاوت میان این فرزند و دیگر فرزندان آنست که تحصیل علم و حکمت یا



مال جهان برین فرزند انسان باشد باز که سعی و کوشش کاین فرزند کند بقصد  
 و مراد برسد ازجهت آنکه نصیب خود میطلبد و بر این برای آن چیز فریده اند که میسر  
 در جهان فرزندان دیگر که نطفه ایشان این استعداد نداشتست تحصیل علم و  
 با تحصیل مال و جاه برایشان دشوار باشد بلکه فرایه بود ازجهت آنکه چیزی میطلبد  
 و لوا از برای آن چیز فریده اند ای درویش بیقین معلوم شد که ادبی با سهولت  
 وسیع و کوشش میفکند و مراد میرسد و در استعداد جبروت و در سعی و  
 مختار پس آنکه که میگوید چه راست خطا میگوید و آنکه که میگوید که هر قدر  
 هم خطا میگوید و آنکه که میگوید چه و قدر هر دویست جبر بجای خود حق  
 بجای خود حق میگوید و درویش بطریق مستقیم میان جبر و قدر است چنین میدان  
 که تمام فهم نگر دی روشن تر ازین بگویم بداند که ادبی و چیز از ادان و چیز از  
 بمراد و مقصود میرساند اول عقل است و دوم عمل و ادبی در بدن عقل است  
 و در کردن عمل مختار است پس جبر و قدر و اول ادبی اند ادبی باین دو عالم  
 و مراد میرسد و اگر این دو عالم را با یکدیگر ازین دو عالم باشد ادبی هرگز از دو  
 نرسد و عقل و قسم است بکی عقل عزیزی اول استعداد است و یکی عقل مستفا  
 وان کمال عقل است اینست بیان لوح محفوظ و کمالی است و اینست بیان جبر  
 و قدر ای درویش با او مافات کتب خدای تعالی اند اما کما یجحد و موایید

م

هم کتاب بخند اما کما یجحد  
 حیات و صحت و مال و جاه اعتبار کنی که هر چه که در دین فایده است و افلاک و جبریل  
 میگردند بر یک طالعی باشد البته انحال خود میکردند یعنی این عالم سفلی برین عالم  
 همیشه در گردش است هر زمانه فی صورتی میگرد و هر ساعتی نقشی پیدا می  
 اول هنوز تمام نشده و استقامت نیافته که صورتی دیگر آمد و آن صورتی او را  
 کرد ایند بعینه مجموع درای میاند یا خود موج دریاست و غافل که بر موج دریا  
 غاشق نشود و غارت نکند و نیت آقامت نکند ای درویش درویش اختیار کن که  
 غافل ترین آدمیان درویشانند که با اختیار خود درویشی اختیار کرده اند و آن  
 دانستن نامرادی بر کنده اند ازجهت آنکه در دین هر امر ادبی نامرادی تعبیه  
 بلکه صد و غافل از برای یک امر از چند نامرادی تحمل میکنند که آن یک امر که کندن  
 صد نامرادی نباید کشیدی و درویش بیقین بداند که ما مسافریم و البته ساعتی  
 خواهیم گذشت و حال آنکه ما هم مسافریم و ساعتی ساعتی خواهد گذشت اگر دو  
 میکند و اگر نکته است هم میگذرد پس اگر درویش ادبی اعتماد بدو نکند و اگر نکته  
 داری غمناک شو که معلوم نیست که ساعتی که چون باشد در بدان باشد که  
 کسی را ساقی بقدر آنکه توانی و در بدان را که باش و الله تعالی هو المستعان تمام شد  
 عزلیسم و الحمد لله رب العالمین و صلواتی علی رسولی و آله و صحبه

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و التسلیم علی نبینا و آله و صحبه و علی  
 الطیبین الطاهرین اما بعد چنین که در صفت صفات خداوند فرموده است  
 که جماعت درویشان که هم الله ازین جهان در خواست کردند که بیایند بیان کنند که  
 مترجم ما در ذات صفات خدای تعالی چه گفته اند و شرح عالم ملکوت  
 و عالم جبروت چون کرده اند درخواست ایشان را اجابت کردم و ان خدای تعالی میفرماید  
 تا ان خطا و ذلک ما که در اربعه عالمی است و قدر ای درویش مقام چهارم مقام  
 اهل تصوف است اهل تصوف جمله در منزل چهارم اند هر چه میگویند که باید قاعده و قانون  
 ایشان در سخن گفتن دیگر میشود ای درویش هر یک ز طوری اند و هر یک ز منزه اند  
 و دور از یکدیگر اند بخوان این منزل چهارم را از کوش دیگر باید شنید و چشم دیگر  
 دید و دیگر بکر زبان باید خواند و اگر چشم و آن کوش هنوز پیدایا شده است  
 خواند و نباید شنید و ساکنان این دعا بسیار خوانده اند اللهم متعنا باسما اعنا  
 و اسماع اسما و بصائرنا و ابصارنا و ابصارنا و قلوبنا و قلوبنا و قلوبنا و قلوبنا  
 صفات خدای تعالی و در بیان عالم بدانکه موجود اند و خالی نباشد یا او را اول باشد  
 یا نباشد اگر اول نباشد موجود واجب وجود لذات است و اگر اول باشد ممکن الوجود  
 لذات است و واجب الوجود خدای عالم گویند و ممکن الوجود را عالم خدای میخوانند عالم  
 در قسم اول بر دو قسم است عالم عدم و عالم وجود بازم عالم وجود در قسم اول بر دو

عالم

عالم ملک و عالم ملکوت چنین میدانم که تمام فهم نگر دی روشن تر ازین بگویم  
 اهل علم بر سه قسم است و ازین سه قسم بیرون نیست یا فاجبت یا محبت یا تمکین و احببت و دوستی  
 که عدم بروی را نیست پس فاجب همیشه بوده باشد و محبت همیشه باشد و تمکین معدوم است  
 که وجود بروی را نیست پس تمکین نبوده باشد و هرگز نباشد و محبت چیز نیست که عدم  
 بروی را نیست و وجود بروی را نیست پس تمکین شاید معدوم باشد و شاید وجود  
 باشد و وجود عدم و صفت ممکن است ممکنه دو عالم دارند یکی عالم عدم و یکی عالم وجود  
 ای درویش عالم عدم عالمی بغایه فالخ و بنر کست و درویش خلقان بسیارند و آن  
 ازین عالم که ماد ایدم و در اینم خبر نیست و رسول علیه الصلوة و السلام میفرماید که خدا  
 زمین است به غیر ازین زمین که ما درویشم و آن زمین سپید است و درویش خلقان  
 بسیارند و آن خلقان از خبر نیست که درین عالم زمین ادم و ابلیس بود است و آن خلقان  
 خبر نیست که کسی عصیان خدای تعالی تواند کرد ای درویش زمین بی که آن زمین که راست  
 و آن خلقان که ادم ازین زمین عدم است و آن خلقان ممکنه اند که در عالم عدم  
 و حقیقت این سخن آنست که جواهر عالم جمیع یکبار در عالم عدم بالقوه  
 بطریق یکسانی جواهر و آن اعلی الامر که در عالم عدم بالقوه موجود اند بطریق یکسانی  
 و ایشانند که قابل وجود و قابل عدم اند و ایشانند که غیر وجود و عدم اند و ایشانند  
 که حقا و موجود اند و اگر آن موجوده بالقوه در عالم عدم نبود ندی این موجود







چون عالم علوی و عالم سفلی استی کون بدانکه افراد عالم علوی هر یک بصورتی که  
 رها میکنند و صورتی دیگر بخیرند و هر یک کای که دارند دائم بکار خویش مشغول  
 و ایشان را هرگز از کار خویش خستگی و ملالت نیست و در کار ایشان تغییر و تبدیلی  
 نیست علم و عمل ایشان هرگز زیاد و کم نشود و ایشان علم و عمل را از کسی نیاموختند  
 و علم و عمل ایشان با ذات ایشان همیست و کمال ایشان مقدار ذات ایشان  
 و باین سبب عالم علوی را عالم ثبات و بقا گویند آن الذین عند ربک لا یستکبرون  
 عزیبا و لا یستخفون یخبرنا بالکلمات الخیالیه و لا یفترقون و اولی عالم سفلی  
 هر یک بصورتی که دارند رها میکنند و صورتی دیگر میگیرند و ایشان را و هوای  
 خاک و خاکلاب و آب و هوا آتش میگرد و هر چهار مرکب میشوند و باز مفردها میگرد  
 و هر یک باصل خود باز میگردند باین سبب عالم سفلی را عالم کون و فساد میگویند و در  
 مفردها چون مرکب میشوند اعراضی که در مفردها بالقوه موجودند در مرکب بالفعل  
 موجود میشوند و از قوه بالفعل میآیند و از عالم احوال بعالم تفصیل میروند و خود را  
 جلوه میدهند و باز مرکبات مفردها میشوند و هر یک باصل خود باز میگردند  
 اعراضی که در ایشان بالقوه موجودند همچنان در ایشان بالقوه موجودند  
 بی زیاده و نقصان پس چهار اعراض عالم ازین چه هستند هرگز زیاده که  
 نشدند و نشوند چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم بدان

چون

چون مفردها عالم موجود گشتند و از قوه بالفعل آمدند اعراضی که مفردها بالقوه  
 با مفردها از قوه بالفعل آمدند اما اعراضی که مرکبات بالقوه میباشند و مفردها  
 بالقوه نمایند و از قوه بالفعل نیامدند چون مفردها مرکب میشوند اعراضی که  
 در مفردها بالقوه موجودند در مرکبات بالفعل موجود میشوند و از قوه بالفعل  
 و از عالم احوال بعالم تفصیل میروند و از آن مرکب بقایا بدو تربیت و پرورش  
 چنانکه شریکست بنیایدی که از خود رسد و اگر بقایا بدو افاضی بوی رسد تا تربیت  
 پرورش چنانکه شریکست بنیایدی که از خود رسد و اگر بقایا بدو افاضی بوی رسد تا تربیت  
 همین حالت و چون مرکبات مفردها میشوند و هر یک باصل خود باز میگردند  
 اعراضی که در مفردها بالقوه موجودند همچنان بالقوه موجودند و بی  
 و نقصان بر هر چه که در مرکبات بتدریج پیدا میآید و هر حال از حالها که در مرکبات  
 ظاهر میشوند بلکه هر حال از حالها که درین عالم سفلی پیدا میآیدان جمله در  
 عالم علوی و عالم بالقوه موجودند بطریق کلی ای درین مفردها عالم علوی و عالم  
 سفلی جمله از آن خدای تعالی اند و فیض ازین السموات و الارض و هر چه  
 که ازین خزان و هر یک که میباشند ازین خزان هیچ کم نمی شود و خزینه وجود  
 حیوة و خزینه صیحة و خزینه رزق و خزینه عقل و خزینه علم و خزینه قده و خزینه  
 سعاده و خزینه دولت و خزینه فراغه و مانند این خزان بسیار دارد و هر چه

چون در عالم صغیر است و طبیعت خود را از عالم صغیر است چون دانستی که از چیزی که در  
 ظرف پیدا آمد طبیعت بود ازین جهت طبیعتا جوهر عالم صغیر میگویند اکنون بدانکه  
 باین طبیعت خطاب آمد که مفردها عالم صغیر بنویس بنویس تا نظرها را طبع شد  
 سودا و بلغم و خون و صفرا موجود گشتند و از قوه بالفعل آمدند و از عالم احوال  
 بعالم تفصیل رسیدند و آنکه باین مفردها خطاب آمد که مرکبات عالم صغیر بنویسند  
 بنویسند تا تمام اعضا پرورنی و اندر و بی ادبی موجود گشتند و از قوه بالفعل آمدند  
 و از عالم احوال بعالم تفصیل رسیدند و باین مفردها خطاب آمد که مرکبات عالم صغیر بنویسند  
 گشتند اعراضی که مفردها بالقوه میباشند با مفردها از قوه بالفعل آمدند اما  
 که مرکبات بالقوه میباشند و از قوه بالفعل نیامدند و از قوه بالفعل نیامدند  
 مفردها مرکب شدند و اعطای دی پیدا آمدند از اعراضی که در مفردها بالقوه  
 بودند در مرکبات بالفعل موجود گشتند و از قوه بالفعل آمدند اگر این فرزندان که موجود  
 گشت بقایا بدو تربیت و پرورش چنانکه شریکست بنیایدی که از خود رسد و عامه اعراضی که  
 بالقوه موجودند بالفعل موجود گردند و اگر بقایا بدو افاضی بوی رسد تا تربیت و  
 چنانکه شریکست بنیایدی که از خود رسد و اگر بقایا بدو افاضی بوی رسد تا تربیت و  
 نقصان ای در ویشتر دادی خزان بسیار است هر عضو یک از اعضا ادبی اندر فی  
 و پرورش خزان است این چندین حرفها و صنعتها و عمارتها و خود که در عالم است

ازین خزان و میباشند هیچ کم نمی شود ای در ویشتر در عالم احوال را چندین هزار  
 خزان نیست کلیات که در عالم علم اند و خزان این اند و هر یک خزینه است در عالم وجود  
 چندین خزان اند در مفردها آب و خاک و هوا و آتش خزان اند اقلان و کثیران  
 خزان اند و عقول و نفوس خزان اند و در مرکبات هر معدنی خزینه است و  
 خزینه است و هر دخی خزینه است و هر حیوانی خزینه است و هر انسانی خزینه  
 و ازین منشی از خزینها خزینها و مانند آنکه الا بقدر معلوم و هر چه که ازین  
 و میباشند هیچ کم نمی شود ای در ویشتر بنیایدی که از خود رسد و خزینه است و هر چه که  
 خزینه است و از هر خزینه چندین هزار خزان دیگر پیدا میآید باینکه از ستا  
 ملک خدای تعالی و با عظمت بجای است حضرت او و بیکه خالی است حکم او  
 بدانکه هر چه که در عالم کبریا باشد کند باید که خود را آن در عالم صغیر باشد تا  
 سخن راست بود از جهت آنکه عالم صغیر پنجم عالم کبریا است و هر چه در عالم کبریا  
 نمود از آن در عالم صغیر هست چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان  
 نظریه آدمی نموده از عالم جبر و است از جهت آنکه هر چه که در آدمی موجود گشت  
 و از قوه بالفعل آمد و از عالم احوال بعالم تفصیل رسید آن جمله در نظریه  
 موجود بود و بنویسید و عمل بود و طبیعتا که در نظریه پیدا آمد خود از خود  
 و جسم و روح آدمی نمود از عالم ملک و عالم مملوکه اند ای در ویشتر نظریه آدمی

چون



چندین علمها و معارفها و حکمتها که در عالم است جلد از جلد این آدمی است و رسول الله  
و ان الناس من ابدن الناس معادن معادن الذهب و الفضة من چندین خزان بعضی  
عطار و کذاست اندر خزان دیگران صدق این نام محمد و الناس علماء <sup>بعضی</sup> عالم  
الله من فضله تا سخن در دانش و در مقصود باز غایتی در ویش عالم جبر و عالم کفر  
بجاست و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم کتب مفضل است چندین عالم جبر و عالم کفر  
تا کمال است و عالم ملک و ملکوت و عالم کتب مفضل و اول سوره بقره و اول الفاتحه  
این سوره بود بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق و  
و ربك الاكرم یعنی اول کتاب وجود خود ایشان و خود را بشناس که نگاه میسر خود را  
بشناس نگاه این کتاب خزان کتابی که که معلوم کن که این فیض و غودا دانست یعنی  
بشناس هر چه درها را بشناس خود را بداند تا از اینها افعال خود را معلوم کن تا  
مرام خود کنی هر چند میخواهم که سخن در دانش و در اختیار من در ویش شایع و در  
اگر نفعی ادوی را بخوای و جسم و روح را درخت کوئی را دست باشد اقول انک و افعا  
نیک و اصل از تو نیک و معارف را دست میوه ای درخت است میوه اینهاست که گفته شد  
شجره طیبه است و اگر میوه افساد اینهاست شجره خبیثه است و اگر افعال  
ادبی را از زندان ادبی کوینده است باشد و اینها خود که اوله سوره ای در  
علم حکم که فرموده است که من یوفی الحکمة فقد اوفی فی کل کثیر و مایه در اول

اولاً الباب اینست که درین سال گفته شد و دعا رسول علیه الصلوة والسلام که  
 اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا الْقِيَامَةَ کافی از برای یافتن هر کس این دبر کشاند و دعا را بکار  
 و جبره بروی آشکارا کند و اولاً از مقربان حضرة خود کرد و در هر روز  
 و ماه داد و از عالم ایمان به عالم ایمان رسانیدند فقال الله تعالى و لکن لا یزکی  
 ابرهیم مکتوبة السلوة و الارض و لیکون من المؤمنین اید و درین اثر کس  
 سؤال کند که اگر چه او عالم صغیر خود را بجهو او عالم کبریاست و یا نیست  
 او بودی و نیست از جهة آنکه بجهو او عالم کبریاست شریف و لطیف است و بجا  
 دانای و مقرب و مشفق و حاضر است و بجهو او عالم صغیر چنان نیست  
 شک نیست که بجهو او عالم صغیر خود را بجهو او کبریاست اما بجهو او عالم کبریا  
 مبدأ نزول است و بجهو او عالم صغیر مبدأ عروج است پس این درغایه قریب باشد  
 درغایه بعدوان درغایه شرف و این درغایه حساست بود از جهة آنکه در نزول  
 هر چند که آمد و دور تر میشوند خفیه تر میگردد و دور تر میگردند و هر چه چنان که آمدند  
 دور تر میشوند شریف تر میگردند و تاوة از چنانچه آمدند و دیگر بدانند هر چه خود را  
 باشد ازین نیست که من کمال الوجب همچون و عیاش باشد که چنین باشد خود را بود پس  
 تا و تا که باشد تا خود را می بود و اگر کسی دیگر سؤال کند که چون بازگشت بخدای  
 عز و جل خواهد بود این نزول و عروج را بجا چیست می اندک داد و بجهو او

از خدای تعالی سوال کرد که خداوند مخلوق چه آفرید خدای تعالی آفرید و در کمال  
بود محض بنحوی است که ظاهر شوم و اگر این جواب را فهم نمیکنی که بغایت لطیفست و در  
این بگویم ای درویش عشقست که اینها میکند فراموش دارد جمله ملوک را عشق  
که عشق بودی و غم عشق بودی چندین سخن نغمه که گفتی که شنیدی  
و زیاد بودی که سر زلف بر روی رخساره معشوق به عاشق که گفتی و اگر این جواب  
فهم نکی که نیز بلند است و در تر بگویم ای درویش ترین همه انچه است نادانی که حال  
خود رسد و باغ نعمه بسیار محضه برده کار باز کرد که روح آدمی بطبع کار آمد  
و کمال آفرید است که علم و طهاره و حضور و اشیا قی حاصل کند یعنی زمانه سحر  
روی بگرداند و روی بر پروردگار خود آرد و مشتاق حضرت او شود و ملازم  
درگاه وی گردد و در علم و طهاره و حضور و اشیا قی از عقل و نفوس عالم  
بگذرد تا بجهو هر اقل تواند رسید و دائره تمام تواند کرد که دائره تابا و اقل خود  
نرسد تمام نشود ای درویش هر که دائره عالم کرد عالم صغیر را تمام کرد و بنهاییه  
مقامه انسان پی رسید و انسان کامل شد و هر که عالم صغیر را تمام کرد در عالم  
کبیر نایب و خلیفه خدا ای گشت اکنون کار وی آن باشد که دیگر اثر تمام کند و  
عالم صغیر را تمام نکرده باشد در عالم کبیر نایب و خلیفه خدا نتواند بود و این سخن  
بغایت بر اصل است انچه آنکه کسی که خود را تمام نکرده است دیگر اثر از خود تمام کند و

که خود را راست نکرده است و دیگران را چگونگی راست کند و آنچه را که دیگران میخواندند  
که درین رساله بیان صفات خدای تعالی و بیان عالم مجرد و عالم مرکب و عالم ملکوت  
کنیم و شما را شنید که درین رساله تمام کنیم که جایز و الحامد لله و الصلوة علی آله  
محمد و آله  
بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی آل محمد  
علی انبیا و اولیا و خیر خلقه و علی الصالح الطیارین الظاهرین بذات اعز الله فی الدن  
که ملک عالم شهادت و ملک عالم غیب است و مجرد عالم غیب است و مرکب عالم غیب است و مرکب  
غیب است ای رویش عالم مجرد که عالم غیب غیب است عالم قوت و عالم قوه  
بالای عالم ملک و ملکوت است از همه آنکه در ملک عالم مرکب موجود است بالفعل  
و در عالم مجرد موجود است بالقوه اند و موجود است بالقوه مقدم باشد بر موجود  
بالفعل و اصل خاصیت باشد انکار حاصلیه و دیگر آنکه موجود است بالقوه اول اند  
و موجود است بالفعل اول اند ای در رویش جواهر و اضرار جمیع بیکیار در عالم  
بالقوه موجودند بطریق کلیات از ماهیات و کمات و کلیات و میگویند و آن  
بالقوه عمل شایند و جمیع معلوم خدای تعالی اند زیرا که الله علیه و آله و سلم  
الارض و ما فیها من شیء بعد فیلست و اشاره ملک و مرکب و مجرد و معدوم  
ملک و دیگر است و معدوم متعین دیگر است معدوم ممکن شایست و اما معدوم  
متعین شایست و این اشیا را ابن اعرابی بیان نموده است میگوید و شیخ المشایخ



سعد الدین حموی شایسته میگوید و این پنج را حقایق ثابت میگوید این اشیا  
 از جهت آن ثابت میگویند که هر یک از اینها خود نکشند و نخواهند گشت تا  
 دراز نشوند و از مقصود باز تمام عرض ما درین موضع بیان ماهیت است  
 بدانکه ماهیات حقایق موجوده اند هر موجودی که بالفعل موجود است  
 موجود حقیقی دارد و آن موجود بان حقیقت بالفعل موجود است که اگر آن را  
 بنویسند آن موجود بالفعل موجود بنویسند آن حقیقت را ماهیت میگویند و آن  
 ممکن همی گویند و آن حقیقت علم وجود و غیر علم است وجود خارجی و علم  
 در صفت و ندان حقیقت کاهی موضوع نیست بصفت وجود کاهی موضوع نیست  
 بصفت عدم و در وجود خدای تعالی خلاف کرده اند که ماهیت دارد یا ندارد  
 بعضی گفته اند که وجود خدای تعالی ماهیت ندارد از جهت آنکه در ذات خدا  
 تعالی هیچ نوع کثرت نیست خدای تعالی وجود موجود است و وحدت صفت  
 و بعضی گفته اند وجود خدای تعالی عین حقیقت اوست و بعضی گفته اند  
 خدای تعالی غیر حقیقت اوست از جهت آنکه وجود خدای تعالی معلوم بشر است  
 و ماهیت خدای تعالی معلوم بشر نیست پس حقیقت او غیر وجود او باشد اما در  
 ممکن جلالتی کرده اند که ماهیت دارند و جلالت ماهیات حقایق موجوده اند  
 و غیر موجوده اند و اساسی بین آنها اساسی حقایقند همین اسم عالم و اسم اشیا

و اسم

و اسم زمین و اسم انسان و مانند اینها اساسی حقایقند و اساسی ماهیات اند  
 از جهت آنکه عالم را وصف میتوان کرد بصفة وجود و بصفة عدم پس شاید که اسم  
 چیزی باشد که آن چیز غیر وجود و عدم بود و آن ماهیت است هلا فی علی الانشای  
 حقیق من الذی لم یکن شیئا مذکوراً دلیل بر تفریق است اید و پیش ماهیات  
 بیکبار پاک و مجرّدند و جمله ساده و بی نقص اند و جمله مستعدا بخود اند عالم  
 عالمی بغایت خوش است و بی رحمت و عالم وجود عالمی بغایت ناخوش است و بی رحمت  
 عالم ماهیات خود از بهشت است یا خود بهشت است از جهت آنکه در آن عالم  
 ویرانگی نیست و ریخ و بیاری نیست و خوف و حزن نیست و خستگی و ملال  
 نیست هر یک و دیگری نیست این انداز تغییر و تبدل و هیچ نصی بر این نیست  
 اصل موجوده ماهیات اند این وجود خارجی بصفتی است از صفت ماهیات  
 شد و از مقصود دور افتاد بدانکه موجود چه را قسم است موجود ذهنی  
 و موجود خارجی و موجود لفظی و موجود کثاتی و چون موجود چه را قسم آمد معلوم  
 هر چه را قسم باشد از جهت آنکه معلوم در مقابل موجود است و چون اقسام موجود  
 و اقسام معلوم دانستی اکنون بدانکه موجود ذهنی و موجود علمی هر دو یکی است اما در  
 حق آدمیان موجود ذهنی میگویند و در حق باری تعالی موجود علمی میگویند  
 ذهنی خاطره علمی است و در موجود خارجی خاطره علمی است در موجود ذهنی علم

و در موجود خارجی عین الیقین است عرض ازین سخن آنست که ماهیات جلوه وجود  
 دراز لجله در علم خدای بودند و وجود علی اشبه و هر یک از اینها خود نکشند و نخواهند  
 گشت بنا برین بعضی گفته اند که خدای تعالی عالمست با ماهیات موجوده اند که گفته اند  
 اما عالم نیست موجوده اند از جهت آنکه موجوده اند بر یک حال نیستند از حال یکدیگر  
 و چون معلوم بکرد علم هم بکرد و هر چه که بکرد حادث باشد و ذات و صفات  
 خدای تعالی نیست بدانکه خدای تعالی عالم است بکلیات و جزوایه و ما یخفی علی الله  
 شیء الا فی فی و لا فی التمام یعلم حاشه الیه و ما یخفی علی الله شیء الا فی فی  
 متغیة لا تدور و لا فی الارض اما خدای تعالی عالم بالذات است و عالم بالعلم  
 گشتن معلوم گشتن علم لازم آید اما از کشتن معلوم گشتن ذات لازم نیاید  
 چنین میدانم که تمام فهم نکردی و روشن تر ازین بگویم بدانکه خدای تعالی احد حقیقی است  
 جهت آنکه در ذات او هیچ نوع کثرت نیست ذات مجرد است و وحدت صفت است  
 خدای تعالی محی الحیوة و عالم بالعلم و مرید بالذات و قادر بالقدره و متعین  
 و بصیر بالبصر و متکلم بالکلام باشد در ذات او کثرت لازم آید و باقی و در ذات او  
 کثرت نیست پس عالم بالعلم و قادر بالقدره و مانند این باشد و باقی خدای تعالی  
 معلومات و مقدراته و مراد از خلاص است و غیره از چیزی دیگر نیست پس هر چه  
 دانستیم که خدای تعالی عالم بالذات و مرید بالذات و قادر بالذات و متعین بالذات

و بصیر

و بصیر بالذات و متکلم بالذات است اید و پیش تمامه موجودات مظاهر صفات خدای عزوجل اند  
 جوهر اول مظاهر صفات ذاتیست همین علم و قدرت و مانند و عقول و نفوس و طایع و  
 افلاک و اجرام و عناصر مظاهر صفات افلاکند همین ایما و اعلم و احیا و امات و  
 مانند این در پیش صفات ذاتیست پیش نیست اما صفات فعال بسیار است چند  
 نوبه گفته شد که نزول و معرفت است و عروج در کثرت جوهر اول مظاهر صفات ذاتی  
 آمد و معرفت مظاهر صفات فعال آمدند نزول تمام شد و عروج هم در مقابل نزول  
 باشد و انسان کامل مظهر صفات ذاتیست عروج تمام شد از جهت آنکه در آن عالم  
 و از این تا با وجود نرسد تمام نشود اید و پیش این نزول و عروج فی الیست تا عالم  
 صفات و اساسی خدای تعالی شوند و تمامه افعال خدا پیدا آیند از جهت آنکه  
 که از معرفت ظاهر میشوند از معرفت ظاهر میشوند و افعالی که از معرفت پیدایی  
 آیند از معرفت ظاهر میشوند و الله جل جلاله و لا فی الارض و حکمتها که در این  
 معرفت اند در این مکیات نیست و حکمتها که در این مکیات نیست و در این  
 معرفت نیست و لا فی الارض و لا فی السموات و لا فی الارض و لا فی السموات و لا فی الارض  
 شیخ المشایخ سعد الدین حموی بوم در سایه تربیت او شیخ شیخ محمود که  
 اول مظهر صفات ذاتیست و شیخ ابن مقدر پیش فرمود و مرا عجب آمد و دید  
 قبول کردم و این ساعت معلوم شد که افاض موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات خدا



وان عزیز دیگر گفته است که اگر چه خدای تعالی او را در وجود است اما بعضی چیزها چنان  
 که بعضی در تمام میشود و نامی از او در میان نمی آید بعضی چیزها در بعضی  
 آید اگر چه این سخن فهمی که در تمام آید اما اینست که هر که آید است که چنین است و  
 بعضی دانستیم که هر فردی از افراد موجوده این چنین است هر یک کاره او  
 و هر یک کار خود میتوان کرد که لا یخسرون الله ما اخرجهم و یفعلون ما یؤمرون  
 هیچ یک را یکدیگر نمیتوانند کرد و اما مثل الاله مقام معلوم این همه و یا است تا  
 صفاته و عامه حکمتها و خایها هر شود که در آن محفیه غنایه الحاق لان امر  
 میخواسته که معرفه ذات و صفات خدای تعالی و بحث ملک و ملوک و جبر و قدر  
 رساله تمام کنم و نتوانستم کنم باشد که درین رساله که می آید تمام کنم ای در پیش هر  
 که می آید درین منازل چهارم سخن بلند تر میشود تا حاضر باشی و السلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی انبیا و  
 و حیرت و الهی و اصحابهم الطیبین الطاهرین بدانکه عالم ملک عالم احد است  
 و عالم ملوک و عالم ارباب است و عالم جبر و عالم وحده است با کثرت و ذات  
 خدای تعالی و حده صفت قهر و الله احد و الهک الله و احد است در عالم  
 موجوده اجماع یکبار با قوه موجودند بطریق کلی اما نام و نشان ندارد و شکل  
 و صورت ندارد پس عالم جبر و همه دارد و هیچ ندارد از انزوی که صلاحتیست

دارد هر دار و از انزوی که حاصل نیست هیچ ندارد و در عالم ملوک و ارباب ظاهر  
 شد و نام و نشان پیدا آمد و در عالم ملک و ارباب و در عالم ملوک و ارباب ظاهر شد  
 در پیش در عالم جبر و شد و حفظ و کمال و نام و نشان و از هر در یک طرف  
 می آیند باز و مرغ بهم زندگانی میکنند که و کوفته با هم می باشند و هر یک  
 دارند از او با هم خانه اند و با هم بصلت و فرعون با هم می آیند  
 بدانکه ملک خود را ملوک است و ملوک خود را جبر و است تا از ملک است و ملوک  
 ملوک و از ملوک است و ملوک خود را جبر و است تا از ملک است و ملوک  
 جبر و است هم است باشد از جبر و است تا از ملک است و ملوک  
 ملوک هم حال خود را می بیند از جبر و است تا از ملک است و ملوک  
 منصف گشته و در ملک ظاهر شد و ازین جهت جبر و است تا از ملک است و ملوک  
 میکنند و ملوک را یوم القیمه و یوم النجمه و یوم البعث میخوانند و در یوم البعث  
 و لکنتم لکنتم لانعمون ای در پیش تقدیر و جبر و است تا از ملک است و ملوک  
 و یکت و یکتیه هم جبر و است تا از ملک است و ملوک  
 معین بودند از جمله که در عالم جبر و است تا از ملک است و ملوک  
 بودند اکنون در عالم ملوک و است تا از ملک است و ملوک  
 بعالم تقصیل آمدند و از عالم قوه بعالم فعل رسیدند اگر کسی سوال کند که ذات خدا

که در آن مکان خاک نمی تواند بود و آب نمی تواند بود و در میان آن آب و هوا و مکانی  
 که در آن مکان آب نمی تواند بود و در آن مکان و در میان آن هوا و آتش و مکانی  
 که در آن مکان هوا نمی تواند بود و از جهت آنکه جبر و است تا از ملک است و ملوک  
 ترست و تحول و لحاظ و یو بیشتر است هیچ ذره از ذره خاک که در رطوبت است  
 نیست که آب بنه آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذره آن آب  
 و خاک نیست که هوا بنه آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذره آن هوا  
 آن هوا و آب و خاک نیست که آتش بنه آن نیست و بر آن محیط نیست و اگر  
 بودی ترا جایی نیامدی و بنه آن نرسیدی و اگر چه در با هم اند و محیط یکدیگرند  
 اما هر یکی در مکان خود نماند که یکدیگر را لطیف نمی تواند رسید و در مکان لطیف  
 نمی تواند بود و اگر کسی را می بیند بلخی که با هم است و هر یک در مکان خود اند  
 اگر کسی دست در آتش کند دست نگیرد و اگر کسی دست را بر آتش بگذارد دستش می سوزد  
 و اگر کسی دست را بر آب بگذارد دستش نم نم می شود و هر چه شود معلوم شد که آب و  
 با هم و بر آب بقیع معلوم است که آب و آتش در یک زمان و در یک مکان نتوانند بود  
 بر آب در مکان خود باشد و آتش در مکان خود و این از لطافت و کثافتی است که در  
 اگر شعری در خانه را بیاورند و خانه را بشویند و روشن شود و شعاع شمع در خانه را  
 بیک جای هوا را در خانه نماند و حقیقت این است که بعضی از هوا را در خانه می بینند

عز و جل که او را موجود است و عالم جبر و عالم ملوک و عالم ملوک و عالم ملوک و عالم ملوک  
 معقول است و عالم ملوک که عالم محسوس است با یکدیگر و یاید دانست که  
 جواب این سوال باینکه مشکلیست و اما آنکه مشکلیست جواب باید گفت و اگر کسی  
 که بپای که مشکلیست اما شایسته بگویم نامحدود و نامتناهی را موجود دانستن چیزی  
 دیگر را با او را موجود دانستن و هر دو را موجود گفتن چنانکه نامحدود و نامتناهی  
 حد و نهایت و تخری و تقیم و اشیاء لازم نیاید باینکه مشکلیست  
 ای در و پیش این چنین نتوانی گفتن که ذات خدای تعالی لای همیست باز در میان  
 عالم جبر و است باز در میان عالم ملوک و است باز در میان عالم ملوک و است باز در میان  
 چنین محدود و متناهی باشد و وجهه پیدا ای چون بعضی دانستی که این چنین نمی  
 شاید و طریقی دیگر نیست الا آنکه با هم باشند که در معیه حد و نهایت لازم نیاید  
 وجهه باشد از جهت آنکه معیه بچند گونه باشد چنین میدانم که تمام فهم کردی  
 ترا این بگویم بدانکه خاک غلیظ است و آب و خاک لطیف ترست و هوا از آب  
 و آتش از هوا لطیف ترست و هر کدام که لطیف ترست ممکن است از عالم بالا ترست  
 این مقوله معلوم کردی اکنون بدانکه این چهار چیز به لطافت و کثافت  
 در عالم مکاف دارند و در یکدیگر هم مکاف دارند مثلا اگر طشتی بر آتش گذاشت  
 چنانکه در آن طشت هیچ خاک دیگر را نمی توان دید در میان آن خاک آب را با همیست که



تا شعاع شمع را به باد و غام خانه را روشن کند از جهت آنکه مکان نور دیگرست و مکان  
 دیگرست نور دیگرست و غام در مکان خود در آن مکان که نورست هوا با آن  
 نمی تواند رسید و در آن مکان نمی تواند بود پس نور هوا را خرقه کنید و جای هوا  
 ترک کنید و هوا را خرقه کنید و جای نور را ترک کنید هر یک در مکان خود می باشد  
 ده شمع در همین خانه دارند و خانه بخایه روشن شود هوا خانه همچنان نکل بود  
 خود بود و بواسطه اشعاع شمع از جای خود بخندای درویش اگر کسی را بخواهد بداند  
 که از مکانی تا مکانی چند تفاوت است بدانکه بعضی در مکان خاک سفر میکند و بعضی  
 در مکان هوا سفر میکند و بعضی در مکان نور سفر میکند آنکه در مکان خاک  
 میکند غایتش آن بود که در روزی ده فرسنگ یا بیست فرسنگ سفر کند و آنکه در مکان  
 هوا سفر میکند در روزی یا نصف فرسنگ یا هزار فرسنگ سفر کند و آنکه در مکان  
 نور سفر میکند در یک لحظه از مشرق به مغرب میرود و در یک لحظه از زمین به آسمان میرود  
 و باز می آید تا سخن دراز نشود و از مقصود باز غایتی ای درویش این تقریرها اگر  
 شد نظری سخن مانده است از جهت آنکه خاک و آب و هوا و آتش هر چهار جسم اند و در  
 و درجه اند و می روند و می نمانند و تقسیم و تقابلی و تقابلی و تقابلی و تقابلی  
 و سخن ماد ذات خلای تعالی و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم نبوت و عالم  
 مکان و درجه نیست و تقابلی و تقابلی و تقابلی و تقابلی و تقابلی و تقابلی و تقابلی و تقابلی

این

این سخنها از جهت تقریر فهم گفته شد تا تو باین سخنان آشنا شوی نظری بر ذرات  
 اذین بگویم بدانکه ذرات روح آدمی جسم آدمی است و ذرات از ذرات جسم  
 نیست که روح بذاته با آن نیست و بران محیط نیست و با آنکه چنین است جسم در مکان  
 خود و جسم در مکان روح نمی تواند رسید و در مکان روح نمی تواند بود اگر از آن  
 جسم عضو جدا کنند روح در مقام خودست و محال خودست تا سخن دراز نشود  
 و آن مقصود باز غایتی که جسم را ذرات ذرات کند در روح هیچ تفاوت نکند و هیچ  
 بر روح برسد از جهت آنکه جسم و فعال جسم و الت جسمانی مقام روح نمی تواند  
 ای درویش روح با جسم است نه در جسم است حلولی یا غلط کرد و سرگردان شد  
 و ندانست که خلای تعالی با همه است نه در همه است و فرق بسیار است میان  
 آنکه با همه است یا در همه است و این بسبب تفاوت روح و کثافت جسم است و در عالم  
 لطیفها و کثیفها همچنین میدان یکشتم مقام لطیف نمی تواند رسید و در مقام  
 نمی تواند بود هر چند که لطیف تر میشود نفوذ و احاطه وی بیشتر بود ای درویش  
 این همه از جهت آن تقریر کردم تا این سخن که خواهم گفته در بابی بدانکه لطافت  
 عالم ملکوتی نیست ندارد با لطافت عالم ملکوت و عالم ملکوت بغایت لطیفست  
 و لطافت عالم ملکوتی نیست ندارد با لطافت عالم جبروت و بغایت لطیفست  
 و لطافت عالم جبروتی نیست ندارد با لطافت ذرات خلای تعالی ذرات خلای

صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید که از جهات عالم می آید آن آوردند که از آن ایمان  
 نیاوردند که شرح و معنی و حقیقت و هوای لطیف الحقیق در دنیا فانی باشد که در  
 چند کسر معنی و هوای لطیف الحقیق در دنیا فانی شود و عین خلای تعالی  
 بکلیات و جزوایات همه عالم از ملکوت و جبروت و عین درویش لطیف مطلق محیط  
 مطلق و محیط مطلق خیر مطلق باشد یعنی لطیف حقیقی محیط حقیقی باشد و  
 حقیقی خیر حقیقی باشد از جهت آنکه هر چند که لطافت بیشتر بود احاطه بیشتر  
 بود و هر چند که احاطه بیشتر بود جبروت بیشتر بود و اگر کسی این معنی در دنیا  
 باشد ازین آیه چه فهم کند که و هو معکم انما كنتم و الله بما تعملون بصیر و  
 حدیث چه فهم کردی گفت که سمعنا و بصرنا و انما فی سمع و بصر و بی  
 بیطش و بی غلو ای درویش حضرت عزه تمامه بمحلوقات بغایت نزدیکست و سخن  
 اقرب الیه جمل الیه و در قرآن و احادیث ما را این بسیارست اما چنانچه  
 که فهم کنند که آن سخنان آنکه از قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده بعد از یافت  
 بود از جرم چون در پاندها آن اندک اندک که از آن گمان هم اندک باشد پس بیشتر  
 دور دور افتاده اند و از خلای تعالی بره و فیضیه ها اند و هر روز و هر وقت  
 و میگویند که خلای مطلق و عین آنکه خلای تعالی حاضرست همطای و هر وقت  
 و حاجت بطلب کردن نیست ای درویش ملک باست و ملکوت باست و جبروت باست

تعالی بغایت لطیف لطیف است لطافتی بی نهایت و بیرون از حد و  
 و فهم چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هیچ ذرات از ذرات عالم  
 نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست و بران محیط نیست و هیچ ذرات از ذرات  
 عالم ملکوت و عالم ملکوت نیست که عالم جبروت بذات با آن نیست و بران محیط نیست  
 و هیچ ذرات از ذرات عالم ملکوت و عالم ملکوت و عالم جبروت نیست که خلای تعالی بذات  
 با آن نیست و بران محیط نیست و از آن آیه نیست الا انهم فی من لا یعلمون  
 الا انهم فی من لا یعلمون و ان الله قد احاط  
 بکل شیء علما ای درویش احاطه جسمی دیگرست و احاطه روحی دیگر و احاطه  
 دیگر احاطه جز خلای احاطه بخاری است و احاطه خلای احاطه حقیقی  
 احاطه جسمی همچون احاطه افلاک است هر یک بر یک و احاطه روحی همچون  
 روح آدمی است و جسم خود را هیچ ذرات از ذرات جسم نیست که روح بذات با  
 نیست و بران محیط نیست تا سخن دراز نشود و از مقصود باز غایتی  
 ما ازین سخن آن بود تا ترابیین معلوم شود که خلای تعالی بذات با همه  
 و از هر آیه است یعنی هیچ ذرات از ذرات عالم ملکوت و عالم جبروت و  
 که خلای تعالی بذات با آن نیست و بران محیط نیست و از آن آیه نیست  
 نیست معنی الا انهم فی من لا یعلمون و هوای لطیف الحقیق باین یکبار از حد

صلی الله



و شای تعالی باست اما توان چشم نداری که جمال حق را ببینی و آن کوثر نهد  
 که سخن خدا را بشنوی کوه که بلبلان فضل از پیش کوثر کشته شود و می کشد  
 معشوق جمال را بنده شود و کوه را که بار خورشید از دیدارش و در کوه  
 ای در طلب کوه کشای مرده با وصل بنده در جلی مرده ای در بحر نشسته  
 وی بر سر کوه و در کوه ای مرده ای در ویش خدای بعضی دور و بعضی نزدیک  
 نیست خدای با همه است اعلیٰ علیین و اسفل سافلین در قرب و بعدا و بران  
 قرب و بعد نیست بعد با کفایت یعنی هر عالمی است نزدیک تر است از هر چه دور  
 از ذرات عالم نیست خدای تعالی بنده با آن نیست و بران محیط نیست و از  
 آگاه نیست و بران قادر نیست و از آن مرتبه کویا نیست خدای همه زبانها  
 کویا است بران آدمی کویا است که چه احمیان عیدانند که میگوید و بران مرغان و  
 جانوران کویا است اگر چه جانوران عیدانند که میگوید جواب راست و اندیشه صواب  
 خدایت که باند سخن میگوید و در ویش اگر چه خدای همه جای کویا است و  
 حاضر است اما کارشوندگان دارند که سخن خدای از همه جای میشوند و  
 پسندکان دارند که جمال حق را می بینند ای همه در حیرت و شوق  
 وی با همه در حضور چشم هر کوه در ویش سواد که کفایت از کوه کشای  
 که خدای تعالی با همه است و هیچ ذره از ذرات موجوده نیست که خدای تعالی با

باز

با آن نیست و بران محیط نیست پس کجاست است خلق را صفاته همچون حیوة و علم  
 سمع و بصر نباشد از جهت آنکه ما را یقین معلوم است که با حیوة ندارد و چون  
 حیوة نباشد صفاتی که حیوة مشروط است هم نباشد پس خدای تعالی با همه است  
 و اگر با همه نباشد و از این صفا نباشد ای در ویش جاد جاد حیوة ندارد که  
 حیوة نباشد جاد هم نباشد اما روح مراتب دارد و در هر مرتبه نای از روح  
 جادی و روح بنای روح حیوانی جمله مرتبه انحصارند و عناصر حیوة دارند و  
 در مرتبه عناصر رابط میگویند چون معلوم شد که هر چه حیوة دارند اکنون  
 بدانند که افراد موجود از جمله بیکار مظاهر صفا خدای تعالی اند اما لازم نیست که  
 هر مظهری مظهر صفا نباشد و این خود امکان ندارد همه مظاهر  
 چنانکه اعضا آدمی مظاهر صفا روح آدمی اند که عضو مظهر صفا روح  
 نباشد و این خود امکان ندارد در بعضی مظهر صفا نباشد تا همه از همه ظاهر شوند  
 اینست معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و انما الله و صلاته علی رسله  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَنْبِيَاءِهِ وَأَوَّلِيهِ  
 وَخَلَفَائِهِ وَالْمُحَمَّدِينَ جَمَاعَةً دُرِّيَّةً كَرَّمَ اللَّهُ تَعَالَى أَسْمَاءَهُمْ وَجَعَلَ  
 كَرَّمَ اللَّهُ تَعَالَى أَسْمَاءَهُمْ وَجَعَلَ كَرَّمَ اللَّهُ تَعَالَى أَسْمَاءَهُمْ وَجَعَلَ كَرَّمَ اللَّهُ تَعَالَى أَسْمَاءَهُمْ  
 و بیان صفت واسم و فعل چه کرده اند در خط است نشان از اجابت کرم و انشد

تعالی مدح خواست تا از خطا و زلل نگاه دارد بدان اعز الله و الذین کرمهم  
 از افراد مرکب و هر فردی از افراد بسیط مجازی و هر فردی از افراد بسیط حقیقی  
 ذرات و وجه و نفس دارند و صفاته و اسامی و افعال دارند ابتدا از افراد مرکب  
 کنیم ای در ویش هر فردی از افراد مولید ذرات و وجه و نفس دارند و صفاته  
 و اسامی و افعال دارند و صورت جماعه و صورت متفرقه دارند جمله چیز  
 صفاته هر چه مخصوصند بنده آن چیز و اسامی هر چه مخصوصند به وجه آن چیز  
 و افعال هر چه مخصوصند بنفس آن چیز و صورت جماعه و صورت ذرات و صورت  
 متفرقه صورت و جاست و این سخن ترا جز تعالی معلوم نشود بدان که جسم آدمی  
 ذرات و وجه و نفس دارد و صفاته و اسامی و افعال دارد و صورت جماعه و صورت  
 متفرقه دارد ای در ویش ترا ج و وجه و بعضی و نطفه هر چه از مرتبه ذات دارند  
 و ذات موالید پیش ازین نیستند و امکان ندارد که موالیدی یکوا ازین چهار وجود  
 شوند هر یکی بر یکی نه میان عالم تقریب و عالم ترکیب مفرقه از این بران رخ  
 آمد و ازین بران رخ باید که رشت تا با جمال ترکیب مسند و منجته شوند و این چهار  
 چیز هر یک در حفظ بعضی موالید اند و از آنکه و آنچه و عناصر و طبایع و روح محفوظ  
 غاصد و این چهار چیز روح محفوظ خاصند و هر یکی ازین چهار چیز از اجزای  
 کز اجزای روح محفوظ و عالم جبروت و دوات کفایت و این نامها عالم اجالت

از عالم

از عالم اجالت بلکه خود عالم اجالت و وجه از عالم تفصیل است بلکه خود عالم تفصیل  
 و وجه از کتاب خدای تعالی کونینا ذرات کتاب جماعت و وجه کتاب تفصیل  
 کرد که با جمیع نوشته است در کتاب تفصیل از پیداهای مظهری که در کتاب  
 مجمل نوشته است در کتاب تفصیل پیدایند تا سخن در از نشود و از مقصود  
 باز غایب بدانند از چهار چیز ذرات اند و هر دو کتاب و قلم و لوح خود دارند  
 و از خود دارند طبیعت قلم موالید است و این قلم همیشه در کتاب است و این  
 کلمات که نوشت ازین چهار ذرات نوشت خود می نویسند و بر خود می نویسند هر یک  
 از اینچه مالا بدیشا است تا با یکدیگر خود رسد یا خود دارند و از خود دارند  
 و این کتاب و این کلمات هر یک بنمایند بر سر دست و بر سر پای در ویش موالید  
 ایا و امته اند و بنمایند ایا و امته نهایی دارند و با آنکه نهایی ندارند هر یک  
 نیستند اگر مفرقه از ایا و امته کوی مکره اولادند و اگر مفرقه از ایا و امته  
 کوی مکره کلاشد قال لکان الحز من ادا الحکام فی السعد الحز قال ان  
 کلا رقی و کوجیه بنی عیله مدحا هر چند صفات سخن در از نشود و از این  
 میشود عرض ما بیان ذرات و وجه و نفس روح بدانکه نطفه آدمی چون در رحم  
 افتاد از نطفه ذرات جسم آدمی است و چون جسم آدمی در ویش و بنمایند خود  
 و از عالم اجالت به عالم تفصیل آید آن تفصیل جسم آدمی و جسم آدمی است و مجمع







میخواهد و هیچ شک نیست که صفاتی مجازی غیر موصوفت ای در وین افراد ما از  
 سخنان که گفتیم آن بود که تا باین سخنان آشنا شوی و ذرات و وجه و نفس  
 خدای تعالی در پایی که نظری بزمین و بار یکین می آید تا ذرات و وجه و نفس  
 حقیقی را در پاید آنچه گفتیم حله در مکه بود یک نظیر دیگر در بسط مجازی  
 بگویم انگاه بیان ذرات و وجه و نفس احد حقیقی کنیم ای در وین اب بسط  
 مجازیست و ذرات و وجه و نفس دارد نظر بهستی اب دیگرست و نظریانکه  
 اب عامست تمام نباتات را دیگرست و نظری مجموع هر دو مرتبه دیگرست چون  
 این سه مرتبه را دانستی اکنون بدانکه هستی اب ذات ابست و عموم اب  
 جمله نباتات را وجه ابست و مجموع هر دو مرتبه نفس ابست چون ذات و وجه  
 و نفس برادانستی اکنون بدانکه صفات اب در مرتبه داشتند و اسالی اب در  
 مرتبه وجه اند و افعال اب در مرتبه نفس اند ای در وین اب صلاحیه  
 بسیار دارد و صلاحیه آن دارد که از وی نباتات و اشجار مختلف و کلها  
 و میوه های متنوع پدید آید و از عالم احوال عالم تفصیل هستند هر یک از عالم  
 هست که آن علامت از دیگر که ممتاز از دیگر است و علامت اسالی و در مرتبه  
 اندای در وین اب دو عالم دارد یکی عالم احوال و یکی عالم تفصیل عالم احوال  
 ابست و صفات اب در مرتبه برانند و برانها بر نیای ملاقای هستی

خاص

خاص است و روی خاص هست و روی را وجه آب میگویند و وجه صورت مشرق  
 دارد پس تو بهر نیای که روی ای روی وجه آن آورده باشی سخن در آن نشو  
 و از مقصود باز تا نیم امدیم مقصود سخن بدانکه وجود خدای تعالی در مکان  
 و در وجه نیست از جهت آنکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و عین و بیسار  
 ندارد بلکه وی فرشته اینهاست نوریت نامحدود و نامتناهی و غیر آنست  
 بی پایان و بیکران و اول و آخر ندارد که خود اول و آخر است و حد و نهایت ندارد  
 و اجزا و ترکیب ندارد و قابل بعید و بتدیل و تجزیه و تقسیم نیست و قابل  
 فنا و عدم نیست احد حقیقی است و در ذات وی هیچ نوع کثره نیست چون  
 این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که احد حقیقی است و نامحدود  
 و نامتناهیست ذرات و وجه و نفس دارد ای در وین نظر بهستی این نور دیگر  
 و نظریانکه این عامست تمام موجودات را دیگر و نظری مجموع این هر دو مرتبه  
 دیگرست و چون این همه نظر دانستی اکنون بدانکه هستی این نور ذات  
 این نورست و عموم این نور تمام موجودات را وجه این نورست و مجموع هر دو  
 مرتبه نفس این نورست و صفات این نور در مرتبه داشتند و اسالی این نور  
 در مرتبه وجه اند و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای در وین این نور تمام  
 تمام موجودات را وجود موجودات و بقای موجودات ازین نورست هیچ چیز از نور

چنانکه ابکیه کیا که صفاتی را شناسند از آنچه در وی بود ابکیه بهین  
 بدن تو نباید که هیچین باقی و ریاضت پاک و صافی شود و این اول این مقام است  
 انگاه بصیقل مجاهدت آینه دایم صیقل منور گردد و نور الله پدید آید و این آخر  
 مقامست و چون نور الله پدید آید سالک بیقین دانست و دیگر که خدای تعالی را  
 هیچ ذره از ذرات وجوده نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست و بر آن محیط  
 نیست و از آن آگاه نیست هم نور تو باید که ترا بشناسد انگاه سالک ازین نور  
 رسد و این بحر بی پایان و بی کران را ببیند او خود بران حال کوید چون کن  
 بدانکه هر که ازین نور خبر داد جمله رجه این نور خبر داد و هیچکس از  
 ذات این نور خبر نداد از جهت آنکه از ذات این نور خبر نتوان داد آن  
 حقیقی چون خبر دهند آن جسم است از ذات آتش خبر نمی توان داد آن  
 آتش بلو از می توان کردن احد حقیقی که نور مطلق است و ترکیب ندارد و  
 و فصل ندارد از ذات وی خبر چون دهند فرعون از وی سوال کرد که خدای تو  
 موسی میدانست که از ذات سوال میکند و میدانست که از ذات خبر نتوان داد  
 از وجه خبر توان داد موسی از وجه جواب داد فرعون با جماعتی که حاضر بودند  
 می گفت که پیغمبر شما دیوانه است من از ذات سوال میکنم و وی از وجه جواب  
 قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السواء و الارض و ما بینهما ان کتم

ده  
 کسی مشتی گاه بی اجازه او برداد بر فتم و برداشتم آن نور را باز ندیدم این  
 باشی گفت پیش من آنست که این نور را بچشم سرتوان دید بچشم سرتوان دید  
 آنچه آنکه نور محسوس نیست شیخ فرمود که با عین پیش من آنست که این نور را  
 هم بچشم سرتوان دید و هم بچشم سرفتم باشی هر که باین دریا نور را  
 علامه آن باشد که درین دریا نور غرق شود من بعد هر که نور را ببیند  
 این دریا نور ببیند شیخ فرمود که با عین مشاهده دائم نباشد کتم باشی مشاهده  
 دیگرست و معاینه دیگر مشاهده دائم نباشد اما معاینه دائم نباشد  
 ای در وین باین نور نامحدود نامتناهی رسیدن و این بحر بی پایان و بی  
 دیدن کاری باین مشکل و دشواریست و مقامی بجای بلند است و بیاض  
 و مجاهدات و بیاید کشیدن و در ریاضات و مجاهدات سالها بسیار نباتات  
 بیاید غودن تا این مقام روی غایب چنانکه چند روز ریاضت کشیدی  
 روز دیگر فریاد کنند و با سر کار خود و ندانند چنانکه عاده اهل روزگارست  
 که انجمن ریاضت کاری بر نیاید و چیزی نکشاید ای در وین اگر کاری  
 اول تر که سوسی کن و بمان در هم شکن و یکجه و یکجه شد و معیت  
 فراغت حاصل یابد که انگاه در صحت دانا سالها بسیار در ریاضت و مجاهدت  
 نباته باید کرد تا اول بکینه بدن تو پاک صافی گردد و شفاف و عکس این نور

چنانکه



موجودات نیست که نور خدای تعالی بذات آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن  
 نیست این عموم و احوال را و چون نور میگوید پس نور چیست که روی او روی  
 بوجوه نور و بر ماستی فایده نور و وجهی که فقه وجه الله و وجهی قابل اهل  
 الا وجه خدا که شایسته الهی است وجهی که ای درویش هر کس در چنین راهی  
 خدای را می پند از جهت آنکه هر کس روی بوجهی که آورده است روی نور  
 آورده است و از جهت فایده است و وجه خدای اقیست کل علیها فان و یقی  
 وجه ربک و رسول علیه الصلوة و السلام می گفت یا مشرکان که شما را یک خدای  
 باید پرستید مشرکان را بجهت امد می گفتند جعل الله الخ و اجدان  
 هذا کسبی عجایب ای درویش خدای تعالی میفرماید که من جن و انس را نیافرید  
 الا از جهت آنکه مرا پرستید و ما خلقه الجن و الانس الا لیعبدونی و گفت  
 خدای خلاف نباشد پس بقیه بدان که هر کس در چنین راهی پرستد خدای را  
 و امکان ندارد که کسی غیر خدای چیزی دیگر را پرستد و این سخن بجا می آید  
 هر که در یاد بکارها و دشواری بروی شان شود و دهاه علم بروی شود  
 گردد و با خلق عالم بیگانه می شود و از اعتراض و انکار از ایدای درویش  
 هر که بوجه خدای تعالی رسید و وجه خدای تعالی را دید خدای می پند  
 مشرکت و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و هم در زبان مردم

و در اعتراض و انکار است و هر که از وجه گذشت و بذات خدای رسید و ذات  
 خدای را دید پس هم خدای را می پرستد اما موجود است و از اعتراض و انکار از ایدای درویش  
 عالم بصلح ای درویش باین بحر محیط و باین نور ناعده و در امتناهی می باید  
 رسید و باین نور را می باید دید و ازین نور در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص  
 یابی و حلول و اتحاد باطل شوند و اعتراض و انکار بر خیزند و با خلق صلح  
 ای را از جهت آنکه هر که باین نور رسد و این نور را ببیند و ببیند بدانند و  
 خدای پروردگار عالمیان و دارای موجود است تمام موجودات در  
 وی قطره و بحر است بلکه از قطره کمتر از جهت آنکه تمام موجودات متناهی  
 و ذات وی نامتناهی است و متناهیها را متناهی هیچ وجه نسبت نتوان کرد  
 افراد موجودات جمله یکبار ظاهر صفات وی اند و صفات و بی زجله  
 ظاهر شده اند پس هر که روی بهر که آورده است روی بوی آورده است که  
 چه آنکه بخندند و هر کس در چنین راهی پرستد و باین نور رسد و باین نور را دیدم نور  
 شیخ این بخاره میفرمود که من باین نور رسیدم و این نور را دیدم نور  
 بود نامحدود و نامتناهی و بی بی بودی بایان و بی کران فوق و تحت و عین و بیار  
 و پیش و پس ندانست در آن نور حال بماند خواب و غم و در دل و صبح از  
 برفت باغی می حکایت کردم که حال من چنین است فرمود که برو و از من نگاه

مؤمنین قال من حولك لا تسبحون قال بكم و ربنا انكم لا تسبحون قال  
 ان رسولكم الذي ارسل اليكم يخون قال لا تسبحون قال بكم و ربنا انكم لا تسبحون  
 ان كنتم تعقلون ای درویش فرعون قصد این سوال میکرد تا موسی را پیش  
 قوم بجل کند فرعون میدانست که از ذات حق خبر نتوان داد و فرعون دان  
 بود و خدای تعالی را می شناخت و موسی را میدانست که بعد از است قال الله  
 و جبرائیل و اسحق و یعقوب انفسهم طمعا و علوا و مع ذلك می گفت ان رسولكم  
 الذي ارسل اليكم يخون اما موسی می گفت من پرستم از تو و تبت خلق  
 از تو میگویم انار بكم الاعلى اعلی دلیست بر آنکه دعوی بگری میگرد  
 موسی میگردد و اسحق و یعقوب و صلوات علی رسول الله و السلام  
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی انبیاء و اولیاء و خیر خلقهم  
 الطیبین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادع فراعین بر محمد الفیض  
 قدر الله دوحه که خدای درویشان که هم الله ازین بخاره در خواست کرد  
 که می باید باین کینه که حقیقه بهشت و دوزخ چیست و حقیقه فرشتگان  
 چیست و بهشت و دوزخ چیست و کدام بهشت بود که آدم و حواریان بود  
 و کدام درخت بود که چون بدان درخت نزدیک شدند از آن بهشت بهره  
 امدند در خواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم

تا از خطا و زلل نگاه دارد ای درویش پیش ازین آدم و حواری بودند و قصه ایشان  
 معروف و مشهور است و حال ایشان بعد از آدمی و حواری هست و بعد ازین بهشتی  
 و دوزخی خواهد بود و قصه این هم مشهور و معروف است و حال ایشان بعد از طاعت  
 و دوزخ هست اما آنچه هست درین رساله بیان کنم نگاه آنچه در بیرون عالم  
 در رساله دیگر بقیه کنم در بیان بهشت و دوزخ حالی و در بیان آدم و حواری  
 بدان آخر کلامه فی الدارین که حقیقه بهشت و حقیقه دوزخ است و حقیقه  
 و حقیقه خوشی و آفرین مراد است و حقیقه ناخوشی و آفرین مراد است و اگر کسی  
 دیگر بعباری دیگر گفته باشد هم معنی همین باشد که گفته شد چون بهشت و دوزخ  
 دانستی اکنون بدان که بهشت و دوزخ درهای بسیار دارند جمله اقوال و افعال و اخلاق  
 پسندید و اخلاق پسندیده درهای بهشت و جملة اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق  
 ذمیه درهای دوزخ اند از جهت آنکه هر که از این راه و آسانیش که باد می رسد از اقوال  
 و افعال و اخلاق پسندیده می رسد و هر یک و ناخوشی که با دمی می رسد از اخلاق  
 و اقوال و افعال ناپسندیده می رسد بدانکه گفته اند که درهای بهشت  
 و درهای دوزخ هفت تین سخن است از جهت آنکه مشاعر ادبی هشت است یعنی  
 ادراک بهشت درست پنج حس ظاهر و خیال و وهم و عقل هر چه که ادراک  
 میکند و درمی یابد ازین پنج درها درمی یابد هرگاه که عقل با این هفت حس را



و این هفت و فرمان عقل کار کند و فرمان طبیعت باشد هر هفت دهائی  
 باشد و چون عقل پیدا یابد برین هفت حاکم شود و این هفت فرمان عقل کار  
 کند هر هفت دهائی بهشت شوند پس جمله آدمیان را گذارد و در آن خواه بود و  
 بهشت رسد و این منکر از او را دهاکان علی بر یک حکم مقتضی است ثم یحیی الله  
 انفسهم و اندر الظالمین فی الجحیم ای در پیش بهشت آدمیان در دوزخ و در دوزخ  
 و از دوزخ نتوانند گذشت و گفته اند انما یجزيهم کثیر من الجن و الارواح بهم  
 قلوب لا یقیمون بها و هم اعین لا یبصرون بها و هم اذان لا یسمعون  
 بها اولئك کالانعام بل هم اضل و انما هم فی العافیون این مردان دیگران  
 گفته بودند بپیشتر از ما بلانکه بهشت و دوزخ مراتب دارند و راه آدم و حوا  
 برین جمله بهشتها و دوزخها خواهد بود هفت دوزخ و هشت بهشت است  
 هر بهشتی دوزخی دارد و از بهشت اول که دوزخ در مقابل ندارد و بهشت او  
 مفرق است چون ازین عالم تفریب بیرون می آیند و بعالم ترکیب می رسند بهشت  
 و دوزخ پیدا می آیند و آدم و حوا اول درین بهشت بودند که مفرق از آنند خطاب  
 می آید درین بهشت اول ساکن باشند که درین بهشت اول کسکی و برهنگی و  
 و زحمتی و کمال نیست و بدین جهت مزاج نزدیک شو که چون بدین جهت مزاج نزدیک  
 شوی ازین بهشت اول بیرون باید آمدن و چون ازین بهشت اول بیرون می آید

موسی

شوی یعنی محتاج شوی نجهت آنکه کسکی و تشنگی پیدا یابد و برهنه گردی و زحمت  
 و کمال ظاهر شود و گرفتار گردی یا آدم این هفت عدو است و زوجه که ازین بهشت  
 من الجنة فتستقی ان لا اخرج منها ولا تعری و انک لا تطعمونها و انک لا  
 توفون لهم الشیطان بدین جهت مزاج نزدیک شد خطاب آمد که لا یطعمونها  
 جمیعاً بعضکم لبعض عدو از بهشت اول بیرون آمدند و به بهشت دوم درآمدند  
 و از آسمان نقره بر زمین ترکیب می رسیدند و درین بهشت دوم محتاج شدند و  
 و تشنه و برهنه گشتند و از خطاب آمد که ای آدم درین بهشت دوم ساکن باشید که  
 درین بهشت دوم نعمت بسیار است و ترانه می نیست و از خواست و در خواست  
 نیست هر چه می خواهید از هر چه می خواهید و بدین جهت عقل نزدیک شد و چون بدین  
 عقل نزدیک شوی ازین بهشت دوم بیرون باید آمد و چون ازین بهشت دوم  
 بیرون می آید کمال کردی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلامها رعداً حیث تستأذن  
 نقرها هله الشجرة فتکون من الظالمین فانظروا الشیطان عنها فاستخرجها فاک  
 فی بدین جهت عقل نزدیک شدند و از خطاب آمد که لا یطعمونها جمیعاً بعضکم  
 عدو و انکم فی الارض مستقر و مناع علی الجن از بهشت دوم بیرون آمدند و  
 بهشت سیم درآمدند و بدین جهت از بهشت اول سده کس بیرون آمدند و حوا  
 و شیطان و از بهشت دوم بیرون آمدند و حوا و شیطان و ابلیس و مار و

و آدم و حوا جسم است و شیطان و ابلیس و هار و طاق  
 شهوت و طاعت و غضب چون آدم بدین جهت عقل نزدیک شد و از بهشت دوم بیرون  
 آمد و در بهشت سیم در آن عالم صغیر و یک آدم را سجده کردند از آن  
 که سجده نکرد یعنی جمله قوت های روحانی و جسمانی مطیع و فرمان بردار روح  
 شدند از آن و هر که مطیع و فرمان بردار روح نشد هر چند می خواهد در آن نشود  
 اختیار در آن نمیشود بدانکه گفته شد که هشت بهشت است اکنون بدانکه در  
 هر بهشتی درختی است و هر درختی نایب دارد و آن بهشت را با آن درخت نام می یابند  
 نام درخت اول وجود است و نام درخت دوم مزاج و نام درخت سیم عقل و نام  
 درخت چهارم خلق و نام درخت پنجم علم و نام درخت ششم ایمان و نام درخت هفتم  
 نور الله و نام درخت هشتم لقاء الله ای در پیشگاه و تکیه بهشتی بهایه و اخراج  
 و طلاق بد و دوزخ بهایه تکیه تا خوش است اما لایه اخلاق نیک و بد مقابلند از آن  
 علم و معرفت مانده و هر که است لذت دارد از لذت بی بهایه خوش است چنانکه  
 بدین دلالت نام جسمانی بلذت دارد از لذت و جوارها را با او حکم جوارها را با او  
 کاهی است و دیدن و خود را و بر و در کمال خود را شناختن لذت عظیم است  
 همچنین هر بهشتی که آخر است خوشتر است و هر دوزخی که آخر است ناخوش  
 تر از نجهت آنکه هر بهشت که آخر است از نجهت آنکه بهشت پیشتر است و چون

داوود

دانش پیشتر است یا بر سبب خوشی است یا بهشت آدم هر چند که بهشت بر او باد از آن  
 می شود و این سبب را خواست و در خواست و می ناله تر می شود و خوف و می ناله تر  
 می شود تا غایتی الله من عباد و العلماء انا اعلم بالله و انما الله خیر  
 می شود تا غایتی بیرون می آید که تا چیزی نکوید و نکند که به باد بیاشد و طایفه  
 اندرون می باید کرد تا چیزی نماند باشد که به باد بیاشد و هر چند که  
 نزدیک تر می شود این طایفه زیاد می آید که تا بجای رسد که همیشه باید بود  
 و یک نفس غایب نباید شد و اگر طایفه العین غایب گردد و یک کلمه از سر  
 گفته آید یا یک حرف نادر حضور کرده آید و او را بخورد و در عذاب بود حسنات را  
 سیات المفرقین اینست حضور اهل تصوف و اینست مقام محبت و اینست مقام  
 محبت محبت و محبة دیگر مرتبه اند هر دو بعد از علم اند و از همین نظر فرمود  
 و الخالصون علی خطر عظیم و هر چه با این مقام نرسد از تصوف بی نافع و  
 بیندیشد که تصوف بخواجه و شیخ راست کردنت و بخواجه و شیخ و خرقه کوتاه  
 کردنت ای بخواجه دور ماندن آن مقام که مقام تصوف مقامی بلند است کسی  
 که بر روی خود شنباشد بر روی بخواجه و شیخ چون باشد ای در و شیخ  
 آدم بر لب بر روی دانا تر و حاضر تر می گردد و کار بر روی شوار تر می شود و ازین  
 جهت دانا و دهر خطاب آمد که ای آدم درین بهشت اول ساکن باش و بدین جهت



نزدیک شود و از بهشت اول بیرون آمد و بهشت دوم رسید باز دیگر خطاب آمد  
 که یا آدم درین بهشت دوم ساکن باش و بدو رحمت عقل نزدیک شود هر چند میل تبت  
 کار بر تو دشوار تر شود و چون بدو رحمت عقل نزدیک شود و از بهشت دوم بیرون  
 آمد و بهشت سیم رسید خطاب آمد که یا آدم چون بدو رحمت عقل رسیدی و  
 شدی و مأمور و موعی کنشی هر دانه و ازین در کار ده و قدم در راه نر که در راه  
 ماندن نر کار ده است و بر جمله بهشتها و دروختها بگذر و هیچ خوشی و لذت  
 و بسته هیچ چیز مشو و از ناخوشی مگر بر و از راه بازمان کن این خوشی و ناخوشی  
 برای آنست که تا تو در سایه و افتاب پرورد شوی و در سعی و کوشش باشی تا  
 آنکه که بنور الله رسی و چون بنور الله رسیدی خود را و مرا آشنا کنی و بقاء من  
 مشرف شوی و چون بقاء من مشرف شوی هر دو جهان یافتی و بهشت  
 حقیقی رسیدی ای درویش بهشت این بهشت است و لذت این لذت است و چون بنور  
 رسید ریاضة و مجاهدة سخت تمام شد و آن مقام رسید که خدای تعالی فرمود  
 گفت که سمعاً و بصراً و لساناً و قلباً و بی بصر و بی بصر و بی بصر و بی بصر و بی  
 مقام رسید که سید علی الصلوة والسلام میفرماید تفوا فراسد المؤمن فانه یحضر الله  
 سالک چون بنور الله رسید اکنون رونده نور الله است تا اکنون رونده نور العقل  
 کار عقل تمام شد اکنون رونده نور الله است در نور الله چندان سیر کند که حجاب

نورانی

نورانی و ظلماتی از پیش سالک بر خیزد و سالک خدای تعالی ببیند و بشناسد یعنی نور  
 بدیاء نور رسد و دریا نور را ببیند و آن دریا نور را فوق و تحت و عین و بیار  
 و پیش و پس باشد نور زی باشد ناخود و ناشناهی و جوی بودی و یابان و کوان  
 ای درویش هم بنور او باشد که او را بتوان دید و او را بتوان شناخت و این  
 هشم است و نزد این ضعیف نیست که این بهشت آخرین است و بعد از این بهشت  
 بهشتی دیگر نیست اما بعضی که از اهل تصوفند گویند که بعد از این بهشت  
 بهشت دیگر هست و در آن بهشت درختی هست و نام آن درخت قدس است این خط  
 میگویند که سالک چون بنور الله رسید بصفای خدای ناسته میشود تا هر چه سالک  
 گوید خدا گفته باشد و هر چه سالک کند خدای کرده باشد تمام تقاضای او و لکن الله  
 و ما ریت اذ ریت و لکن الله می و سالک انا و توانا و صاحب قدر و صاحب  
 همت میکرد اما فهم این ضعیف باین بهشت نهم غیر ساد و جعفر انکه از بهشت نهم  
 که این طایفه حکایت میکنند چیزی در خود ندیده ام و در باران خود ندیده ام اما  
 بسیار شنیده ام در بیان بهشت نهم که بعضی اثبات میکنند و از آن خبر میدهند  
 و ما از آن خبر نداریم بدانکه بعضی میگویند که توی هستند که هر چند ایشان  
 خدای تعالی ان میکند و هر چه از ایشان نوازیاید ان می باشد و همه در هر چه که می  
 همچنان میشود که همت ایشان می باشد و بپاشند از غیری چنین نوازم علی الله







او نیست جز یکی از اقسام و نه برهان اگر کسی سوال کند که ما چگونه خیال و غایتش  
 را می شناسیم و بعضی از ما نوشته اند بعضی در رنج و بعضی در راحت و بعضی عالم  
 و بعضی محکم و بعضی گویا و بعضی خاموش و مانند این رنج و عالم چگونه خیال باشد  
 ولذو و راحت چگونه غایتش بود ای درویش که تو هرگز خواب نرفته و در خواب  
 اینچنین چیزها ندیده در خواب یکی را می بینی و آنکه در رنج و راحت یکی را می بینی  
 و آنکه در راحت و ساقی است و یکی را می کشد و یکی را بسخت پادشاهی می نشاند  
 و مانند این و ترا هیچ شک نیست که در خواب این همه خیال و غایت است بعضی در  
 رنج و راحت و بعضی در راحت و لذت اند و بعضی خالک و بعضی محکمند  
 جمله غایتش و خیال است و جمله در خواب و خواب می بیند عالم که خیال و خیال  
 و مقام و مقام ای درویش که در خواب چیزهای پند خیال است اما آن خیال را  
 بر حقیقی دلالت است از آن خیال می باید کرد تا آن حقیقه رسند و از آن حقیقه  
 با خبر شوند و معبران از جهت این معنی معتبر میگویند که مردم را از آن خیال  
 که دیده اند در خواب میگردانند و حقیقه آن خیال می رسد و بعضی از این عالم  
 خیال و غایتش است اما این خیال و غایتش را بر حقیقی دلالت است و آن حقیقه  
 خدای تعالی پس از این خیال و غایتش عبور می باید کرد تا از این حقیقه با خبر شود  
 و دانایان معتبر اند از جهت آنکه مردم را از این خیال و غایتش میگردانند و از حقیقه

که وجود

که وجود خدایست خبر میدهند و این غایتش و خیال را از جهت آن عالم گفته اند که عالم  
 است بر وجود خدای تعالی در میان نصیحت بدانند که دانایان این عالم را بدیدار و احوال  
 این عالم را بجمع در آن تشبیه کرده اند و بدان عالم اند از جهت آنکه هر زمان صورتی پیدا می کند  
 و هر ساعه نقشی ظاهر میگردد و هیچ یک از آنها ثابت نمی باشد صورتها و احوال هر زمان  
 نشد و استقامت نیافته که صورتی دیگر آمد و آن صورتها و احوال خود را پیدا میکنند و بعضی  
 احوال این عالم را بچیزهای دیگر در خواب می بینند هم تشبیه کرده اند و بدان هم می  
 مانند از جهت آنکه در این عالم چیزهای غایب می نماید و مردم در این چیزهای غایب و ساقی  
 دیگران چیزها را نمی بینند و می بینند و در این شب نیست که اینچنین است تا آن  
 گفته اند اما با وجود آنکه اینچنین است هر چند که می بیند بسته این عالم میگرداند  
 باین عالم فرقیته میشوند و باین سبب در اینها و قضا می افتد و بعد از آن که کونا کون  
 گرفتار میشوند و بافتنهای معنوی سوخته میگردند بعضی از آن فراق و بعضی  
 بافتن حسرت و بعضی بافتن حسد و بعضی بافتن باسست میگردانند و نیز میگردانند  
 و غیبت اند که در این چیزها از جهت آنکه در خواب و خواب می بینند و هر چه در خواب  
 از اینها و ثبات نیافتن ای درویش نصیحت تو این قدر پیش نیست که بدان که سبب  
 بالانها و قضا و غیبتها کونا کون دوستی دنیا است و صحبتها در این سخنها  
 تنها با تو میگویم که با خود هم میگویم اما خود را ترا و تمام مردم را معنی میدادیم



انچه انکه عالم بقایه سحرست و بعضی بعضی و یزید می شوند و بعضی که دنیا  
چنانکه دنیاست می شناسند و بعضی و یزید می شوند و بعضی که دنیا  
و بواسطه احتیاج با ناسانسان هم صحبت می باید بود و باید خبر از دست دکانه می  
کرد و کدام عذاب این مانند که با ناسانسان هم صحبت می باید بود و اگر ایشان صحبت  
نمی دارند کار به غیر خود بلکه با ناسانسان تا خدمت خود و خرس می کنند درین عالم نمی  
بود ای در پیش چون در افتادیم بر یکدیگر می باید بود و راضی و تسلیم می باید شد  
تا باشد که بسلاطین بکنیم تمام شده از پنج و این یک طایفه اند از اهل وحله و الحقه  
حق حله و الصلوة علی محمد و آله و السلام و این طایفه اند از اهل وحله و الحقه  
و الصلوة علی بنی ابراهیم و آله و السلام و این طایفه اند از اهل وحله و الحقه  
اضعاف ضعیف و خادم فقر از غریب محققان و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح  
یک طایفه در معنی پنج اند و سخن ایشان در معنی پنج تقریر کرده شد و یک طایفه  
دیگر در معنی ششم اند و سخن ایشان در معنی ششم تقریر خواهد کرد در ایشان در  
خواست کردن که بیان کنند که چه نیست و توحید چیست و اتحاد چیست و وحدت  
درخواست ایشان را اجابت کرده و از خدای تعالی دعا و دعا و دعا و دعا و دعا و دعا  
دارد بدان اعز و کرامت و التماس که آدمیان در معنی خدای تعالی بر تفاوت  
بعضی اهل تقلیدند و بعضی اهل استدلال و بعضی اهل کشف و بعضی اهل شهود و بعضی اهل شهود

شرح

شرح یاریم تا سالکان بدانند که هر یک از کلام طایفه اند اول در بیان اعتقاد اهل  
تقلید بنیان افرازمی کنند و بدل تصدیق میکنند و یکی از خیار و اعتقاد  
دارند که خدای تعالی صانع خلقت و اول و آخر و حده و نهایت و مشرک ندارد و در  
وجه نیست و قابل تقییر و تبدل نیست و قابل فنا و عدم نیست و صفت  
سزا و منفی است از صفات ناسانسان و عالم و مرید و فاعل و وسیع و بصیر و حکم  
ظاهر و باطن بنده گان را می بیند و از اقوال و افعال بنده گان با خبر است و انانیت  
جبر و توانا نیست بر همه چیز اما اعتقاد این طایفه بواسطه حس معی است یعنی  
کشف و عیان نیست و بطریق بر همین نیست و در این شهود اند و قول کرده اند  
و اعتقاد کرده اند ای در پیش اگر چه این اعتقاد بواسطه حس معیست اما در  
و این طایفه و از اهل اسلامند و درین مرتبه سالک سعی و کوشش غالب باشند و  
و تسلیم مغلوب ریاضه و مجاهدت بسیار درین مرتبه است و تحصیل و تکرار  
درین مقام است و طاعة و محارفات بی قیاس درین وقتست یعنی در مرتبه  
بسی و کوشش مشغول باشند از خواص و عوام درین مرتبه صوفیان را  
سخته کنند چنانکه از حال پیشگان شینزه با شوی بر سر روز اند که چیزی  
و شبهه انقضی و تکیه نکنند بلکه همه شب تاخیزان باشند و بسیار  
مواظبه نمایند و علمای شریعت را و تحصیل مشغول باشند و سعی و کوشش



بسیار کنند و انواع علوم حاصل کنند مانند لغت و نحو و فقه و الحاد و طب و فقه  
 و از هر علمی از این چند کتب بنویسند و کتب خانه بپر کنند و شب و روز بمطالعه بپردازند  
 مشغول باشند چنانچه بکلمه بناسانند و حواجکان و عالمان طایفه و خدای  
 بسیار کنند و فیضش بسیار دارند و نماز بسیار کنند و حج بسیار کنند از شهرها  
 راه بگذرانند و راه حج روند و مسیرها و براطها بسیار سازند و اوقاف  
 بسیار کنند اما آنچه بباطن تعالی دارد که می کنند یعنی سعی و کوشش بسیار  
 اما رضا و تسلیم نکردن بود و عدل و شفقة نکرد بود و جمعیت و فرائض خود را  
 از جهت انکار این طائفه کردند بر مرتبه اندا که چه اعتقاد بهستی و یکا کی خدی  
 تعالی دادند و خدای عالم و قادر اعتقاد کرده اند اما علم و قدرت خدای را  
 کشف و عیان نیاوردند و لایزال بر همان برجه اسباب و مستیات محیط ندیده اند  
 و جهل بسیار را همچون مستی را عاجز و مقهور ندیده اند باین سبب اسباب سعی و  
 پیش از این طایفه معتبرست و همیشه چیزها را با اسباب و سعی و کوشش اضافه  
 کنند و از سبب و سعی و کوشش پندارند چنانکه این طایفه هنوز در حسنه  
 اسباب و سعی و کوشش محسوسند و حسن این طایفه پیش از این ادراک نمی توان  
 کرد و از اسباب و سعی و کوشش در نمی توان گذشت ای درویش چون دانستی  
 که اسباب و سعی و کوشش در مرتبه معتبرست اکنون بدانکه غمها شاد و اندوه در

درین

درین مقام حرص و سعی بسیار در کارها درین مقام است و محبت اسباب درین مقام  
 و اعتقاد کردن بر کفایت طیب و کفایت میوه در مقام است نیست و توحید اهل تعلق  
 از اهل اسلام و بیشتر مردم برین اعتقاد باشند در بیان اعتقاد اهل  
 بدانکه اهل استدلال بر بیان افراد میکنند و تصدیق میکنند هستی و یکا کی خدا  
 و یقین میدانند که عالم را صانع هست و صانع عالم یکست و اول و آخر وجود  
 و نهایت و مشد و شریک ندارد و در مکان و در جهت نیست و قابل تحیر و تبدل نیست  
 و قابل عدم و فنا نیست موصوفت بصفات سرا و منزه است از صفات نازل  
 و عالم و مرید و قادر و صانع جمیع و بصیر و متکلم ظاهر و باطن و بندگار و آزاد  
 و می بیند و افکار و اقوال بندگار را می شنود و می بیند اما است بهیمن و توانا  
 بر همه چیز و اعتقاد این موجد بواسطه نور عقل است یعنی بطریق در این قطعی و  
 بر این یقینی و بر طایفه از اهل ایمانند و در مرتبه رضا و تسلیم برین  
 موجد طالب شود و سعی و کوشش معاوب از جهت انکار این موجد بود عقول  
 در این قطعی و برهان یقینی خدای را و یکا کی خدای را شناخت و یقین دانست  
 که علم و قدرت وی بکل موجودات محیط است و موجودات را یکجا را عاجز و مقهور دید  
 و اسباب را همچون مستی است عاجز و مقهور یافت یعنی چنانکه تا اکنون مسبب  
 عاجز و مقهور می دید اکنون مسبب را هم عاجز و مقهور می بیند یعنی این طایفه



کردین مرتبه اندید از دل قطعی و برهان یقینی خدای را که مسبب الاسباب است و اما  
 جمیع چیزها را بر هر چه میسر شد و بر هر چه میسر دیدند و هر چه میسر  
 و مسخر خدا را فتنه رضی و تسلیم شدند و اعتماد ایشان بر هیچ چیز نماند بر  
 و کوشش و زور و مال و اسباب و بر طاعات و خیرات اعتماد ایشان بر خدا نیست  
 ایشان بخداست و آرام ایشان بذكر خداست و در وقت ایشان نشان خدا  
 خدا را دوست میدادند و مقربان حضرت خدا را دوست میدادند این ظاهر  
 اهل ترک و توکل اند و اهل فراغه و حقیقت اند و اهل عافیه و سلام مشایخ خدا  
 نخواهند از عافیه و فراغه و حقیقت ای درویش وجود سبب خداست  
 و وجود مسبب هم از خداست و چنانکه مسبب ظاهر و مقهور است و سبب  
 هیچ تأثیری نیست در وجود مسبب پیش ازین تفاوت نیست میان سبب و  
 که وجود سبب مقدم است بر وجود مسبب پس این افراد کائنات اگر چه بعضی  
 مقدمند اما جمیع از خداوند و خدای تعالی شریک ندارد در آفرینش کائنات  
 اگر تکوین بآلت شد حواله چه آله بود در تکوین آله ای درویش افراد کائنات  
 بخدای هیچ یک بر یکدیگر مقدم و هیچ یک از یکدیگر مؤخر نیستند جمیع را بر ناز حقه  
 آنکه نسبت هر فردی از افراد کائنات با خدای تعالی هیچ نداشت که نسبت هر فردی از  
 حروف این کتاب با کاتب حرف اول زکات و معرفه و م از کاتب و حرف سیم زکات

پنجین

هیچ نیست تا با آخر کائنات جمله از کاتبند کائنات را هیچ بن میدان عرش از خدای  
 از خدای و اسما آنها از خدای و زمین از خدای و آنچه میان آسمان و زمین است  
 از خدای و تمام افراد موجود است جمله از خدای اند و از پنجاه گفته اند که از نو  
 تا خدای را به بطریق عرض است بطریق طولی درویش افراد کائنات نسبت  
 بیکدیگر بعضی بر بعضی مقدم و بعضی از بعضی مؤخر اند و بعضی با بعضی  
 و بعضی مستقبلند اما نسبت با خدای تعالی جمله برابرند چون این نسبت  
 معلوم کردی و دانستی که علم و قدره و خدای تعالی جمله اشیا محیط است بیکجا  
 و جزویات عالم اکنون بدانکه خدای تعالی خزنیه بسیار دارد و خزنیه وجود  
 و خزنیه حیوة و خزنیه صحت و خزنیه رزق و خزنیه امن و خزنیه غنی و  
 خزنیه عقل و خزنیه علم و خزنیه قدره و خزنیه حکم و خزنیه سعادت  
 و خزنیه دولت و خزنیه فراغت و مانند این و لذا داین خدای تعالی خزان  
 دارد و بهر که میخواهد ازین خزنیهها آنچه خواهد و هر که میخواهد بدهد و بکشد این  
 خزان بدست هیچکس نیست نزد خدای تعالی است و عده و مبالغه لغیب اینها  
 الا هو له مقالید السموات و الارض ای درویش چون دانستی که این موعده از  
 اسباب در گذشت و عسیب الاسباب رسد و علم و اراده و قدره مسبب  
 الاسباب بر جمیع کائنات محیط بد و خزنیهها و بر مال و مالایات و بقیه



که کلید این خزان بدست هیچ کس نیست که نزد خلایق و هر که میخواهد رسید  
 اکنون بدان که درین مقام است که خصل بر بجای نرسیده و توکل بجای نرسیده و  
 و کوشش بسیار بر بجای نرسیده و رضا و تسلیم بجای نرسیده و خوف و ترس بر بجای  
 و خوف خدای تعالی بجای نرسیده و محبت اسباب و محبت غیر بر بجای نرسیده و  
 حق بجای نرسیده و درین مقام است که غم معاش و اندوه و زرق بر بجای نرسیده  
 و درین مقام است که شکر خفی بر بجای نرسیده و درین مقام است که طیب عروا میشود  
 و میخ تا طایع میگردد و درویش اسباب بکلی از پیش این موقد بخت چنانکه  
 وقتی که بناد و نظرش بر سبیل قدر و وقت رنج یاد و رفته رفته از سر گذارد  
 و از آن رود یاد گردد و بتوبه و استغفار مشغول نیست و حیدر اهل استدلال  
 و اهل ایمان و اهل تصوف بیشتر برین اعتقاد آمد در بیان اعتقاد اهل  
 کشفای درویش سالک چون مقام رسید قیامه آمد و زمین را تبدیل کردند  
 و اما از آن پدید آمد و خدای تعالی ظاهر شد خدای تعالی همیشه ظاهر بود  
 اما سالک در خیال و بتدار بود از خیال و بتدار بیرون آمد معشوق  
 عیان بود و عید داشتیم با همگان بود و عید داشتیم کفم طلبی که بجای نرسید  
 خود تقرب آن بود و عید داشتیم بلکه اهل کشف بر بیان اقرار میکنند و بدین  
 تصدیق میکنند هستی و یکای خدا را و این اقرار و تصدیق ایشان بطریق کشف

و عیان است

و عیان است ای درویش بر طایفه اند که از مقام حج گذشته اند و بمشاهد خدای تعالی  
 رسیده اند و ببقای خدای تعالی مشرف شده اند و بعلم یقین و عین یقین  
 دانسته اند و دیده اند که هستی خدای است و بر و ازین جهت این طایفه را اهل  
 وحده میگویند که غیر خدای تعالی نمی بینند و عید اند خدای می بینند و  
 خدای می دانند و درویش درین مرتبه برین موقد هیچ چیزی غالب نیست از جهت  
 آنکه این موقد میگوید که هر چیزی را اصل نیست و هر چه هست فی الجمله باید که باشد و  
 بنیاستی خود بنودی را که نه خود بوده است بلکه حکم کرده است اما هر چه باید که  
 بجای خود و قدر خود باشد که هر چیزی که نه بجای خود است و اگر بجای خود  
 بقدر خود است نامش را می شود پس سعی و کوشش بجای و بقدر خود نیست  
 پس ترک و توکل بر بجای خود و بقدر خود نیست و گفت طیب و حق بجای  
 خود و بقدر خود نیست هر چه هست بجای خود و بقدر خود نیست و بگوید  
 بدی را و طاعت و معصیه را شناختن و کفر و ایمان را دانستن کاری عظیم  
 و هر کس نداند ای درویش جلاله تعالی و علم مذاهب اتفاق کرده اند که در وقت کفایت  
 کبیره است و بدترین معاصی است و این طایفه که درین مرتبه اند میگویند هر چه  
 هست می باید که باشد اما بجای خود و قدر خود همچون راست گفتن نیست اما  
 بجای خود و قدر خود از جهت آنکه وقته باشد که کسی راستی بگوید و سبب آنکه نه بجای



باشد مصیبتی عظیم کرده باشد و وقت باشد که دروغ بگوید و بسبب آنکه بجای  
 خود باشد طاعتی عظیم کرده باشد پس معلوم شد که هر چه هست می باید باشد تا بجای  
 خود و بقدر خود ای درویش بعد از شناختن نیکی و بدی و طاعت و مصیبت و  
 ایمان کار بد نداشته باشد از اینها و نیت را شناختن هم کاری عظیم است و  
 کس نشناسد در بیان کفر و ایمان و توحید و اتحاد و وحده بدانکه ز کفر  
 تا بتوحید راه بسیار است و از توحید تا اتحاد هم راه بسیار است و حدیث است  
 سالک است و مطلوب است و ننگ است ای درویش معنی مطالب تو کفر و توحید است  
 و پوشش هر دو قسم است یکی پوشش است که بواسطه آن پوشش خدای را جلالت  
 بنمید و نداند و آن کفر متدانیست و این کفر مذموم است و یکی پوشش است که  
 آن پوشش غیبتی خدای تعالی بنمید و نداند و آن کفر متعبدی است و این کفر محمود  
 است از این کفر و اسواء علیهم السلام اندازیم ام که نماند هم الا یؤمنون ختم الله  
 قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و هم عذاب عظیم این آیه شامل  
 هر دو کفر است چون معنی کفر را دانستی اکنون بدانکه معنی مطابق توحید و کفر نیست  
 و یکی را می توان کرد چیزها بسیار را یکی توان کردن و چیزها را یکی کردن بدان  
 بود یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل پس توحید دو قسم آمد یکی توحید علمی و یکی  
 عملی چون معنی توحید را دانستی اکنون بدانکه معنی مطابق اتحاد یکی شدن است

و یکی

و یکی شدن میان دو چیز باشد و معنی مطابق توحید یکی است و دیگری یکی شدن  
 هست پس در کفر مذموم کثرت هست و در توحید کثرت هست و در اتحاد کثرت  
 هست در وحدت کثرت نیست و وحدت است که مطلوب طاعت است و مقصود  
 سالک است ای درویش سالک چون بتمام رسید و دید و دانست که هستی خدا را  
 و پس سالک انداز جهت آنکه اگر سالک باقی باشد کثرت باقی باشد و گفته شد که در  
 کثرت نیست پس سالک برخاست و کثرت برخاست و شرک برخاست و حلول و اتحاد  
 برخاست و قرب و بعد برخاست و فراق و وصال برخاست خدای را ندوید ای درویش  
 همیشه خدای بود و پس همیشه خدای باشد و پس ما سالک را خیال او پندار بود  
 و پنداشت که مگر خدای تعالی وجودی دارد و وی بعید وجود خدای هم وجود  
 دارد اکنون ان خیال او پندار بیرون آمد و بعلم الیقین و غیر الیقین دید و دانست  
 که وجود یکی پیش نیست و آن وجود خدا نیست تعالی و تقدیر را سخن دراز نشود و  
 از مقصود باز نمانیم بدانکه اهل حلاله میگویند که وجود یکی پیش نیست و آن وجود  
 خدا نیست و بعید وجود خدای وجودی یکی نیست و امکان ندارد که باشد و دیگری  
 میگویند که اگر چه وجود یکی پیش نیست اما این یک وجود ظاهری دارد و باقی  
 دارد باطن این وجود یک نور است و عالم ما از عالم این نور نیست نور نیست باطن  
 و اما ساهی و محبت پی پایان و بیکران حیوة و علم و ارادة و قدرة موجودات



ازین نورست بینائی و شنوائی و گویائی و روانی و جود اة ازین نورست  
 طبیعت و خاصیت و فعل و جودات ازین نورست بلکه خود همین نورست و چون با  
 این وجود را دانستی که یک نورست اکنون بدانکه ظاهر این وجود مشکاة ازین نورست  
 ظاهر صفاة این نورست و این نور صفاة بسیار داشت مظاهر بسیار بیانیست  
 ای درویش باین نور می باید رسید و این نور می باید دید و ازین نور در عالم نگاه  
 می باید کرد تا از شرک خلاص یابی و کثرت بر حیز و حلول و اتحاد با طالع شود و  
 سرگردانی غایت و یقین شود که وجود یکی پیش نیست و هر سال که باین نور رسید  
 و درین دنیا هر قدر بودی مقام وحدت نیافت و هر که مقام وحدت نرسید  
 خدای تعالی مشرف نشد هیچ چیز چنانکه آن چیزست ندانست و ندید تا  
 آمد و تاب یافت بسیار گویند که ما باین دریای نور رسیدیم و این دریای نور را  
 دیدیم ای درویش هر که باین دریای نور رسید باشد و درین دریای نور غرق شد  
 بود از اعلایه بسیار است که اعتبار نیست اعتبار را دان علامت نیست علامت  
 خاص نیست که با خلق عالم بیکبار وصل بود و با همه کس تواضع کند و هر کس  
 عزیز دارد و با همه کس راستی کند و در هیچ موضع دیانت را مستحق نداند و  
 شفقت و رحمت در همه نگاه کند و مدد و معاونت از هیچ کس دریغ ندارد و هیچ کس  
 بر پی راهی که راهی نیست نکند که هر کسی و هر چیزی چنانچه هست همچنان

که باشد

که باشد تا صفاة این نور تمام ظاهر شود و بازا رملکت بهر نوع از آنست که در کبریا  
 حکایت کرد که چندین سال خلق را بخدای میخواندم و هیچ کس سخن من قبول نکرد تا  
 نوید شدم و برگردم دعوت خلق را و محضرة خدای رفتم چون محضرة خدای  
 رسیدم جمله خلق بفریاد بسیار در محضرة خدای دیدم قرب و بعد و فرا و اتصال  
 بنور و اهل وحدة از پنجا گفته اند که وجود یکی پیش نیست و از محضرات تا بخدای  
 تعالی راهی نیست باید که فهم کنی آنچه میخوانی و الله اعلم و میخوانی که درین راه  
 سخن اهل وحدة تمام کنم نتوانستم باشد که درین رساله که فی تمام شود ان شاء  
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی  
 انبیایه و اولیایه و اهل الطهین الظاهرین ای درویش این نور را محدود  
 و نامتناهی و این بحر بی پایان و بی کران خواست که جمال خود را ببیند و صفات  
 و اسامی و افعال خود را مشاهده کند و آفت سازد و آن مراتب مسوی و کذا  
 و دران مرآتة جمال خود را بدید و صفاة و اسامی و افعال خود را مشاهده کرده  
 یعنی تجلی کرد و از وحدت بکثرة و از باطن بظاهر آمد و ظاهر را مظاهر صفاة و  
 اسامی و افعال خود کرد آید و جمال خود را بدید و صفاة و اسامی و افعال خود را  
 مشاهده کرد ای درویش اگر صلح عالی خواهد که جمال خود را ببیند تدبیرش آن  
 باشد که کان آهن پدید آید و از کان خاک آهن بیرون آورد و از خاک او در بون



بعد و بگذارد تا غل و غشا را هن جزا شود و اهن پاک و صافی گردد ایگاه آن  
 پاک و صافی را می نامند و بطریق میکوبند تا مراتب شود نگاه آن مراتب را مسوی و  
 کرد اند چنانکه در آن حال خود را توان دید ای درویش اگر چه هر فردی از افراد خود  
 مراتب این نودند اما جام جهان نمای و پایه کتی غمای آدمی است موجوده ابروی  
 ختم شد آدمی خاتم موجوده آمده یعنی بوجود آدمی عالم تمام شد و اینست بعد کمال  
 رسید و صفاته و اسامی و افعال این نور بتما ظاهر شدند و این نور جامه  
 در کمال آدمی بدید و صفاته و اسامی و افعال خود را تمام مشاهده کرد  
 و قوله تعالی فی مقام طعن اللع که فی خلقهم غیر انکم انما اعلم ما لا تعلمون  
 اشاره به این لطیفه ای درویش اگر چه عالم یکدمی کمال رسیدن نور جمیع خود  
 دید و صفاته و اسامی و افعال خود را مشاهده کرد حاجت نیست که جمله ادعیا  
 بکمال رسید و حکم هب نیست که جمله بکمال رسید که اگر جمله بکمال رسید صفاته  
 و اسامی و افعال این نور بتما ظاهر شود و نظام عالم باشد بدید چنانکه  
 می باید که جمله مخلوقه آدمی باشد می باید که هر ادیان کامل باشد تا هر یکی  
 از موجوده و هر نوعی از ادیان در مرتبه باشند تا هر یک منظر صفتی  
 کردند و هر یک استعداد کار باشد ای درویش قسوت عبادت را استعد  
 یعنی استعداد قبول و نفع روح عبادت از قبول نور دست و ظهور صورت و

کسی

کسی کردن عبادت را است که مستحق و منقاد آنست کرد و کاران برای وی کند فاذا  
 سوتیه و نیت فی رزق ففعله ساجدین ای درویش تمام موجوده ابروی  
 آدمی اند جمله اجزای عالم در کار بودند و در ترقی و عروج بودند تا با ابروایی  
 آمد معلوم شد که معراج موجوده از این ظرفیت معلوم شد که کمال پخت است که  
 آدمی است از جهت آنکه کمال ربوبی باشد و مبدء درخت و حیات آدمی است  
 اینست و معراج این ظرفیت پخت آدمی که موجوده باشد از جهت آنکه جمله  
 موجوده از روی زمین را در محله نهد تا آدمی رسد و معجزه ملاحظه کردند  
 آنکه جمله کارکنان آدمی در محله یک مافی السوات و مافی الارض جمیع احوال  
 شوق کرده که آدمیان دارند از موجوده هیچ چیز دیگر ندارند از جهت آنکه هر  
 که دیگران دارند ادعیا آن دارند و آدمی چیزی ندارد که دیگران ندارند  
 و آن عقلست عقلی آدمی محض است و فضیله آدمی بر دیگر موجوده ابروی  
 و فضیله عاقلان بر یکدیگر بعد و اخلافت ای درویش امانت که بر جمله موجوده  
 عرض کردند و جمله را کردند عقلست چون دانست که وجود یکی بیش نیست  
 بدانکه این وجود هم تدبیرست و هم حادث هم اولست و هم اتم ظاهرست  
 و هم باطن هم خالقست و هم مخلوق هم از اقصی و هم مرقوم ساجدست  
 و هم معبود هم عابدست و هم معبود هم شاهدست و هم مشهود هم حامدست و هم

کمال



هم عالم است و هم معلوم و هم ریخت و هم زاد هم قادر است و هم مقدور هم  
و هم بخیر و هم غایت است و هم معشوق هم مسلط و هم مسلط است و هم  
حقیقت ای درویش اگر از عالم کثره در گذری و به عالم وحده رسی و در دنیا  
وحده غرض کنی عاشق و معشوق و عشق را یکی بینی و عالم معلوم را یکی بینی  
این اسای جمله در مرتبه و جلند چون از وجه در گذری و بنات رسی  
اسای نباشد ذات مجرد بود چون دانستی که باطن وجود یک نور است  
و عالم ما از عالم این نور است و افراد موجوده بیکبار مظاهر صفاة این نور  
پس اگر گویند که ما ایم که بودیم و ما ایم که هستیم و ما ایم که باشیم راست باشد و اگر  
گویند که نه ما ایم که بودیم و نه ما ایم که هستیم و نه ما ایم که باشیم هم راست باشد و اگر  
که هر چه که در عالم است اول و صورتی و صفتی و بسی است چون آن چنان  
عالم برود چیزی دیگر باین عالم بد و اولی آن صورت و همان صفت و هم  
اسم باشد و بی نیست از روی تناسب نه از کوئی تناسب هم راست باشد و الحمد لله  
حق جل و علا و السلام و السلام علی رسول و الهی  
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی ابی و الهی و خیر خلقه محمد و  
الطیبر الظاهرین درویشان که هم الله ازین پناه در خواست کردند که  
که بیان کند که اهل و حله بیان عالم چون میکند و بنزدیک ایشان عالم علوی و

سفلی

سفلی که است و آسمان هفتم و آسمان اول که است خواست ایشان بجا بر کرم و ما تو  
ایا الله علیه توکلت و الیه انیب بدان که از عالم کثره در گذری و بنات رسی و در دنیا  
موجوده یک وجه است و فلان که فلان از عالم کثره در گذری و بنات رسی و در دنیا  
این درخت است و فلان که فلان از عالم کثره در گذری و بنات رسی و در دنیا  
هر یک که یکی سیار دارند ساق این درخت است و فلان از عالم کثره در گذری و بنات رسی و در دنیا  
هفتم یعنی هر چه که بماند یکست بالا تر است و فلان از عالم کثره در گذری و بنات رسی و در دنیا  
است و زحل از ماد و در ترست و بر آسمان اول است و باقی را هیچین میدان و  
عناصر و طبایع اربعه شاخهای این درختند و معادن و نباتات و حیوانات  
برک و شکوفه و میوه این درختند چون بر لب این درخت از آسمانی اکنون بد  
میوه بر سر درخت باشد و زبده و خلاصه درخت باشد و شرفی و لطیفی  
از درخت بود و از درخت هر چه میوه نزدیک تر است بالا تر و شرفی و لطیفی  
بود پس فلان که و انجم که زمین و بیخ و ساقند این درخت را عالم سفلی باشد  
و عناصر و طبایع و معادن و نباتات و شاخ و برگ و کل و میوه این درخت عالم  
علوی اند باشند و از پنجا گفته اند که فلان که و انجم و عناصر و طبایع و لوح  
و کتاب خدایند و هر چه در کتاب خدای تعالی نوشته است و از این کتاب  
الاف فی کتاب یسین و قلم خدایند و هر چه که در کتاب خدای تعالی نوشته است



درین عالم آن ظاهر خواهد شد و شک نیست که اینچنین باشد از جهت آنکه درخت  
چیزی پیدا آید که در بیخ و ساق درخت باشد و هر چیز که بر درخت پیدا می‌شود  
آن جلد در بیخ و ساق و شاخ نوشته است ای درویش اهل قهوه می‌گویند که در این  
این درخت همیشه تمام بود و همیشه تمام باشد اما مراتب این درخت بعضی چنان  
که صورتی که دارند بهمانی کنند و صورتی دیگر نمیکند و آن عالم سفلی است  
که افلاک و اجرام اند و بیخ و ساق این درخت و اینچنین باید که باشد از جهت آنکه  
بیخ و ساق درخت صورتی که دارند بهمانی کنند و صورتی دیگر نمیکند و بعضی  
چنانند که صورتی که دارند بهمانی کنند و صورتی دیگر نمیکند و آن عالم  
علوی اند که مبدء و نبات و حیوانات و برک و کل و میوه این درخت اند  
باید که باشد از جهت آنکه برک و کل و میوه بر درخت همیشه برک حال نباشند  
بعضی در وقت گل فرو ریزند و بعضی در وقت خاوی فرو ریزند و بعضی در وقت  
رسیدن فرو ریزند و دیگر سیلانی خود می‌ریزند و خود می‌ریزند و خود می‌ریزند  
و خود می‌ریزند این درخت هر چند به مراتب بر می‌آید شریف و لطیف هر یک در و ناز  
میشود و باین سبب پیوسته می‌شود و آنها را بحال می‌کند ای درویش این درخت را  
از خود و ساق از خود و شاخ از خود و برک از خود و کل از خود و میوه از خود و ناز  
از خود و باغبان از خود و زمین از خود و آب از خود و هوا از خود و آفتاب

از خود

از خود و سایه از خود و حیوة از خود دست همه با خود دارد و در دهن از خود دارد همه  
این درخت است و این درخت همه است با آنکه اهل قهوه می‌گویند که در تمامه  
مراتب وجود از حسن و اختیار نیست از در حیوان حسن و اختیار و حیوان مخصوص  
در تمامه مراتب موجودات عقل و علم نیست از در انسان عقل و علم انسان  
مخصوصند و افلاک و اجرام و عناصر و طبایع حسن و اختیار و عقل و علم  
و ذایم در کارند و هر یک علی‌حدی دارند و بهر حال خود مشغولند اما نتوانند کار  
نکنند و نتوانند که بغير این علایم دیگر کنند پس آن علایم فکر و علم و اختیار  
از ایشان در وجود آید یعنی حسن و اختیار و عقل و علم نیست ای درویش اینچنین  
از این درخت محسوسست نامش عالم ملکوت و اینچنین درخت محسوسست تا  
عالم ملکوت و ملک ملکوت و ملک ملکوت و ملک ملکوت هر دو با هم اندازند یک  
چنان نیستند و امکان ندارد که از یک یک جدا باشند تا چون مفترقه و کرک میشوند  
و هر یک باز مفترقه می‌کند و متفاوت پیدا می‌آید مردم می‌پندارند که مگر چیزی  
از جای دیگر می‌آید یا چیزی بجای دیگر می‌رود هیچ چیز از هیچ جای نمی‌آید و هیچ  
به هیچ جای نمی‌رود و در این موجودات هر یک آنچه مال آن باشد است تا بحال از خود رسد به خود  
دارند و از خود دارند و از خود دارند و از خود دارند و از خود دارند و از خود دارند  
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام على ائمة الهدى و اولادهم الطاهرين



الطيبين الطاهرين حين كويل صفة ضعفا وضاد فقر من غير حق الشوق قد  
 روحه كماله چون مقام وحدت رسيد بيا بيا تا خون خوار رسيد و اگر از اين بيا بيا  
 خون خوار بگذرد مردی شود و نام موجری بر وی رسد و زود کمال رسد و  
 اگر نتواند گذشت تا قصه عائد و در آن بيا بيا نهار خونخوار سرگردان و گمراه شود  
 و هماره که کرد ای در پیش سالک چون مقام وحدت رسيد اول بيا بيا ان اتحاد شد پس  
 اید و در بيا بيا ان اتحاد خلقان بسیارند و جمله سرگردان و گمراهند از حق که شریعت  
 از دست داده اند و باید روی حقیقت نهاده اند و با آنکه سرگردان و گمراه اند  
 می بینند که کمال رسیده اند و مقصود حاصل کرده اند و عین الله که ناقص تر  
 مردمان و گمراه ترین عالمیان ایشانند و از آنکه توفیق دست دهد و بخت دانا بی  
 و برکت صحبه دانا از بيا بيا ان اتحاد بگذرد بيا بيا ان اتحادش پیش آید و در بيا بيا ان  
 خلقان بسیارند و جمله سرگردان و گمراهند و از آنکه توفیق دست دهد و بخت دانا بی  
 رسد و برکت صحبه دانا از بيا بيا ان اتحاد بگذرد اما توفیق رسد سالک چون  
 دو بيا بيا ان بسلاطه بگذشت امیدوار شد و بختا نرید یک گشت و علامه آنکه سالک  
 از این هر دو بيا بيا ان خوشخوار گذشتن نداشت که شریعت را که از دست داده بود  
 دست آورد و عزت بردارد و بتوفیق راست کرد و بقیق بلانکه از آن که کرده بود و  
 راه میرفت و اکنون باز راه آمد چون شریعت باز دست آورد و بتوفیق راست گشت

بیک بيا بيا

بیک بيا بيا ان خوشخوار دیگرش پیش آید و از دوستی شیخ و پیشوا ایستاد و توفیق  
 عظیم است ای رویش سالک چون از بيا بيا ان اتحاد گذشت و از بيا بيا ان اتحاد گذشت و  
 بيا بيا دست آورد و بتوفیق راست شد معجز شود و خود بین کرد و هیچ کس را از خود  
 نه بیند و نتواند بدید هم در علم و هم در عمل و سخن هیچ کس نشود و نصیحت هیچ کس قبول  
 نکند خواهد که جمله اول عالم سخن وی شوند و نصیحت وی قبول کنند و مردی باشد  
 و چون اراده پیشوا بر وی مستحکم شود و هر چند که بر آید زیاده کرد و بر بيا بيا  
 و عجاذه سخت مشغول شود و اوقات شب و روز نطاعة و عبادت گذارد و در  
 تقوی احتیاط بجای آورد و هیچ نکته از ادب شریعت و طریقه فرو نگذارد و این همه  
 از دوستی پیشوا بی کند تا مردم و برادر دوست گیرند و مردی وی شوند و بخت دانا بی  
 زندگانی میکند تا بجای رسد که خیال پیغمبری در خاطرش افتد و بتوفیق قناعت نکند  
 خواهد و این همه بيا بيا ان خوشخوار است و سالک ان الله در مقام این در خاطر افتد  
 و مدتهای مدیدین بر آنجا اند و هم روزانند و انشان با این خاطر شریعت انداخته  
 خاطر کوید بگویند پیغمبر و عقل کوید مگوی میاد که قبول نکند و انکار نکند و  
 خلایق پیدا یابد بعضی قوی حال او را نا باشند و از این خاطر نکند و بکلف این کار  
 نمی کنند و از این بهاری سخت یابند و بعضی ضعیف حالند و انکه عقل باشند و نادان  
 و عاقبت بر ایشان غالب شود و نتوانند که این خاطر را نفی کنند یا بیک بيا بيا ان مشفق



و دوستان موافق که درین بنیادی بوده اند و شفا یافته باشند مشوره کنند تا این  
 بروی روشن کنند که این خاطر پیشوای که در راه است نفسانیت و این خاطر از دو  
 جامه پدید می آید تا نفی این خاطر بروی شان گردد و نفی این خاطر کند و ترک پیشوای که در  
 پناه دوستی هر روز پیشوای نفس چهار میان هر است هر نفسی که باشد  
 با از اطلبید و هیچ کس با لای خود نتواند بداند اما بعضی بر بعضی غلبه میکند و بعضی  
 زیاده است و فو قدست خویش میدانند و بعضی به مقهور و منکوب خود میگردانند  
 و بعضی به بیاحتیاج بضرورت خدمت بعضی میکنند و اگر هیچ نفس از ادات و  
 خود زیاده است کسی نباشد که این صفت با نفس چهار میان هر است و نفس  
 این صفت ذاتی است بر هر کس بقدر آنکه میتواند و میسر میشود با از اطلبید  
 تا بجای که بعضی دعوی خدای کردند تا سخن دراز شود و از مقصود باز نماند  
 غرض ما آن بود تا این سخن که دوستی هر روزی و پیشوای نفس چهار میان هر است  
 چون دانایان برین سرفراقت شدند و دیدند که این صفت بر نفس غلبه است  
 که جمعی در حلق نفس است و نفی النفس عن الهوی فان الحجة هو المادی  
 نفس الخلاف کردند و دوستی هر روزی و پیشوای از قطع کردند و فادخ  
 و ازاد شدند و اینچنان گفتند که آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون رفت  
 دوستی جاهلستای درویش کار ازادی و فاعه دارد و ترکست که سالک ازادی

و فاعه

و فاعه میسر می آید پس سالک هیچ کاری بهر آن ترک نیست طامه و تریاه و دعوی  
 در عالم بسیار است بسیار گفتیم و بسیار شنیدیم و هیچ فایده نبود کار ترک ازادی  
 جهت آنکه امکان ندارد که کسی بهر آن ازادی و فاعه رسد و درویش و سستی  
 و وزیر و خواجگی هر شی و پیشوای و شی و واعظ و قاضی و مدتی و مانند این جمله  
 درهای و زخمت و نادان همه روز در سعاست که درهای و زخمت و ترک و  
 فراختر کند بر خود و دانای آنست که درها، دو زخمت بر خود ببندد و بسای درها، دو  
 بر خود ترکست ای درویش عالم ای اینها نباشد و باید که اینها در عالم باشند اما از  
 نیست که تو باشی با که چون ازین بیابان خویشوار دیگر گذشت و بر ترک پیشوای  
 نیز کرد و اخلاص یافت سالک تا ازین بیابانها، خوشخوار در ننگ نشسته بود و خوف  
 بود و اعتماد بروی خود اکنون از خوف بیرون آمد و استعداد ان حاصل کرد  
 که از وی در باب دین کارها آید در بیان فضیلتی استای درویش و علم و  
 بهر مقامی که برسی و در هر مقام که باشی باید که اعتماد بر عقل و علم خود نکلی و  
 محقق و محقق نام نفی و برای خود طریقی پیش نگیری و باندیش خود مذهب نباشی  
 یعنی در علم و معرفت در هر مقام که باشی باید که مقلد پیغمبری خویش باشی و دست  
 از شریعت ویندازی جمله اهل بدعت و ضلالت اعتماد بر علم و عقل خود کردند و  
 این دعوی کردند که آنچه حقیقت ما را دریم و دیگران در خیالند و تراستین



که جمل برحق نتوانند بود که حق از میان چیزها مختلف بگویند و بگویند  
 نباشد و چون بقیه بدانستی که جمله برحق نیستند و جمله دعوی حقیقه میکنند  
 اکنون اگر اعتقاد بر عقل و علم کنی و خود را محقق نام نهی یکی زیشان باشی و  
 بقیه بدان کنی و بر نفس است که میگوید که تو محقق و دیگران در خیالند  
 غرور نفس محض و ان خیال و پندار بیرون ای و بقیه بدان که بنیاد همه بر حق  
 هوای نفس است بر رضای خدای تعالی و در اول مدار و این نصیحت از بر حق  
 کن و احیاط از دست مدعی شریعت را فراموش کن و مگذار که هر کس که شریعت را فراموش کند  
 البته البته بشماران شود و المستعان تمام شد منزل ششم و سخن اهل و حدیث  
 و صلوات و از منازل الشارح و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی  
 محمد و آله و صحبه  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبَّنَا لَا تُخْزِنَا  
 قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ ذِكْرًا تَسْتَغْنِي بِهِ  
 جَامِعِ النَّاسِ يَوْمَ لَا يُفْضِلُ إِلَّا أَفْئِدَةُ الْغَائِبِينَ  
 از دست و انجام هم با اوست بلکه خود هم از دست و درود بر کزیدگان کرده تا  
 خلقند با غار و انجام خصوصاً بر محمد و آلش دوستی عزیز از حق را این تذکره الهی  
 کرد که بنده از آنچه که سالکان راه آخره مشاهده کنند از انجام کار آفرینش  
 با آنچه در کتاب خدا مسطور است و بر زبان انبیا و اولیا و مذکور از احوال قیام

و بهشت

و بهشت و دوزخ و غیر آن ثبت کنند بر آن وجه که لایق است بجهان می بینند بر آن وجه  
 که اهل انشا بیان میکنند و هر چند با این انشا بر متعدد بود بحکم که هر چه  
 نصیب هر کسی است و هر چه نصیب هر کسی است بتوان دید و هر چه بیند تواند  
 دانست و هر چه بداند تواند گفت و هر چه بگوید تواند نوشت چه کردیدن یقین تو  
 دانستن یا تر تواند بود و اگر دانستن بقصور بود گفتن با حصار تواند بود و اگر  
 گفتن بصریح بود نوشتن بقرین و تلخیص تواند بود و لیس الخیر کمالا یزید فیکف کما  
 الخیر یا لایما و الاشارة اما چون خاطرش بان ملتفت بود چاره ندید از اسعاف  
 با آنچه ممکن بود پس گویا تذکره از آنچه مراد از عزیز است قاصدا باشد باید که چون  
 عذر واضح است مواضع نفرماید و ما توفیقنا فیما فی الله علیه توکلنا و لایس  
 هیه تذکره من شاء اتخذ الی امره مسیلا و ما یشاؤون ارا ان یشاء الله کان  
 کان علما حکما یدخل من یشاء فی رحمة و الظالمین اعزهم عندنا الی الله  
 ارا الحق حقا و ارا زنا اتباعه و ارا الباطل باطلا و ارا زنا اجتنابهم و ارا  
 فی رحمة الحق المصطفین الایضا من عباده الذین علی کل شیء قدیر  
 در صفة راه آخره ذکر سالکان و اسباب اعراض  
 ازان و اوقات اعراض ۲ در اشارت بمبدأ و معاد و آمدن از قطره اولی سید  
 و ذکر سبب قدر و روز قیام ۳ اسناد بهر دو جهان و ذکر مراتب مردم در دنیا



جهان و آنچه آن ۴۰ در اشاره بکمان و زمان آخره ۵۰ در اشاره بخیر و بد  
 در دل احوال و احوال و خلق و زمان جهان و در کشت و دوزخ ۷۰ در اشاره بظلم  
 ۸۰ در اشاره بصالحان و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین بر نیکان و  
 ۹۰ در اشاره بر حساب و طبیعاً اهل حساب ۱۰۰ در اشاره بوزن اعمال و کرم  
 ۱۱۰ در اشاره بطی اسما ۱۲۰ در اشاره بتفخات صود و تبدل زمین و آسمان  
 ۱۳۰ در اشاره بجهانها که روز قیامت حادث شود و وقوف خلق بر صراط ۱۴۰ در اشاره  
 بدرها و بهشت و دوزخ ۱۵۰ در اشاره بنبایند دوزخ ۱۶۰ در اشاره بجوهر  
 بهشت و آنچه در دوزخ بار آید ۱۷۰ در اشاره بخازن بهشت و دوزخ  
 و صعب رسیدن مردم با فطرت اوی ۱۸۰ در اشاره بدرخت طوبی و درخت  
 زقوم ۱۹۰ در اشاره بجوهر عین ۲۰۰ در اشاره بتواب و عقاب  
 بدینکه راه آخر خط  
 و رهبران معتمد و نشانها راه مکتوف و سلوکشان و نکر مردم از آن معتمد  
 و کاین من آیه و السعوات و الارض یزفون علیها و هم علیها معرضون امان  
 اسانی سلوک داشت کاین راه همان راه است که مردم از اینجا آمده است پس این  
 یکبار دیده است آنچه شنبه یکنبار شنیده و لیکن فراموش کرده و نقد نموده  
 الی اتم من قبل نفس و لم یجد له عزماً و ان یضحه میگوید بجهنم و راه کم

فانتم

فانتم انرا و در فراموشی از آن پمانده است که چشمی بان چشم دیده است و  
 که بلند شنیده باز نمیکند تا حالش باین رسیده که و این تدعوهم الی الهدی  
 و تریم یظفون الیک و هم لا یضفون چه اگر شنیدی شنیده اول یاد کردی  
 کله انما تذکره فمنا ذکره و اگر بدیدی دیده اول باز شنیدی من نظر  
 و من اعبر اعرف و اول الذین معرفه و اما سبب عرض من چیست چنانکه گفته  
 رسول الشیاطین نملک ما لیس طبیعاً ما نندشوه و غضب و قول آن از حجت  
 مال و جاه و غیر آن همکذا الدار الاخره یجعلها للذین لا ین یون علوا فی الارض  
 و لا فسادا و دوزخ و سادس عاده مانند سولایه نفسانماره و برهنگان اعمال  
 صالحه مسبب حیات فاسده و اوها م کاذب و لو انهم ان اذا خلق خلیه و  
 ذمه قل هل ینسکون بالاحسن انما الذین صلل سعیمهم فی الحیوة الدنیا و  
 یحسبون انهم یحسنون صنعها و سیم نور میسر آمده مانند ما بعد غولان اد  
 بکر و تقلید جاهلان عالم اسما و احاسه اسفوا و استهوا شیاطین انشی  
 و مغرور شدن بجمع تلخیص انسان دنیا از آن الذین اضاوا من الحین و الا  
 یجعلها عتقاً و اماناً لیكونا من السعیدین و غمراه اهلین بر جهنم کور و انما  
 و شقاوه جاودا می باشد و من اعرض عن ذکر فی فاجاله معیشة ضنکا و  
 یوم القیمه اعنی قال ذلت لرحمتی اعنی و قد کنت بصیرا قال کذا لک انما







روز قیامت نوح الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة  
 كل مبدء معاد استهجننا نك كل اشهر و نك كل روز ماه و كل ماه سال  
 اگر مبدء شب قد رست معاد روز قیامت و اگر شب قد رست ماه دارد ليله  
 خمسين الف سنة و روز قیامت نسبت بسال دارد بدبر الهم من السماء الى الارض  
 ثم نخرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة و اگر بوجهی مبدء شب روز دارد  
 طينة آدم بيدار بعين صباحا معاد نسبت بسال دارد ما بين النخيل  
 خاما و اگر شب قدر بهر ماه تقصيد دارد ليله الف سنة من الف سنة و  
 قیامت بجاه هزار سالست في يوم كان مقداره خمسين الف سنة موسى كرمه  
 و صاحب نر بل جانب صاحب عزت كرمه اقول لو راسه و ما كنت بجاه نر بل  
 اذ قضيت الامور و ما كنت من الشاهدين اذ لها كتاب الله التوراة و عيسى  
 كرمه معادست و صاحب اول صاحب عزت كرمه موضع طلوع فرشته و اذ كرمه في  
 مريم اذ تبينت من اهلها مكانا شرقيا و انه لعلم النساء و محمد عليه الصلوة و السلام  
 هر دو است و جبره متوسط و بوجهی زهر و مبدء اما جامع بحكم انك هم در مبدء امر  
 دارد كنه نبيا و آدم بين الماء و الطين و كرمه جبره و جبره الحان و جبره در معاد  
 مرتبتي كرمه شيعه روز حشرست كاد حشر شفاعتي اهل الكبار و اما متوسط  
 بحكم انك از وسط عالم روی معرب بايد كرد تا قبله موسى باشد و عرش تا

عيسى

عيسى باشد و میان هر دو تا قبله محمد علیه الصلوة و السلام كرمه ما بين المشرق و المغرب  
 قبلتي و ما از هر دو مبدء بحكم انك لا شرقية ولا غربية است ان في ذلك الايات  
 يقوم يفكرون در شانه بهر دو جهان و ذكر كرمه است هر دم درین جهان  
 و در آن جهان خلد بر تبارك و تعالی بحكم انك اخر و اولست دو عالم است كرمه  
 و كرمه آخره و كرمه این جهان و كرمه آن جهان كرمه مبدء است و ان معاد بحكم انك  
 و باطنت دو عالم است كرمه عالم خلق و دیگر عالم امیر كرمه عالم ملك و دیگر مبدء كرمه  
 عالم غیب و دیگر عالم شهادة كرمه این محسوسست و ان معقول و خلق اجود كرمه  
 برین عالمهاست از دنیا باخرة و ازین جهان بان جهان و از خلق با موزان  
 ملكه و از غیب بشهادة و رفق ضرورت و انبیا را بدین سبب شاد تا انبیا  
 از عالمی عالمی خوانند چنانكه كرمه منزل بدان مقدسست پس دعوت بخا تا نباست  
 ان عالم است كرمه خلق بلحاظ امیر و ندعم نبيا لكون عن انبیا العظم الكرم  
 فيه مختلفون خلقه در دنیا در برزخ و بر سرخ سد است ظلالی میان مبدء  
 و معاد متوسط و من و انهم برزخ الیوم یبعثون و مردم اینجا بعضی  
 و بعضی مرده خفتگان بحكم انك انما نبیام فاذا اماوا انبئهم الله النبا حله  
 و مردم كان بحكم انك اموات غیر حیات و ما انت یبعثهم من القبور ان انت الیوم  
 و هر كرمه ازین زندگي مرد از خواب برخاست و قیامت برخواستن بود من مات فقد مات



قیامت و لکن مرد و مرگست بکارادی مویو قبلان مویو و دیگر طبعی که اینها را  
 بدید که الموت و هر که بکارادی بمریدند کاف و جاودانی زند شود میت بالاد  
 حق الطبیعه و هر که بکارادی بمریدند کاف و جاودانی زند شود میت بالاد  
 سر برکت اینها اجازه کشیدن نداده اند چه اینها اصحاب شریعت اند صاحب قیامت  
 اند اما انت منذر و لکن قوم هاد حق علیه الصلوة والسلام تقریر قیامت مخصوص  
 از و الشاعة که این حالش با قیامت است پس سئوالت عن الشاعة ایان مریدها  
 است من ذکرها فی کتابک مستهاها اما انت منذر من حقها قیامت روز تو  
 و شریعت روز عا لا لیوم عمل بل ثواب و عذاب ثواب بلا عمل بغيره از دور و قیامت  
 کواهان باشند فلیفاد اجناس من کما فی شهاد و جناس با علی علیه السلام شهید  
 حاکم قیامت دیگرست که وحی بآیتین و الشهاد و قضی بینهم بالحقی شریعه راه است  
 از شارع بر گرفته اند و قیامت قصد صاحب شریعت میگوید بقیامت ما ادری ما  
 و لا یلم خلق سالک باشند و اما از مقصد سالک نرسد سلوکش دست ندهد  
 سالک تا از مقصد کاه نشود بدان راغب نشود و در حرکت نیاید و اگر از مقصد  
 و رغبت بدان محبت پس تا عارف و محبت نباشد و از سلوک دست نهد و معرفت و محبت  
 از و صولست و کما فی حقین و صول و از احقر خوانند از حقش تمام مراد است و در  
 مراتب است چون ظن و علم و ابصار ظن بوجبی از جمیع اینها از انهم فی مرتبه است

و اینجا







ثُمَّ جَاءَ الْحُكْمُ بِالْعَقْلِ الْعَمِيَّةِ لِأَنَّ فِيهِ وَعِلْمٌ وَبُحْثٌ بِأَيِّ جِهَاتٍ وَمُشَاهَدَةٌ وَرُؤْيَا  
 جِهَاتٍ كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتَسْتَلْزَمُنَّ  
 يَوْمَئِذٍ النَّعِيمَ إِذَا رَأَوُكُمُ أَنْزَلَ وَمَصِلًا بِالْكَرَمِ عِلَالَاتٍ وَارْتَدُّوا عِلَالَاتٍ وَإِيمَانًا  
 وَاحِدًا صَائِدًا وَمَا تَسْتَوِي لَنَا وَكَوْنًا صَادِقِينَ وَإِيمَانًا بِحَقِّهِمْ إِنْ هَذَا  
 هُوَ الْحَقُّ الْيَقِينُ إِيْمَانًا بِحَقِّهِ دَعَا الْعِصْلَةَ أَنْ يَجْعَلَ لِنَفْسِهِ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ  
 بِحَقِّهِ دَعَا الْعِصْلَةَ أَنْ يَجْعَلَ لِنَفْسِهِ إِيْمَانًا نَصِيْبُهُمْ نِيَا اسْتَ يَوْمُونَ بِأَيِّ  
 وَإِيمَانًا نَصِيْبُهُمْ آخِرَتٍ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يَوْمُونَ أَجْمَاعًا أَقْبَامًا أَوْ تَبَعًا الْعَقْلِ  
 مَكِيدٌ وَدَعْوَةٌ بِإِيمَانٍ أَمَّا بَرَكَةُ وَكُلَّ إِيْمَانٍ بِإِيمَانِهِ وَأَعْدَدَ لَهُمْ حَقِّهِ  
 يَا أَيُّهَا الْعَقْلُ الْيَقِينُ إِيْمَانًا بِرَأْسِ أَقْوَالٍ لِحَقِّهِمْ قُلْ لَمْ تَوْفَّقُوا وَكُنْ قَوْلًا  
 وَلَمْ يَخْلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِهِمْ وَبِوَسْطِ وَقَلْبِهِمْ مَطْمَئِنَّا بِالْإِيمَانِ بِأَقْوَالِهِمَا الَّذِينَ  
 آمَنُوا أَجْلًا عَانِيَةً بَعْدَ الْإِيمَانِ إِذَا آمَنُوا آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اسْأَلُوا  
 وَأَمْنُوا وَإِيْمَانًا بِرَأْسِ أَقْوَالٍ لِحَقِّهِمْ قُلْ لَمْ تَوْفَّقُوا وَكُنْ قَوْلًا  
 يَحْدِثُ فِي النَّفْسِ حَرَجًا قَصِيَّةً وَيَسْلُو سَلَامًا وَأَلَا تَعْلَمُونَ أَنَّ بَعْدَ إِيْمَانٍ رِضًا  
 بِقَضَاءِ بَعْدَ أَنْ تَسْلِمَ وَإِيمَانًا بِرَأْسِ أَقْوَالٍ لِحَقِّهِمْ قُلْ لَمْ تَوْفَّقُوا وَكُنْ قَوْلًا  
 كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتَسْتَلْزَمُنَّ  
 عَنِ النَّعِيمِ وَمُشَاهَدَةً وَدَخَلَ بَعْدَ أَنْ تَصُولَ عِلْمَ الْيَقِينِ اسْتَ وَمُشَاهَدَةً بِشَيْءٍ



سوال از آن که هنوز حکم عینیه ارد بعد از حصول عین الیقین چه با علم هنوز بجهت  
 باقیست یقین و با عین باقیست با اهل کمال بیدارند که قیامت هم بر زمان دور است  
 الشاعرة قیامت و هم بکمال و یقین و یقین بکمال بیدارند و اهل یقین دانند  
 بر زمان نزدیک است و یقین بکمال و یقین بکمال بیدارند و اهل یقین دانند  
 بعضی بر صلح دست فرارزد و میوه بهشت بر گرفت و تا حارثه مشاهده این حال کرد  
 بر آنکه او مؤمن حقیقی است حکم کرد از قباله کیف اصحت یا حارثه فقال اصحت و مؤمن  
 حقا قال علیه السلام ان یکل حق حقیقه فما حقیقه ایمان فکل لک رب اهل الجنة یزید  
 و رایت اهل النار یبغون و رایت عرش ربی بالبر قال علیه السلام اصحت فانهم  
 در اشاره مکان بر زمان آخره دنیا چون ناقص است بقیات کور کفیل او  
 از دایره و کوه و درخت نیست دایره او زمان است و کوه او مکان و درخت او زمان  
 و مادر او مکان و زمان و مکان هر یک با اثری از آثار مبدع عبد خدای محضند  
 و ان اخلطت بکلیات چه عین اخلط خدای است و الله بکل شیء محیط و اثر  
 شیء و از زمان است اما زمان را اخلط که اثر مبدع اوست چنان حاصل آمد که  
 از قوال شد و بعضی از او آخر مکان را چنانکه بعضی ظاهر شد و بعضی باطن و  
 هر دو بذات و طبع نیستند هیچ کدام نام نیست بلکه وجود هر بعضی از زمان  
 اقتضا اعلام دیگر بعضی میکند و حضور هر بعضی از زمان اقتضا غیبت دیگر

بعض

بعض از مکان گذشته زمان نیست است و ایند هیچکس از زمان وجودی دارند  
 و زمان حالتی که کمتر زمان نیست و از خوردی مقدار ندارد و حکم آنرا  
 و اگر مکان را اخلطت هم مکان را است و جزوی ندارد و هر مکان آنست که اسم آن زمین  
 و دیگر کایا راه او است و آخره از زمان و مکان غیر است چنان نقصان میسر است  
 اما نشانها یکی از آن اهل زمان و مکان دهند که زمانی بود و کاه مکانی با بلسان  
 قوی بود و نشان زمان بکمترین زمان تواند بود مانند حال و اما امر الشاعرة  
 البصر او هو اقرب و نشان مکان بفراترین مکانی عرضها السموات و الارض  
 و ایند هم زمانی نیست و صفه و بکمترین زمان کنند پس بعد و معاد این روی  
 نیز متشابه با قند یعنی که آخرتی است بقلوب زمان و مکان هم برین سیاق است که  
 اما تعلقش بکمترین زمان چنانکه گفته اند الیقین خطی و ترسعت مکان  
 شرح الله صدره للإسلام فهو علی نور من ربه زمان غلبه  
 علی الاطلاق و مکان غلبه نکر علی الاطلاق و بعضی و نکر علی بعضی و بعضی  
 موجوداته از بعضی بر چون بقیامت زمان و مکان مرتفع شوند و بجاها برآید  
 اولین و آخرین مجتمع باشند پس قیامت برزخ است یوم یجمعهم لیوم الجمع و یوم  
 روز فصلت چه دنیا کون نشان است و دوری و باطل و متشابه غایت خاصان  
 در مقابل یکدیگر نشسته اند آخره کون مبیانه است و یوم یوم الشاعرة یوم







باشد لکن لا تا سوال علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم وصف حال ایشانست اهل شمال  
 تضاد اند باحوال تضاد که درین عالم مقابلست مانند هستی و نیستی و مرکب و ذرات  
 و علم و جهل و قدرت و عجز و صدق و کذب و لذت و الم و سعادت و شقاوت و بازمانده  
 و زایل که بخود باز مانده اند و از خود بخود خلاصه نتوان یافت کلاً فصحیح جلوه  
 بقائنا هم جلوه غیرها لیدوقوا العذاب لاجرم همیشه میان دو طرف هموم  
 و نه هر دو در یک مرتبه اند که باین معذب و کاه باین هم من فوقه ظلل  
 من النار و من تحت ظلل چون بدینا در مرتبه طاعت کاذبه است از برای اشیای  
 نیامده اند و نه ملامت اختیار با دست گرفته باختر مجبور مانده اند کلاً ارادوا ان  
 یخرجوا منها اعدوا فیها و اهل یمن اهل بیتند همیشه در سلوک باشند تا کما  
 بعد از کمال و درجه بالا درجه حاصل میکنند هم عرف من فوقها عرف از عذاب  
 اهل تضاد خلاصه یافته اند لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الخون علی ما فات  
 و الخوف ما آتیات چون بدینا مجبور بوده اند و ما کان المؤمن لا مؤمنه اذا  
 الله و رسول او ان یکون لهم من امرهم باختر مختار مطلق شده  
 لهم فیها ما یشاءون خالین تا بحکم عذاب هر یک را از جبر و اختیار نصیبی باشد  
 پس اگر این طایفه را دو طرف تضاد و ملازمی باشند تضاد نه تضاد حقیقی  
 باشد و انسان بان معاقب نباشند و ان مانند حراره و بروده و یخبیل و کاه

باشد

باشد که عزیز یابد نه چون حراره و بروده هموم و نه هر یک غریب اند ان الارزاق  
 یشرقون من کاس کان برانها کافراً عیناً و یسقون فیها کاساً کان من ریحها کجراً  
 همچنانکه منازعه اهل نهفت منازعه بخاری باشد یثنا دعون فیها کاساً لاهل  
 بها و کلاً تا چنانکه انجرم و برعنا ما فی صدورهم من علی اخوانا الایه اما غاصه  
 تضاد مخصوص حقیقی است ان ذلک الحق تخصیم اهل النار تا انجرم کلاً خلاصه  
 لعنة اخنفا چیر جلالیت و بروده که متضاد اند کاه هر دو طرف سبب عذاب قوی اند  
 چنانکه اهل و نوح و کاه یک طرف سبب رحمة قوی است و ان برد او سار مست  
 برد الیقین را و دیگر طرف که ناست سبب عذاب کسای که مقابله انسان باشد  
 و کاه هر دو طرف سبب رحمة قوی چنانکه در زنجیر و کافور کفیم و همچنین با کاه  
 عذاب قوی است مانند نار کجیم و کاه رحمة قوی مانند نار که شخصی از قسیم  
 الجنة و النار التماس کرد یا قسیم النار و اجمعین من اصحاب النار و یخندید و فرمود  
 که و جعلتک و بعد ازین باز دیگر باطنان و فرمود که یخو اهل که از اهل قیامت باشد  
 و نیستی هم اصناف است اصناف نیستی قمر که بقیمة خاص و عام باشد کلاً فیها لک  
 الا وجهه و نیستی لطیفه اهل و حدیث باشد من احب حق شرف و نیستی غف  
 که اهل و نحر باشد لا یبقی و لا تدور  
 صراطه خلایق و انکه لک  
 الی صراط مستقیم صراط الذی لا یشکک فی السعادت و ما فی الاخر من الاله الله یضمر



الأمور اذ من الشعر فحين السيف الى كسبي كذا انك مكي الى زور فضاء  
 اقتدوا به لكونه وله تركه الى الذين ظلموا فمستكم النار ويري بسبب  
 مقام برهم مقتضى هلاكتهم ومن وقع عليه شقة بضغون دون حيان اذ  
 برونخ افتد وان الذين لا يؤمنون بالآخر من الصراط لنا يكون اذ وجها  
 صراط دون خست اليمن والشمال مضطربا لاف اعرف كذا تحت حلق عبيهم والنا  
 على شامهم واكبر عين وشا الايمان عين باشد كذا نال يدي الرحمن عين  
 قوله فعل ما دام كذا يكون اصوله وحركة نا  
 انما في نصيب باشند وچون يكون كذا تصوي كذا في وثابت شوند  
 وهر كهي يا فعل كوي يا بكنه تزيان با او باق مانده ودين سبب كذا دافضا  
 اكساب ملك باشد كذا باوجود ان ملكه معاودة با آن فعل اسان باشد كذا  
 بچين بودي هي كس هي علم وصناعة وحقه نواستي اموت ونا دس كودك  
 وكنه نال ونا ترا هي فايده بودي اين ترها كذا افعال و اقوال مردم باق ما  
 محققه بعبثا به كتابت و تصوير ان اقوال و افعال باشد و محال اين كذا و تصور  
 كتاب اعمال و تصحيحه افعال خواننده افعال و اقوال چون مشتمل شوند كذا  
 چنانكه بيان كنيم و كتابان و مصوران اين مكشوراتا كرام كتابين خوانند  
 كبري باشند حساب اهل عين نويستند و قومي بر شما باشند سيئات اهل شما  
 اذ

ان قول

اذا

اذ تلقى المتقين ان عن ايمان وعن التمسك العبد در خست كذا حسن كذا ان  
 حسن فرشته در وجود ايد كذا و انشاب دارد و هر كسي كذا ان سبه شيطان  
 وجود ايد كذا و لا معجزه دارد و خود در قرآن ميگويد ان الذين قالوا ربنا الله استام  
 تنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و انتم بالجنة انتم تمشون من  
 اوليا و كذا في الجنة الدنيا وفي الآخرة و در مقابل اهل انك على من نزل الشياطين  
 نزل على كل اقل انهم و همچنين و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا اخر و  
 له قرين هم اينست كه بعبادة اهل انش ملكه گفته اند و بعبادة اهل انش ملكه شيطان  
 و مقصود از هر دو يك است و اگر نه تفاوت اين ملكات بودي خلود ثواب و عقاب  
 بر عالم كذا دانك دعا في كرمه باشند و همچنين بودي و لكن انا جلد اهل الجنة في الجنة و  
 اهل النار في النار بالبقية بر هر كس فقال انه يكي كذا يادي كذا نيل و يدي در  
 مصون ميشود و موبد و متخلفا نال و چون بايش چشم انسان دارند و اذ انهم  
 نشت كذا كذا ان غافده باشند كونيده ما لهذا الكتاب لا يغادر ضعة و كذا  
 الا احصياها و وجدوا ما علوا خاضر همچنين در اخبار ربي امد است كذا  
 سجي يا فعل حس مثلا حوري بنا فند كذا در پشت جا و اذ ان غمغما  
 و در ديكر طرف همچنين باشد كذا در جهان اذ سياست كذا كذا ان اشخاص فرزند  
 كسب عقوبت و محنت قومي شوند چنانكه در قصه نوح آمده است عليه السلام







هم المفلحون ومن خفت موازينه قال اولئك الذين خسروا انفسهم هم الذين كفروا  
 اطشنتان نفس فاعل كند نسب ان تقال اولي باشد چه منقل است كشتها را از اضطرار  
 وحرکت تا هلاکتگاه دارند و هر حرکت که اقتضا عتد نفس ویتیم هو انحراف کند نسبت  
 بخلق اولی چه خفیف باند که تغییر کند بهو حادث شود و در حرکت آید و حرکت از  
 خالی بود و اطشنتان نفس ملتزم رضا بود لاجرم فاما من نعمة موازينه فهو  
 فی عیشة راضیة واختلا وحرکة نفس ترتباً بهو بود و هو مودی بها و  
 لاجرم فاما من خفت موازينه فامتد ها ویتیم واما ادبک ما هیة یزایلیه ان  
 افرد اندوادم را انفا کخلقتی من نار خلقتی من طین و انش خفیف است و  
 نصیل یزای لا یلبس قضا خفة کند و انفا ادب قضا بهو که من یهال علیها کلمة  
 بعضی گفته اند که کلمة لا اله الا الله میز است هر چند که فرموده اند که کلمة  
 علی الاشیان ثقیلة فی المیزان اما نسبت با بعضی مردم موزون و میزان یکسبت  
 وعلامة انک این کلمه میز است آنست که وجود در یک کلمه دارد و عدم در یک کلمه و  
 استغنا که روی بعدم دارد و روی باوجود بثبت شاهین است که هر دو  
 با و ایستاده است و این کلمه فاضلست میان کافر و مسلم و بستی و دوزخ  
 من قال لا اله الا الله دخل الجنة کلام خدا در یک کلمه است  
 کتاب بخدای که یک کلمه می است و کتاب خلقی انما امر بالشی اذا اردناه ان  
 نقول له ان یتکون و عالم امر از قضا دیکر که منزه است و اما امر الا

واحدة

واحدة کلمة بالبصر او هو امر اما عالم خلق مشتمل بر قضا و بیتی است و لا یطلب و  
 یابین الا فی کتاب صمد و هجرت که کلام مشتمل بر آیات تکلیف است و الله متلوها علیک  
 کتاب مشتمل بر آیات تکلیف است و آیات الکتاب الیهین کلام چون مشتمل شود کتاب باشد  
 چنانکه چون امر مضایا بد فعل شود کن فیکون بر صیغه وجود عالم خلق کتاب  
 مجزایه و آیات و احیاناً موجوده ان فی اختلاف المیل و التهار و ما خلق  
 الله فی السموات و الارض الا آیات لعلهم یتقون و این آیات در کتاب است و  
 مبین است تا خلق عطا الهات آیات فعلی که در افاق مشتمل است و اسماء آیات  
 قولی که در انفس مبین است بحق برسد سیریم آیاتنا فی الارفاق و فی انفسهم  
 یبین لهم اثار الحق و مرهم تادیه زمان و مکان و آیات برو میخوانند و باو  
 میکنند و میخوانند یکی بر بعد دیگری و ان روز نیست بعد دیگری بر روی میکند  
 و خالی بعد خالی که مشاهده میکند و در هم با نام الله ان فی ذلک لآیات بر  
 کسی که نامه میخواند سطر یک بعد سطر یک و هر چه بعد از هر چه بر چون نظر بخواهد بصره  
 یکبار هلاکت کشوده شود چنانکه اهل قمر را که انداز عالم خلق بگرد و به عالم  
 رسد که مبتلاش از انجا بوده است بر هر کتاب یکبار مطلع گردد مانند کسی که نامه  
 مشتمل بر سطور و حروف یکبار در پیچید و پیش او باشد و هم بقول السماء که فی  
 السجرات لکن و السموات مطوئاة یخبر به فیکوید بشما انما انا الله انک اهل انما را ان  
 طی اسماءها نصیبی نیست و اگر بخود قدره مطالعه نداشته باشد چون بر خور



استماع کند خاش آن بود که یسوع ایالتی تملی علیه تم نصیر مستیگر کان  
 یسوعها قنبره بعد یلیم و در سوع و بصیر و کلام و کلام بسیار است که در  
 مختصر مکن نباشد **نفس** صورتی در قیام و در قیام است و از اینها  
 که که تبار و حیوة دارد از اهل آسمانها و زمین که اصحاب ظاهر و باطن تا و اول  
 تا بر محسوس ظاهر و معقول باطن خود بقولی کرده اید و نفع فی الصور و تصعیر  
 فی السیواته و من فی الارض الارض شاء الله و اما انت ایشان بکشف عوارضا  
 و کسر زوایا ایشان باشد تا بعبانیه یسعی خود و در پیش خود بداند  
 و حقیقه آنکه و ما تعدون مردون الله حصصهم انهم لها و درون میفر  
 شوند و از اوقع القول علیهم خرجنا هم دایره من الارض کلامهم ان انشان  
 کاتوا بالایاتیا لا یوقنون فخذوهم از جهه احیاء ایشان بعد از مرگات و قیام از  
 خوابها تا نفع فی اخری فاذا هم قیام ینظرون و این قیام قیمة باشد و در  
 بعث بودیم انکم یوم القیمة یبعثون بر ثواب و عقاب کسافی را باشد که دینی و  
 انسان متجدد شده باشد و کشف العطاء ما اذنت یقینا تا آن محتاج نباشد  
 قل شقنا علی خطاء کبیر الیوم حدید بر عمل و ثواب انسان همه بگو باشد عبد الله  
 لا یخیر ولا یهتد بل لا اهل لکن یعدون فی اهل الان اعبد بلیا ترا اشتغال و  
 و ثواب نباشد و ایشان را در نشاء ثابینه مکتوب و کند که هستی ایشان نیستی بوده است

و نیستی

و نیستی هستی و ذات ایشان بی ذاتی و بی ذاتی ذات وصفه ایشان بی وصفی  
 صفه بی بلا ند که ظاهر و باطنها نه آنت کایشان بظاهرا داشته اند و باطن و ستا  
 نه آنچه ایشان بباطن و حقیقه داشته اند و از ارتفاع حجت ظاهر و باطن حقیقه  
 حقایق و ذات و ذات رسد و پس زمین را زمین بود که در نشاء و فی الارض  
 و دانستند و آسمان نه آن آسمان بود یوم تبدل الارض و السیوات و برزخ الله  
 الواحد القهار  
 اکتاب معیض انوار کجاست در افریش این عالم و ماه انکار و استفاضة نور میکند  
 و بر ما دون خود قاضی اضا میکند و در وقت غیبت او و کواکب صیادی فیض انوار  
 جز و بی پس چون نور انوار مکتوب شود کواکب را و جود بی نماید و از انوار کواکب  
 و ماه محو شود و صفه القمر و مستفیض بقیض بوند و جمیع الشمس و القمر  
 ذوالنور و نور یکی شود نه از افاضت شری بماند و نه استفاضة اذ الشمس  
 لا یرون فیها شمس و لا نهمیرا جبال را که سبیل عوجاج طول و صول و مقضا  
 مقاساة نقب سلوک است با قول کالعهین المنقوش کنند و باخر کلی سفکند و  
 یسلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نفسقا فیدها قاعا صفا انما فیها  
 عوجا و لا امی یعنی تشبیه و تمیز و بخار را که عبور از جرم بنو کشتیا رسانیده  
 بسا احوالجات و استدلال و ثواب کواکب بگو که ثواب قیمة نباشد و میان بکرند



وإذا انما سجدت بحرو و شيب وبالوا و آسمان و زمین جمله یکسان شوند و خلایق صرا  
 قه حاضر شوند و اذاهم بالمشاهدة اهل برانخ را همه بوق و کشف از پیش برد  
 و اذ انبوز بعثت و در موقوف کشف سازد بلندند و قیوم انهم مستولون و انما  
 که از حبس بر رخ ضایعند روی بیاورگاه ربوبیت نمند و اذاهم من العباد انما  
 ربه یسئلون سموم و انیاب و قرون و اطفا و انهم و سباع و انعام بازستانند  
 با حور اطراف متضاد شکسته شود و خدا نسیم من الضل و اناب من الذنوب  
 من الکثیر لایرون فیها شمسا و لا قمر و لا نهار و لا لیل و فی قناد سبیل الخلق  
 باشد بر صوره کثی صلیح میان بهشت و دوزخ بکشند تا هر که که نیستی نیستی  
 هستی مطلق که حیوة ابدی است عیان شود و دوزخ را بر صوره اشتی هست  
 بر صوره آریند و حیاتی یومین و جهنم تا اهل عیان او را مشاهده کنند و برین  
 لمن یرئی و از هول مشاهده او اجزای آفرینش بر نیستی خود اطلاع یابند و شرده  
 شرده لولا ان حبسا الله لاخرقة السماء والارض  
 اند  
 مشاعر حیوانی که بدان اخرای عالم ملکوت ماکله را کنند  
 پنج ظاهر و آن حواس خسته است و دو باطن و آن خیال و وهم است که بر هر دو  
 و یکی که معانی جو مفکره و حافظه و ذاکره ان مشاعر نیستند بل اعوان ایشان  
 و هر نفسی که متابعت هوا کند و عقلا در متابعت هوا مستغرقند اندا فرایت من

الله

الله هوا و هر یکی ازین مشاعر سبب باشد از اسباب هلاک و اضداد الله عزوجل  
 تا حالش این بود فاما من طعی و انما حیوة الدنيا فان النجم علی ما و یزیر و کرار  
 مشاعر بنیابت درین زدها و دوزخ باشد هفت سبعة احوال که با این مشاعر  
 و اگر عقلا که مدبر عالم ملکوتست و در بیان مشاعر ربیبی مطاع باشد و غیر از  
 هواها و او منع کند تا بر یکی ازین مشاعر مطاع الهی از کما بلخی در عالم خلقی که  
 ادراک این مشاعر خاص باشد بتقدیم رسانند و بعقل نیز استماع آیات کلام الله  
 از عالم امری تلقی کند بخلاف آن قوم توکا تسبیح و تعقیل ماکا فی اصحاب  
 این مشاعر هشت کانه بنیابت درها و بهشت باشد و اما من خا و مقام برتر و بی  
 النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی  
 در برانخ علوی که و التاجات سبحا قال الشایع سبقا فالمدیر استام الشایع  
 ایشانست هفت ستاره اند که در دوزخ و زاده برج می کشند و مجموع هفت و دو  
 نهمه باشد و مباشرین امور در برانخ سفلی هم هفت مبدای قوی بنیابتی  
 و چهار فروع و مبدای قوی حیوانی است که ده مبدای حساسه از آن پنج ظاهر  
 و پنج باطن و دو مبدای حرکت که یکو قوه جنبست و دیگر دفع مجموع قو  
 باشند پس مردم ما دام تا درین بحین دنیا می بوند تا تأثیر این قو در کار  
 از علوی و قو در کارکن از سفلی است اگر ازین منزلت برکنند و لا محاله کار



و بر این بهشت حلال و افشا ظاهر و از آن بعضی مردی است و بعضی تر مردی و بعضی  
ملذ و بهتر از آن و طهور و بر آب سبب خالص است از تشنگی و شرب از نفع آن و

عسل انباری و خمرانده و چون اهل بهشت اهل کمال را متع انسان غایب است

این چهار بروج را هم چنانچه ناقص بدان انتفاع بود که در این انتفاع باشد

ولا ينعكس مثل الجنة التي وعد المتقين فيها انهار من ماء غير آسن وانهار من

لَيْسَ لَمْ يَغْفِرْ طَعْمَهُ وَأَنهَارُ مِنْ خَيْرِ لَذَّةٍ لِلنَّارِ بَيْنَ وَأَنهَارُ مِنْ عَذَابٍ مُضَاعَفٍ

قَلَمٌ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ مَا تَعْرَفُ بِهِتٍ وَنَظَرُهَا دُنْيَا مُتَشَابِهَةٌ مَا يَذَرُهَا

که اینجا حق و باطل متضاد است فکلیت آنچه در تحت هر یکی بنیاد فاعق بر می آید

و در دوزخ بازای این چهار نیز جهنم و عذبتن و قطران و مهمل ناست بلکه ادمال

نُظِرَ لَهُمُ النَّارُ وَمَا يَظُنُّهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ

در نشأت اولی مرد در ایس قدره پس اراده چربا و علی چندین و

بود در صورتی که سلاطین و نظایر و علقه و مضغه و عظام و کرم تابعد از آن زنده و

خبردار شد که علی الدینان حین من الذکر یکن شیئا مذکور

زند بود با قوه حرکت و بطرد و ظاهر شد و بچندی متحرک بود با قوه بنیضه

نافع و ضار در و بفعل آمد و بعد از این قوتها می بیند نافع و کار مضار است و عکس

چون معاد عود است با فطره اولی فی یکایک این صفات در وی مستفی شود پس

تَوْنٌ وَكَأَعْوَتُونَ بَعُثُونَ پس چون از بختن رسید و مرا که ایستاد این

نموده زبانی که اثار تعاقب کی ارد و نوزده گانه چنانکه گفته آمد با وی بسته باشد

وَدَعَلِيهَا سِتَّةَ عَشَرَ مِائَةً وَارْتَقِ الْمَسْتَقِيمَ وَإِنَّ هَذَا صِرَاطِي الْمُسْتَقِيمَ وَعَنْ سَيِّدِهِ

بگویند تا بنور هدایت هادی قیمة با دارالکرم رسد یابد ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء

مَتَّ اكُونْ وَرَجُلَا سَلَامَا رَجُلَا مُحَمَّدُ لِلّٰهِ بَلَا نَزَمَا لَا يَمُوتُونَ

آية الله حيوة كذا اضافة نبات وحيوان وجعلنا من الماء كل

می مانند مواظبت و نظایح که عموم مردم را از آن انتفاع بود و لیکن بعضی از آن ها  
بعضی آید و بعضی آنست که در میان آنها نیست

و بعضی سن و بعضی غیر سن و بهرین غیر سن است و سیر عاده تربیت اضافی و  
و از آف خاص است و بعضی از آن است و بعضی از آن است و بعضی از آن است

و از آب حاصل است چربیات و بعضی حیوانات از آن نصیبی نباشد و خاص  
بهری حیوانات بود و در آب مصدق است از آن که در بعضی از آبها و در بعضی از آبها

پس از حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی و ظواهر علوم که بسبب امر است

صفتی باشد و از آن نیز بعضی متحول و بعضی متغیر باشد و بهترین غیر متغیر

و عمل در شیر خاص ترست چه غذای بعضی حیوانات است و سبب شفای بعضی امراض

در بعضی احوال موافق همه فرجه و احوال آن بنسبت مانده حقایق و غوامض  
که تا نام آن نام احوال و موافق و احوال آن بنسبت مانده حقایق و غوامض

کلا شفاع بدان خاص الخاص و محققان می باشد و از آن نیز بعضی اندرست و

متوسط و بعضی مصفی و بهترین مصفاست و هر از عمل خاصه است چه خا

بنوع انسانست واز ایشان بعضی صنایع و در بعضی احوال و بر اهل دنیا حرام



این ترتیب را اول باید که ارادت را در تشریف و احد مطلق موجب کسبت مستحق و  
 مستحق شود چنانکه او را هیچ اراده مخالفان ارادت نباشد و نماید چون وجود کل  
 قیام ارادت و احد مطلق تعالی ذکره بر هر چه آید مطابق اراده او آید و این قدر  
 رضاست و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود هم مایشا و ن فیها و لذت دنیا  
 نرید و بدین سبب از این بهشت از رضوان خوانند چه تا باین مقام نرسند از این  
 بهشت الله نیابند و رضوان میز الله که بعد از آن باید که قدرش در قدرت  
 او تعالی منتهی شود تا خود را هیچ قدره جز مغایرت او نداند و این  
 مرتبه را تو که خوانند و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره  
 قد جعل الله لكل شیء قدرا و بعد از آن باید که علمش در علم تعالی منتهی شود  
 تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم خوانند و تسلیم او بعد  
 از آن باید که وجودش در وجود او تعالی منتهی شود تا جو هیچ نباشد و این  
 مقام اهل وحدت اولیاء الدین انعم الله علیهم واکرمهم و اگر سالک این طریق  
 نشود و بر حسب ارادت خود رود ارادت او هر چه مختلفه و مختلف  
 اقتضا کند و او تابع الحق اهواء هم نفسه السموات و الارض و من  
 فیهن پس از هواء خود منع شود و جلال بینهم و بین مایشهون  
 و در سطح خدای قدا من اتبع رضوان الله من باء بحضرة الله

و هرا

و هرا و اینها و بر رسانند تا با غا اول و سلوان اولی که معلوم مقیده کرد  
 تا امری صفت نماید که باشد و بدین سبب خازن ها و بر را مالک بنام خوانند اند و بعد  
 از آن باز درجه توکل در که خدایان باشد و این خدایم من ذی القدر  
 من بعلم و بازا درجه تسلیم در که هوان و من ینهن الله فما له من مکر و بیلازای  
 درجه و حده در که لعنت اولیاء یلعنهم الله و یلعنهم اللعینون تا چنان که اشفا  
 قدرة و علم و وجود طائفه و لا اقتضا قدرة تا منتهای و عدم ذاتی و هستی جاودانی  
 کرد و ذلک العز العظیم است و این قوم باین صفات عجز تا منتهای و جلال  
 کفر نیست همیشه کند و ذلک العز العظیم  
 علم و قدرة و ارادت که مبادی ایجاد و افعاله خلق را بر صفت مختلفت خدای  
 تعالی را هر سه یکی با اعتبار از آن مختلفه بر صفت نماید نیست با عقول ایشان  
 در نظر اما که نسبتی با عالم مرد در چون تصور صوفیه عقول یا محسوس کم از آن  
 از آن روی که تصور کرده ایم معلوم ماست و ما بان عالم باشیم و از آن روی که  
 کردیم مقدر ما باشد و ما بران قادر باشیم و از آن روی که ما تا خواستیم مقصود  
 نشد مراد ماست و ما بدان مرید باشیم پس معلوم و مقدر و مراد ما هر سه یکی  
 و در بر صورت علم و قدرة و ارادت متحد باشند همچنین جمله موجودات نسبت  
 و قدرة و اراده او حق تعالی هم همین حکم دارد و دلیل و اهر بر صفت متحد باشند



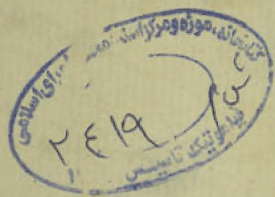


بلکه واحد بود و کسی که عالم بود و بقدره او قادر و باادبش مرید چنانکه  
در حال اهل بهشت و چنانکه در جهنم است کنت معز الذی یسمع و یبصر الذی  
بیرسمه و کشف همین بود اطعمی جعلک مثلی و لیس کثیر منی و هو السبع البصر  
بهر چه اراده بدان تعقیب کرد در حال موجود شود یعنی متی و وجدانش یک بود  
و این معنی مثال درخت طوی است در بهشت که هر چه بهشت را از زوکن یاد روی  
انسان دفعه واحد بر آن درخت حاصل باشد و در پیش نشان خاص طوی هم  
ن مآب و باز این حال کسافی را که سه صفة اقتضای آنکه کند چنانچه هر یکی  
از ناکامی و عذاب و تولد کند انطلقوا فی الظلمات و لیس شعب الظلم و لیس  
الاهل بسجای درخت طوی انسان درخت زقوم باشد آنها شجرة خروج  
عبد الحیم طلعهما کانه رؤس الشیاطین طلع ابدا و وجود غم است که بر  
ت درخت باشد و شیاطین اهل مردیات الشیاطین بحر من اثر آدمی  
تم و رؤس ایشان بنادای اشخاص بر مبداء و هو انفس مبداء انبات این دو  
ساختار صله ویر **اندر حدیث** چون دید بصیرت مردم موقوف  
یک کحل تو فیکند گشاده شده  
القیل القدر لاری لطفه بهر چه میسر بر من غفر الله له و لوالدیه و لی  
و جلا منعم و الامان و خا صمد حق و محمد و آله الطاهرین و اخیار الدین

و الحمد لله رب العالمین فی تاریخ سبع و ثمان  
مهر ماه از سال ۱۰۹۵







۱۹۰

۸

Handwritten text in Persian script, likely a library inventory or catalog entry, covering the right page of the open book. The text is arranged in several lines and includes some marginalia.



